

گنجینه ناچیز

Le Trésor des Humbles

اثر

هوزرین مترلینگ

فیلسوف فقید بلژیکی

ترجمه

فراهرز بوزگر

ناشر



کانون معرفت - تهران - اول خیابان لاله زار - شماره ۶
تلفن ۳۴۴۳۷ - تلگرافی «معرفت»

چاپخانه کیلان تلفن ۳۵۳۴۹

کلیه حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص ناشر است

از روی نسخه فرانسوی کتاب که در سال ۱۹۴۸ توسط مجله مرکوردو فرانس
در پاریس چاپ و منتشر شده است .

بعد از ترجمه ده جلد کتاب از آثار موريس مترلينك، ديگر مقدمه نوشتن بريكي از كتب او كار بيهوده ايت. آنچه كه مرا وادار بنوشتن اين چند سطر توضيح مقدماتي كرده، آنست كه در كتاب «گنجينه ناچيز» شما در حقيقت نتيجه و خلاصه تمام تفكرات و مطالعات مترلينك را ميخوانيد. تقريباً از تمام استدلالات و توجيهات و كارهاي فكري و فلسفي و نجومى و حشره شناسى دانشمند بزرگ، در اين كتاب نتيجه گيرى ميشود و اين نتيجه گيرى نيز، كه خود يك اثر تحقيقى و فلسفى كامل است، با يك فصل بزرگ بنام سكوت آغاز ميگردد. تا كسى مفهوم سكوت را بكمك قدرت قلم و احاطه و وسعت فكري عجيبي مترلينك نخواند، بارزش آن در مواردى كه مخصوصاً نويسنده اشاره ميكند پي نميبرد. براى درك مجد و عظمت جهان همه علوم و معارف شگرف بشرى، چون گنجينه اى ناچيز است و اگر آدمى قصد سير در عالم اسرار را داشته باشد اتكاي او بر اين گنجينه بيهقدار بسيار مضحك جلوه خواهد كرد. فعلاً بايد سر بر آستان سكوت سائيد و تا زمانيكه قوه تخيل و ادراك ما جبهش قابلي پيدا نكرده، از سربوش سكوت براى رهايى از حيرت و تفكر استفاده نمود. علم آينده از سكوت خردمندانه امروز حاصل ميشود و براى درك ارزش آن، ناگزير بايد «گنجينه ناچيز» مترلينك را بدقت خواند.

تهران - ۲۵ تير ماه ۱۳۳۸

فراهرز برزگر

سکوت

کارلایل میگوید :

سکوت و ابهام دو عاملی هستند که تمام مردم عالم باید آنها را بیروستند و برای پرستیدنشان معابد باشکوه بنا کنند .

اگر در آینده باز هم روزهایی پیش بیاید که مردم بخواهند با ساختن ابنیه و معابد بزرگ عواملی را بیروستند ، نباید فراموش کنند که یکی از بزرگترین و مرموزترین عوامل پرستش سکوت و ابهام میباشد زیرا سکوت یگانه انصری است که در بر تو آن، وقایع بزرگ بوجود میآید و نطفه حوادث و امور شگرف بسته میشود .

براستی که تمام امور و وقایع بزرگ عالم زائیده سکوت و سکون است و ما میبینیم که هر وقت سکوت و ابهامی حکمفرما شد حوادثی بزرگ بنحوی کامل و باشکوه بروز کرد و چون روشنائی روز بر پهنه زندگی عالیشان حاکم گردید .

بیهوده نبود که به گیوم معروف، لقب خاموش را دادند . زیرا فی المثل خود من در زندگی اشخاص بسیاری را دیده ام که همه شان ادعای زرنگی و سیاستمداری و داشتن نبوغ نظامی میکردند و در عمل پیشیزی نمبارزیدند و علت این امر آن بود که آن یاوه گوینان بیمقدار آنقدر در اطراف طرحها و

نقشه‌های خویش پرچانگی میکردند که ناز رنگی و بلاهتشان معلوم میشد و هیچیک از نقشه‌های آنان عملی نمیگردید و سرانجام رسوای خاص و عام میشدند.

و توای خواننده ای که این سطور را میخوانی سعی کن یک-روز دهانت را ببندی تا ببینی که روز بعد چه نقشه‌های عالی و فکرهای روشنی در سرداری !

تو شخصیهستی که هر قدر با کلمات گنگ و مبهمی در اطراف خودت و افکارت سرو صدا راه بیندازی جز آنکه اشخاص متفکرو دوراندیش را از پیرامونت دورسازی کاری انجام نمیدهی حال آنکه باید بدانی که-سرو صدا های بیخود بهیچ وجه در ضمیرت منعکس نمیگردد و صدیک آنچه که تصور میکنی بوسیله کلمات از اعماق ضمیرت بخارج میریزد از فضای بیرون در روح تو منعکس نمیشود.

در حقیقت، منطق و بیان بقول مردم فرانسه برای مخفی نگاهداشتن افکار درون بکار نمیروند بلکه زیاد پرچانگی کردن فقط باعث آن میشود که افکار تو نتوانند توسعه و ترقی پیدا کنند و همچنان در حال رکود و جمود دروادی حیرت بمانند.

وقتی تو زیاد حرف بزنی عاقبت روزی خواهد رسید که خواهی دید بجای آنکه افکارت را در پناه کلمات پنهان کنی اصلا افکاری برایت باقی نمانده اند تا در پنهان کردنشان بکوشی. حرف زدن فن بزرگی است ولی نه خیال کنی که بزود گتر از آن فنی نیست.

سو بسپها میگویند :

صحبت کردن مثل نقره است و سکوت مثل طلا و اگر بخواهی خوب این مطلب را درک کنی باید بدانی که حرف زدن مثل زمان حال است و سکوت کردن مثل ابدیت.

تو، درس از زنبورها بیاموز که کارشان را در سکوت و تاریکی کامل انجام میدهند زیرا فکر فقط در عالم سکوت میتواند قوت پیدا کند و فضیلت فقط در سایه ابهام و تقوی بوجود میآید ... »

یکی از جالبترین تعابیری که باید آنرا همیشه در خاطر داشت آنست که حرف زدن باعث ایجاد رابطه واقعی بین ضمیر اشخاص بایکدیگر نمیشود. و

اگر شما بخواهید که بوسیله لب و زبان مقصود خود را بیکدیگر بفهمانید مثل آن میماند که سعی کنید بوسیله رقم و عدد بخواهید زیبایی و عظمت نقاشی های مهلینک را وصف کنید ، درحالیکه این کار ممکن نیست و بعضی آنکه شما احساس کنید که لازم است چند لحظه ای با خودتان گفتگو نمائید، بلافاصله زبان و دهانتان بسته میشود و مجبور بسکوت میگردید .

حالا فرض کنیم که شما در مقابل قانون قطعی و لازم الاجراء ضمیر خود مقاومت کرده گوش بفرمان سکوت نداده اید ، در اینصورت باید بدانید که فرصت دست یافتن بیکدیگر از بزرگترین و فاخرترین گنجینه های عالم از چنگتان میرود و بهیچوجه قادر نیستید این خطای خود را جبران نمائید زیرا وقتی سکوت بشما فرمان میدهد که لب و دهانتان را ببندید در واقع میخواهد بشما بگوید که بندای ضمیر خود و بندای درون خویش گوش فرادهید و برای یک لحظه وجدان عادی و متعشوش و ناقص و محدود خود را فراموش کنید و بانیروی عالی و مرموز و مجهولی که همیشه در ضمیر شماست، با سکوت کامل تماس بگیرید و چه بسا که طی مدت عمر بیش از یکی دو بار چنین فرصت گرانبهایی بشما دست ندهد و هرگز هم قابل جبران نباشد .

ما معمولاً در مواقعی حرف میزنیم که بین زندگیمان و حقیقت فاصله زیادی ایجاد میشود و قدرت مطالعه در خود و هموعايمان را از دست میدهیم و بدیهی است که در اینصورت زندگی ما اصولاً جنبه سطحی و خالی از حقیقتی پیدا مینماید و دلیل این مدعا آنست که بمجرد آغاز صحبت خودمان حس می-کنیم که بعضی درهای ملکوتی و روحانی برویمان بسته شده و فکر ما در جهت ترقی و اعتلا سیر نمیکند .

بنابراین جهت فوق ما نسبت به «سکوت» خستیم هستیم و حتی اشخاصی که در بین ما بعزم و دوراندیشی معروفند نمیتوانند زیاد ساکت باشند و مثلاً در موقع برخورد با شخص تازه واردی لب از تکلم فروبندند و اصولاً در آدمی غریزه مخصوصی وجود دارد که مایل است از حقایق و وقایع فوق-الطبیعی اطلاع پیدا نماید و همین غریزه باعث میشود که وقتی با شخص ناشناسی برخورد مینمائیم و یا موجودی را که مورد تمایل و رغبت ما نیست می بینیم بجای آنکه درباره اش ساکت و حلیم باشیم قفل دهانمان باز میشود چنانکه

گویی اگر ساکت بمانیم خطر بزرگی بما روی خواهد آورد و لذا باید زود بدست و پا بیفتیم تا مغلوب و مقهور کسی نشویم .

ولی حقیقت امر آنست که آثار تکلم و بیان ، خیلی زود از میان بشر محو میشود در حالیکه تأثیر يك لحظه سکوت ، مخصوصاً اگر جنبه فعال و جدی پیدا کند هرگز ناپود نمیگردد و اتفاقاً زندگی واقعی هم عبارت از آن زندگانی است که در سکوت و ابهام بگذرد و آثار جاویدان از خویش باقی بگذارد .

یکروز فکر خود را جمع کنید و سعی نمائید که کلیه خاطرات گذشته خود را بیاد بیاورید ملاحظه خواهید کرد که فقط باید ساکت باشید تا با استفاده از بعضی خاطرات مزبور خاطرات دیگری را هم پیش چشم خود حاضر کنید .

حال اگر قدری بیشتر در عالم تفکر فرو روید و بزوایائی از ضمیر خود که جای عشق و محبت و پاکی و صفاست توجه نمائید و مثلاً سیمای یکی از اشخاص را که صمیمانه دوستش دارید بخاطر بیاورید خواهید دید که ابتدا حرفها و حرکات و بیانات او بیاد شما نخواهد آمد بلکه بیشتر از یاد آوری لحظاتی که در سکوت و خوشی کامل بین شما و او گذشته است لذت خواهید برد .

این امر مؤید آنست که سکوت امتیاز مخصوصی دارد و همین امتیاز مخصوص باعث شده است که لذت درونی و پاک شما آشکار شود .

مقصود من از سکوت در اینجا ، سکوت فعال یا مثبت است زیرا سکوت منفی هم وجود دارد که در حکم نوعی خواب و غفلت بشمار میرود و علما آنرا بامرک و نیستی برابر دانسته اند .

سکوت منفی عبارتست از سکوتی که با اصطلاح خواب آورده است و وقتی سکوت دارای جنبه منفی و بی حرکت و غیر فعال شد حاصلی ندارد و تعجب میکنید اگر بدانید که بعقیده اکثر علما و دانشمندان باز سکوت منفی هم هزار بار بهتر از حرف زدن بیجا است .

زیرا يك حادثه غیر منتظره و پاک فرصت مناسب ممکن است سکوت منفی را بیدار و تبدیل بسکوت فعال و مثبت کند و بدیهی است که اگر سکوتی

خواه قبلاً و خواه بعداً جنبه فعال و آزاد را پیدا کرد ، حوادث بزرگ در دامن خود پرورش میدهد .

بنابر این آدمی باید مواظب باشد که وقتی دوروجه متفاوت در ضمیر او بایکدیگر جمع شد تمام سدها و موانعی که بین آنها وجود دارد فرو میریزد و زندگی وی معنای بصورت خشن و قوی و یکپارچه ای درمی آید که قدرت دفاع را از او سلب مینماید و محال است بدون اجازه ضمیر خود اجازه حرکت و خنده و غفلت و تفکری را داشته باشد !

دلیل این امر آنست که همه ما بقدرت سکوت و بازیهای خطرناک سکوت آگاهی داریم و میدانیم که چه قوای مرموز و وحش و عبقی را در نهاد ما تجهیز میکند و باینجهت است که با قدرت و شکیبائی تمام سنگینی مدش آنها را تحمل میکنیم .

اما اگر این سکوت بصورت عمومی و دسته جمعی و مشترک در آید بشکل وزنه بسیار سنگین و هولناکی در خواهد آمد که قویترین وجدانها نیز تاب تحمل فشار خارق العاده آنها نخواهند داشت .

ماساعات بسیاری از زندگانی خود را در تجسس مناطقی میگذرانیم که سکوت در آن راهی ندارد .

دو نفر آدم معمولی وقتی بیکدیگر میرسند مثل آنست که میلدارند بهر قیمتی شده یک دشمن درونی را در خود بکشند و نگذارند لحظه ای سکوت و خاموشی بینشان بروز کند و اگر در میان هزاران سابقه دوستی و محبتی که بین افراد بشر وجود دارد بخوبی تجسس کنید میبینید که همه آنها بر اثر امحاء سکوت و ابهام بوجود آمده و بعضی آنکه دوباره سکوت و سکونی حکم فرما میگردد برودت مخصوصی در میانشان بوجود میآید و در واقع سوابق دوستی و محبت در جهان کنونی بر اثر کشتن سکوت و کینه ورزی نسبت بآن بوجود میآید نه بر اثر سقا و عاطفه قلبی !

اگر با تمام این احوال روزی سکوت بر «حرف» حکم فرما بشود و قلوب افرادی را که متعلق بیکدیگرند با پرده ابهام و اضطراب خود فرا گیرد ، بسیاری از کسانی که خود را علاقمند بدیگری میدانند با اضطراب و نگرانی روی ترش میکنند و سرشان را بسمتی برمیگردانند که دیگر از دوستی و محبت

چیزی نبینند و بدیهی است که آنوقت جای صفا و محبت را در قلب‌هایشان عنصر حقد و حسادت میگیرد و امید آتیه در نهادشان از بین میرود گویی همه آنها میترسند که مبدا مبارزه دائمی بین سکوت و تکلم، یکباره بصورتی عیب و بیهوده جلوه کند و بجای حقد و کینه مجدداً آثار و داد و محبت در قلبشان رخ نه نماید و یا مغفیانه دری از ضمیرشان را بروی رقیب بگشاید !

بسیاری از ما بیش از یکی دو بار در زندگی معنی واقعی سکوت را نمی‌فهمیم و حاضر نیستیم تأثیر آنرا در سر نوشت خویش قبول کنیم . اشخاصی هستند که منتظرند مقتضیات بخصوصی پیش بیاید تا معنی و ارزش سکوت را بفهمند و جرأت نمیکند قبل از آن با اهمیت سکوت توجه نمایند .

این اشخاص اگر چه دیر متوجه ارزش سکوت میشوند ولی حسنی که دارند آنست که وقتی مقتضیات مناسب ارزش سکوت را بایشان شناساند ، بدون استثناء در برابر آن سر تعظیم فرود می‌آورند و بفرمان آن گردن می‌نهند .

علت این امر آنست که بدبخت ترین افراد بشر هم در زندگی دارای لحظاتی هستند که قادرند مطابق فکر و دلخواه خویش عمل کنند و اعمالی را که بغیا لشان فقط مختص خدا بآن است از خود ظاهر سازند .

از هم اکنون روزی را که ممکن است فرمان يك سکوت عمیق بر شما تحمیل شود بخاطر بیاورید . در آنروز ، با آنکه لحظه تصمیم‌زدگی شما فرا میرسد باز بدون هراس با آن مقابل میشوید و درهای ضمیر خود را خوشحالانه بروی وی میگشایید .

وقتی چنین روزی فرا میرسد شما احساس میکنید که سکوت از اعماق پنهان زندگیتان ظاهر شده و نکانی را که هرگز بدان توجه نداشته اید پیش چشمتان آورده و سرپوش از روی جوشش درونتان برداشته و کینه یا غلیان ضمیر شما را آشکار ساخته و بر آستانه تصمیم قرار داده است .

شما نمیتوانید از چنگ این تصمیم فرار کنید . یا باید برگردید و با تصمیم بگیرید .

ممکن است عظمت سکوت در لحظه ای که شما میخواهید بمسافرتی

بروید، یا از درك خبری خوشحال هستید یا یکی از افرایتان مرده و یا بالاخره وقوع حادثه شومی تهدیدتان میکند، در نظر شما تجلی نماید. این لحظات را از هم اکنون بخاطر بیساورید زیرا بمجرد نیل بآن، بلافاصله تمام سنگلاخهای اسرار آمیز ضمیر شما تبدیل بقلم و همواری میشود و حقایقی که در لابلای آنها نهانست چون جویبارهای آب زلال بیرون میجهد.

حالا بمن بگوئید که اگر سکوت با این خصوصیات بشما روی بیاورد آنرا چون فرشته‌ای مهربان و نیکوکار که بموقع دست یاری بشما دراز کرده در آغوش نخواهید گرفت؟ آیا از محبت‌هایی که این «باصطلاح» دشمن مخفی نسبت بشما رومیدارد معظوظ نمیشوید و آنرا چون محبت‌های ملکوتی و نشئه‌آوری تلقی نمی‌نمائید؟

سکوت، موجودی بدبخت است ولی بوسه‌های همین موجود بدبخت هرگز فراموش نمیشود.

سکوت بدبخت است زیرا مخصوصاً در مواقع بدبختی قدرت تکلم را از ما سلب میکند لیکن اثر بوسه‌های او هرگز از بین نمیرود زیرا اشخاص بدبخت بدفتمات مکرر در زندگی با سکوت روبرو میشوند و همین اشخاص هستند که قدر و ارزش آنرا بیش از سایرین میدانند.

شاید اشخاص بدبخت و بیچاره تنها اشخاصی باشند که از سرچشمه فیاض و زلال زندگی، جز جویبار باریک و ضعیفی بهره نبرند و چنین اشخاصی بمدد سکوت و کینه فروخورده خود بخدا نزدیکتر باشند و گام‌هایی که در زندگی برمیدارند هرگز بهدر نرود.

اصولاً وجدان چیزی است که ممکن است سیر صعودی نداشته باشد ولی محال است سیر نزولی پیدا نماید.

کارلایل که سکوت را در زندگی‌اش خیلی بهتر از ما می‌شناخت فریاد میزد:

«ای سکوت! ای عرصه پنهان‌وری که از دورترین ستارگان دورتر و از مرموزترین مرگ‌ها مرموزتری، ما را در خود فروگیر! ای سکوت بزرگ وای مردان نجیبی که قفل بردهان نهاده‌اید، ما را یاری کنید! واقعاً

بزرگان سکوت همیشگی چه رجال والا و با عظمتی هستند. هر کدام، دور از یکدیگر در گوشه و کنار عالم نشسته اند و ساکت و خاموش بکار خویش مشغولند و حتی یکی از روزنامه های صبح هم راجع بآنها مطلبی ننویسد! این مردان شریف، نمک روی زمین اند و کشوری که چنین عناصر بزرگوار و خاموشی نداشته باشد قطعاً درجاده ترقی و تعالی نیفتاده است. سکوت جنگلی است که هیچک از درختان آن ریشه ندارند. سکوت بیشه ای است که همه ساقه و ریشه آن تبدیل بشاخ و برگ شده و بزودی همه این شاخ و برگها پراز میوه خواهد شد و اثری از بیشه اولیه باقی نخواهد ماند...

اما سکوت واقعی، که بسیار عظیمتر و عیقتر از آن سکوت مادی و حقیری است که کارلایل بآن اشاره میکند، آری سکوت واقعی چون رب النوعی بالهای رحمت خود را بر تمام کائنات گسترده و معال است مانند خدا بان دیگر مخلوقات جهان را بطور سرگردان در پنه عالم رها کند.

سکوت واقعی یا سکوت بزرگ از همه سو ما را در خود فرو گرفته و پایه زندگی درونی و مرموزمان بشمار میرود و بمجرد آنکه یکی از ما، ترسان و لرزان بآستانه خطری میرسد، این سکوت عجیب بکمش میشتابد و بایک لحظه تفکر و خاموشی وی را از آن مهلکه ناخوانده میرهاند.

در اینجا نیز، افراد بشر مثل سایر مواقعی که در مقابل يك عنصر مرموز و بزرگ طبیعی قرار میگیرند یکسان و عاجز هستند. سکوت، چه بگدا روی آورد و چه بشاه، دارای يك منظره و يك تأثیر و يك قیافه است. شاه و گدا، وقتی در مقابل مرك، بدبختی، عشق و ندامت سکوت میکنند، بهیچوجه از یکدیگر تمیز داده نمیشوند و سیمای همگی در زیر پرده آرام و واحدی پنهان میگردد.

وقتی من میگویم سکوت، مقصودم همین نوع سکوت است. چنین سکوتی دارای عظمت و اصالت است و موقعی ما بدامان آن پناه میبریم که وجدانمان احتیاج بتکیه گاه و جان پناهی داشته باشد.

آری تأثیر چنین سکوتی هرگز از بین نمیرود و اگر اطفالی که در سالهای اولیه پیدایش بشر در کره زمین بوجود آمدند، روزی با آخرین ساکنان آن روبرو شوند، یکباره سکوت بزرگ قفل بردها نشان خواهد زد و اولین و آخرین افراد بشری، در حالیکه روبروی یکدیگر ایستاده اند

خواهند دید که سکوت با عظمت و فشار خود هر دو دسته را تبدیل به موجودات متحیر و گنگ و خاموش خواهد کرد و ترس و وحشت و بوسه و عشق و اشک آنها در میان عظمت ابهام و سکوتی که حکمفرما شده است غرق خواهد گردید و با وجود قرنهای فاصله ای که بینشان وجود دارد متفقاً درخواست یافت که فقط آلت دست روزگار و بمشابه طفل ضعیفی در گهواره جهان بوده اند و قبل از آنکه دنیا بآ خر برسد و آنانرا در مقابل یکدیگر قرار دهد کلمه ای از رموز جهان نمیدانسته اند و نادانیا بآ خر نرسد هم نخواهند دانست .

بمجرد آنکه آنها بهم قفل میشوند، روح آدمی بیدار میگردد و شروع به فعالیت مینماید .

علت این امر آنست که سکوت فی نفسه عنصری تازه جو، لذت آور، غافلگیر کننده و در عین حال خطرناک میباشد و اتفاقاً روح انسان نیز فقط وقتی که تحت سلطه آن قرار گیرد احساس شخصیت و تأمل و غرور میکند و میتواند آزادانه باراده خویش فرمان بدهد .

اگر شما بخواهید خود را کاملاً در اختیار کسی قرار دهید باید بوسیله سکوت مقصود خویش را بطرف بفهمانید و اگر میترسید که سکوتتان باعث بروز خطری از ناحیه وی بشما گردد، پس زود از او بگریزید زیرا بمجرد آنکه سکوت بر شما حاکم گردید وجدانتان میدانند که چگونه با تأمل و تفکر خود را از گیرودار مصیبتی بیرون بکشند .

سکوت عاملی است که بزرگترین و شجاعترین قهرمانان نیز نمیتوانند در مواقع مقتضی بدان متشبث شوند و وجدان بسیاری از افراد انسان قادر نیست مطالبی را اذیده او پنهان کند و بسیاری کسانی که از شکستن سکوت مختصری چون برك بید برخود میله زنند زیرا بظان قوی شکستن يك سکوت مؤثر و بموقع میتواند تأثیر بزرگی در سرنوشت اشخاص ذینفع داشته باشد .

بعکس ، عده ای هم هستند که بسکوت توجهی ندارند و حتی المقدور سعی میکنند آثار خاموشی را در اطراف خود از بین ببرند .

این اشخاص، واقعاً افرادی هستند که حقیقت با آنها سر و کاری ندارد و با اصطلاح در زمره کسانی هستند که ندیده گرفته میشوند، اشخاصیکه دشمن سکوتند هرگز نمیتوانند بفهمند که این عامل بزرگ چه تأثیر شگرفی در

افشاء رموز و كشف حقایق دارد و چگونه صادقانه و با وضوح تمام راه رستگاری آدمی را بوی نشان میدهد .

ما هرگز نمیتوانیم تصور کنیم که واقعاً محتوی فکری اشخاصی که در زندگی معنی سکوت را نمیفهمند و همیشه با جار و جنجال و پرچانگی زندگی میکنند چیست .

چنین بنظر میرسد که مغیله این اشخاص دارای طرح و سیمای خاصی نیست یکی از دوستانی که بسیار مورد علاقه ام بود روزی بمن نوشت که « دوست عزیز! ماهنوز واقعاً خود را نمیشناسیم و تا کنون عادت نکرده ایم که ولو یکبار بطور دسته جمعی ساکت شویم و بفکرفرو رویم » واقعاً درست است .

من بقدری این دوست را عزیز و گرامی میداشتم که هر وقت با هم بودیم از بروز لحظه ای سکوت میترسیدم و تصور میکردم که اگر سکوتی بین ما حکم فرما شود ، هر دو در معرض يك آزمایش دشوار و طاقت فرسا قرار خواهیم گرفت .

هر وقت که سکوت با تمام زیبایی و عظمت خود بین ما حاکم میگشت و اسرار درونمان با وضوح و سرعت بیشتری بیش چشمان ظاهر میگردید ، چنان حالتی دچار میشدیم که گویی نزدیک است برانودر آئیم و از وجدانهای خود تقاضا کنیم که لحظه ای ما را آرام بگذارند و بدروغ وعده ای بما بدهند و یا خاطره شیرینی از دوران بی خبری و کودکی ما را بیادمان آورند تا لحظه ای سلطه جابرانه و کشف سکوت را از یاد ببریم .

ممبذا لازم است که خورشید سکوت بر آسمان زندگی هر کسی بتابد خاموشی چون آفتاب عشق است و همیشه بهترین میوه های وجدان را میبرد و همانطور که خورشید با حرارت دلپذیر خود باعث رشد و رسیدن میوه های روی زمین میگردد سکوت نیز زیباترین ثمرات درون انسان را میبرد و بصورت لذت و آماده ای دردسترس آدمی میگذازد .

اما اینکه مردم از سکوت میترسند بی دلیل نیست .

زیرا واقعاً کسی نمیداند که ماهیت سکوتی که عارض انسان میشود چیست اگر تمام حرفهای خود را در دهان خفه کنی و يك کلمه از آنها بر زبان نیاوردی سکوتی که بشما دست میدهد متفاوت است و در بسیاری از اوقات

ماهیت يك سكوت كوچك رشته سر نوشت کاملی را تعیین میکند .

گاهی اتفاق میافتد که سكوت در آن واحد دارای چند صفت ممتاز است زیرا انبارهای ذخیره ای که این عامل مرموز برای تأمل و تفکر در اختیار دارد هزار بار مخفی تر و وسیع تر از ذخایر فکری بشری است و به همین جهت است که گاه ملاحظه میکنید يك سكوت شیرین و مناسب بطرز ناگواری يك عاقبت شوم و رقت انگیز منجر میگردد .

اگر وجدان دونه را از افراد بشر دارای قدرت و مرتبه مساوی باشد، سکوتی که با تدو عارض میشود دارای جنبه خصمانه است و احتمال می رود که يك رقابت شدید و مداوم مبدل شود در حالیکه وجدان يك برده مطیع و مظلوم با سانی میتواند باروح موجود مطهر و بزرگی چون مریم مقدس درآمیزد و با سکوت توجه وی را بخویش جلب نماید .

حقیقتاً آدمی از عاقبت سكوت با خبر نیست و تماس بین روح حضرت مریم و روح يك برده ضعیف ، چنان در سکوت و تأنی با یکدیگر مأنوس میشود که بهیچ وجه نمیتوان خبری درباره آن کشف کرد و شاید به همین علت باشد که عاشق سینه چاک برای راه یافتن بقلب معشوق چقا کار خود منتظر آخرین سكوت وی میشوند و آنگاه نفسی براحتی میکشند !

عده ای میگویند که اینکار هم از حیل های عاشق است و در واقع آنان میدانند که معنی سكوت نهائی معشوقه ، چیست ، میتوان این عقیده را درك کرد زیرا عاشقی که محبت را توأم با صفا و طهارت در قلب خود پیروند با سكوت و تأنی بسعادت حقیقی دست خواهند یافت و بالاخره خواهند فهمید که هرچنانگی و بچگی بیپوده است و سعادت واقعی از زمانی بایشان روی میآورد که يك سكوت معشوقه سر نوشتشان را تعیین نماید .

سكوت معشوقه در موقع مقتضی است برابر است با مشیت الهی و پیوستن قلوب عاشق و معشوق یکدیگر را اگر آنهادر آن لحظه بخصوص بفرمان سكوت گوش فراندهند، صفا و محبت از قلوبشان رخت بر خواهد بست و بعبارت اخیری ماهیت سكوت تغییر نخواهد کرد .

سكوت ممکن است بین دو روحیه مختلف رفت و آمد کند اما طبیعتش هرگز تغییر نمینماید و تا وقتی عاشق و معشوق از بین نرفته اند سکوتی که

پیشانی حاکم است ، از لحاظ تأثیر و قدرت و شکل ، مانند لحظه اولی خواهد بود که آندو وارد حبله شده اند .

بتدریج که آدمی در زندگی پیش میرود میبیند که هر چیز در عالم جایی و مقامی دارد و با آنکه هرگز برای تعیین جا و موقع چیزی يك كلمه از دهان يك عنصر مرموز و مقتدر خارج نشده باز انسان حس میکند که چنین عنصر مرموز و مقتدر و پنهانی در عالم وجود دارد که بدون تلفظ يك كلمه جای هر چیز را معین کرده و اقتدار خود را بی سروصدا بر همه موجودات جهان حاکم ساخته است .

مرد در بین اشخاص بمجرد آنکه بهم نوعان خود میرسند با لبخند از آنان استقبال مینمایند چنانکه گویی میدانند که تاحدود خاصی در سر نوشت ایشان دخیلند .

در دنیای ما ، حتی اشخاصیکه بقدر نطق و بیان آشنائی کامل دارند میدانند که کلمات روابط واقعی بین معانی را بیان نمیکند و حتی نمیتوانند رابطه حقیقی و مخصوص بین افراد بشر برقرار نمایند .

مثلا اگر من در حال حاضر راجع به چیزهای خیلی بزرگ ، از قبیل عشق و سر نوشت و مرگ و غیره باشم صحبت میکنم با تمام کوششی که در راه توجیه و توضیح آنها بکار میبرم باز حقایقی از وجود آنها مکتوم مینماید که من قادر به بیان نشان نیستم و تصور ابراز آنها را هم در مخیله خود راه نداده ام و همین حقیقت که بی هیچ سروصدائی وجود خویش را بهر دوی ما اثبات کرده بزرگترین نتیجه پرچانگی های من خواهد بود و ما حتی نمیتوانیم فکر آنرا در خاطر راه بدهیم .

حقیقت صامتی که بدین طریق وجودش اثبات میگردد آن حقیقت بزرگی است که ما باید راجع به مرگ و عشق و سر نوشت درک نماییم درحالیکه ما جز بکمک سکوت وجود آن بی نبرده ایم و اگر سکوت واسطه شناساندن آن بشما نبود مسئله چندان مهم تلقی نمیشد .

من دریکی از داستانهای که برای اطفال راجع به زندگی فرشتگان نوشته میشود چنین خواندم که فرشته ای کودکان را مخاطب قرار داده میگوید فرزندان من! شما هر کدام فکر و عقیده ای در سر دارید که آنرا پنهان نگاه داشته اید ولی من میدانم از افکار شما سر در بیاورم . « ما افراد بشر نیز

هر کدام افکاری مخفیانه در سر داریم که خوبست آنها را بشناسیم ولی این افکار خیلی بهتر و سر بهتر از افکاری که فرشته میخواست از آنها سر در بیاورد در ظلمات سکوت غرق میشود و از نظر ما ناپدید میگردد زیرا تمام افکار مزبور توأم با سکوت و بالنتیجه مسکوت و مرموز است .

اما در این مورد سؤال بپهوده است هر چه کتی که بمنظور شناسائی سکوت صورت بگیرد بمنزله مانعی است که در سر راه شناسائی آن واقع می شود .

برای درک ماهیت واقعی امور باید سکوت کرد ، یعنی حتی سکوت را باید با سکوت شناخت زیرا فقط در پرتو سکوت است که حوادث غیر مترقبه و غنچه اسرار میشکند و شکل و رنگ حقیقت بر حسب تمایل روحی شخصی که جویای آنست تغییر پیدا مینماید .

وقتی سکوت حکم فرما میشود وجدان بشر بر او فشار میآورد و همان طور که اگر شما قطعه ای طلا بانقره را در آب بیندازید در آن فرو میرود ، بهمان طریق معنی کلماتی که از دهان من و شما خارج میشود فقط وقتی ظاهر میگردد که در دریای سکوت بیفتد .

مثلا اگر من میگویم که فلان شخص را دوست میدارم ، شاید او بهیچ وسیله ای نتواند مفهوم گفتار مرا درک کند مگر آنکه لحظه ای تأمل و سکوت نماید و آنگاه دریابد که وقتی من میگویم او را دوست دارم معنی کلمه دارای چه عمقی است .

بنابر این در صورتیکه محبوب شما در برابر اظهار علاقه تان سکوت کرد اطمینان حاصل نمائید که اعتقاد راستی بگفته شما پیدا خواهد کرد و شاید کار چنین اعتقادهائی که بر اثر سکوت بوجود میآیند هرگز در زندگی بدو باره نکشد ؛

آیا این سکوت نیست که طعم عشق را بما میچشاند و مفهوم آنرا بطور کامل و واضح بما می شناساند ؟

اگر عشق توأم با سکوت و تأمل نبود ، دیگر لذت و هیجانی نداشت و با عطر دلاویز و لایزال خود مشام جان ما را سرمست نمی ساخت .
آیا کسی در میان افراد بشر هست که دهانش بالفظ عشق باز نشده و

برای پیوستن بروح دیگری سردرون خویش را بر زبان نیاورده باشد ؟
اگر جواب این سؤال مثبت است باید چنین اشخاصی را یافت و آنان را
لا ینقطع مورد سؤال قرار داد بنظر من هیچ سکوتی لذیذتر و زیباتر از
سکوت عشق نیست .

سکوت در برابر عشق واقعا اختصاصی نوع بشر و خوشترین نوع
سکوت است .

سایرانواع سکوت، مثل سکوت مرك ، سکوت درد ورنج و سکوت
درمقابل سرنوشت ، بجامعه انسانی تعلق ندارد .

این سکوتها بر اثر بروز حوادث مختلف بما هجوم میآورند و در
موقع خاصی بر ما حاکم میشوند و اگر هم با مقاومتی روبرو شوند ، نباید
سرزنشان کرد .

اما ما میتوانیم بالاشخصه و تعمداً بسراغ سکوت عشق برویم .

سکوت عشق، شب و روز در آستانه منزل ما خانه گرفته و چون برادری
عزیز حیات ما را با محبت خود شاداب ساخته است .

سکوت عشق، در قلب اشخاصیکه زندگی را با گریه و مصیبت گذرانده اند
رخنه میکنند و نه تنها بروح بریشان گرمی و صفایبخشد بلکه بآنان میفهماند
که در قلب اشخاصی هم که در زندگی ، معنی گریه و رنج را نفهمیده اند
خواهد رفت و نزد آنان نیز یکسان خانه خواهد گرفت سکوت عشق در نزد
رنجیدگان و بیخبران و مصیبت زدگان و نازپروردگان ، یکی است .

زیرا در میان لبهای کسانی که از شدت عشق و محبت قفل خاموشی بر
دهان زده اند ، آنقدر رمز و ابهام وجود دارد که اگر روزی هزاران هزار
لب دیگر بخواهند اسرار آنها را فاش سازند، ناچارند الی الابد از خاموشی
بگریزند و همیشه سخن بگویند ..!

پیدلاری وجدان

بطور قطع روزی فرا خواهیم رسید که دیگر برای درك وقایع خارجی ما به واسطه خود متشبث نخواهیم شد و این وسیله ناقص کنونی که فعلاً واسطه بین ما و دنیای خارج بشمار میرود ارزش خود را از دست خواهد داد. از نظر علمی محقق است که قلمرو وجدان روز بروز در تزايد می باشد. دوسه قرن است که وجدان بر تمام اعمال مرتبی و روزمره ما حاکم شده و بظن قوی در بسیاری از اعمال و نیات مان که جنبه ارادی دارد، نقش بزرگی را ایفا میکند.

ظواهر امر نشان میدهد که بشر دارد بتدریج وارد يك مرحله زندگی روحانی و معنوی میشود.

البته در تاریخ میتوان دورانهائی را یافت که بطور کلی شباهتی به دوران اخیر داشته باشند و طی دورانهای مزبور با وجود آنکه وجدان از قوانین ناشناسی متابعت میکند در سطح زندگی بشر نیز نمودار گردد و علناً و مستقیماً بتوسط قوای روحی افراد تظاهر نماید.

لیکن باید دانست که اگر چنین دورانهائی هم قبلاً در تاریخ بشر وجود داشته، ظهورشان بطور متفاوت و غیر مترقبه و تصادفی بوده ولی در حال حاضر

وضع چنانست که گوئی وجدان دارد پرده ای را که فشار وجود ماده برویش کشیده پس میزند و خود را از زیر بار سنگینی آزاد میکند .

تسلط وجدان؛ امروزه بطریق تدریجی و عمیق، چنانکه گوئی تسلطی برای فکر خسته بشر باشد ظاهر شده است بطوریکه سخت ترین وقوی ترین قوانین طبیعی در بر تو بیداری وی بر آدمی مکشوف میشوند و قلاده اطاعت از نوع انسان را بر گردن می نهند .

بشر حس میکند که بضمیر باطن خود نزدیک شده و بیش از اجداد خویش با او تماس دارد.

مردم با نظر لطف و صفا یکدیگر را نگاه میکنند و وقتی بهم اظهار علاقه نمایند محبتشان بسیار عمیقتر و صادقانه تر از گذشته است حالا دیگر نوع بشر بهتر و عیب کمتر از گذشته، مفهوم کودکی و جوانی و زن و مرد و حیوان و گیاه و جماد را درک میکند .

نظر گاه ما نسبت باشیاء چنان تغییر یافته که گمان میکنیم مجسمه ها و تابلوهای نقاشی و آثار ادبی ممتازی که از دورانهای قبل برایمان یادگار مانده کامل نیست و فقط يك علت مرموز و مجهول باعث دوام و بقای آنها شده است .

وقتی دو نفر بهم نگاه میکنند آثار صمیمیت و اشتیاق اسرار آمیزی در چشمان برق میزند و هر جا که زندگی بطور عادی جریان داشته باشد، فی-الفور آثار زندگی معنوی و مرموزی نیز مشاعده میشود که با هیچ زبانی نمیتوان کیفیت آنرا توضیح داد .

اطلاعات ما درباره مصر قدیم، این تصور را در ذهن ما بوجود می-آورد که شاید مردم آن کشور نیز در گذشته چنین مراحل روحانی و عمیقی را طی کرده باشند .

اگر بتاریخ هندوستان قدیم نگاه کنید، می بینید که در اعصار بسیار قدیم آن، وجدان در میان مردم نقش مهمی داشته و بعضی مواقع چنان در سطح زندگی عمومی ظاهر میشده است که بعدها هرگز نظیر آن پیش نیامده .

آثاری که از نفوذ وجدان در آن اعصار باقی مانده هنوز هم باعث بروز قایع عجیب و اکتشافات شگرف میشود .

لحظات دیگری نیز از زندگی بشر وجود دارد که وجدان چون غریقی

در دریای ضمیر انسانی شروع بنیاد و تلاطم کرده و مانند کسی که در میان يك آب عمیق دست و پا میزند، سعی نموده است که خود را بسطح حیات آدمیان برساند .

من باب مثال شما میتوانید تمدن ایران قدیم و فلسفه اسکندر به را بخاطر بیاورید و همچنین در نظر داشته باشید که ممالك اروپا نیز مدت دو سست سال طی قرون وسطی عمر خود را در مراحل مشابهی گذرانده اند .

بعکس در تاریخ بشر اعصارى دیده میشود که ظاهراً عقل و زیبایی توأماً بروح مردم آن اعصار حاکم بوده ولى اثرى از وجدان مشاهده نمیشده است .

دوره تمدن یونان و روم قدیم و سالهای قرن هفدهم و هیجدهم در فرانسه از جمله این اعصار است .

البته در قرن اخیر آثار نفوذ وجدان در سطح زندگی بشر تا حدی مشهود میشود .

زیرا علمائى مانند کلود دوسن مارتن کاگلیاسترو و پاسکاليس وعده ای دیگر طی قرن هیجدهم بظهور پیوستند که هر يك از دیگری در عظمت مرتبه و اجتهاد و علم بالاتر بودند و مخصوصاً کاگلیاسترو بقدری مورد توجه و علاقه مردم بود که حقیقتاً اسرار بسیاری از حیات و افکار او هم چنان مکتوم ماند .

علت مکتوم ماندن بعضی حقایق، بد رستی معلوم نیست ولى مسلم است که وجود امثال کاگلیاسترو مانع کشف رموز بسیاری گردید و روابط نامرئی که بین وجدانهای امثال کاگلیاسترو و وقایع زندگی شان وجود داشت غفلتاً قطع گشت و بالنتیجه زیبایی و عظمت جای آنها گرفت .

واقفاً نمیتوان چگونگی حوادثی مثل ظهور کاگلیاسترو را با کلمات ناقصی که در السنه ملل گنجانده شده بیان کرد .

همچنین نمیتوان گفت که بچه دلیل ظواهر امر نشان میدهد، «اتمسفر» تمدن یونان قدیم، يك «اتمسفر» واقعی و عمیق و وجدانی نیست .

گوئی در افق سر نوشت این تمدن های بر باد رفته نکته مخصوصی وجود

دارد که هرگز قابل کشف و شناسائی نمیباشد .
ازینها گذشته ، مثلاً اگر ما راسین شاعر بزرگ را در نظر بگیریم باز
دچار سرگردانی میشویم .

زیرا راسین یکی از کسانی بود که در وصف روحیات زنان و مافی الضمیر
آنها اعجاز میکرد با این وجود گمان نمیرود که وی در تمام زندگی اش
قدمی بطرف وجدان و حقیقت برداشته باشد ؟
وقتی مادر برابر چنین سئوالی حاج و واج میمانیم قطعاً اگر راجع
بآندروماک و برتیا نیکوس از ما سؤال کنند بمراتب بیشتر حیرت خواهیم
نمود .

شخصیتهائی که راسین در آثار خود بوجود آورده معنی اعمال یکدیگر
را درک نمیکند زیرا خودشان معرف یک تیپ خاص هستند و اتفاقاً حتی
یک کلمه از مکالمات آنها نیز اسرار تیپ مخصوصشان را فاش نمیسازد و از
دربای وجود آنها سرپوش برنمیدارد .

خواننده تصور میکند که قهرمانان راسین بکه و تنها در وسط ستاره ای
که مدارش فضای لایتنهای است بوجود آمده اند و بایکرشته حرکات جالب
مشغول ! معرفی تیپ مخصوص خویشند .

قهرمانان راسین نمیتوانند ساکت باشند زیرا در آن صورت وجود
نخواهند داشت .

آنها دارای یک اصل نامرئی موسوم به وجدان نیستند و انسان تصور
میکند که اصولاً عایق بزرگی بین مغیله آنها و وجدانشان قرار گرفته و
نمیگذارد ضمیرایشان از وقایع حقیقی و خارجی مثل درد ورنج و عشق و تمایل
و عاطفه و هیجان باخبر شود .

واقعاً قریب است که وجدان بخواب عمیقی فرو رفته و کسی هم از خواب
منمادی او بنگران نیست .

امروز ظواهر امر طور است که نشان میدهد وجدان بشدت مشغول
تلاش و تکاپو میباشد هر جا را نگاه کنید ببینید که وجدان بطریق مخصوص
وجذاب و مؤثر و فوق العاده ای در آنجا ظاهر شده و چنانکه فرمان واحدی
برای بیداری و حرکت او صادر گشته باشد ، فرصت تأمل به بیخبران و غفلت -
زدگان را نمیدهد .

من تصور میکنم که وجدان خود را برای يك مبارزه نهائی آماده کرده باشد و حقیقتاً نمیتوان پیش بینی کرد که اگر وی در مبارزه مزبور پیروز و یا مغلوب شود چه وقایعی پیش خواهد آمد .

شاید وجدان هرگز نیروهای متفاوت و شکننده خود را با اندازه امروز وارد کارزار نکرده باشد زیرا چنین بنظر میرسد که وی پشت بدیوار نامرئی و مطمئنی داده و آماده نبرد ایستاده است و ما افراد عاجز که در مقابل بیداری او قرار گرفته ایم آنقدر در تاملات و اشتغالات ابلهانه خود مستغرق هستیم که نمیدانیم آیا وجدانمان در حال نزاع است یا بامید تأمین زندگی بهتری برای عموم افراد تلاش مینماید !

من از بعضی نیروهای وجدانی که جنبه ممتاز و مهمی دارند سخن نمیگویم زیرا اعمالی مثل مانیتیسیم، انتقال حسی، طی الارض، و تشعشع ماده و هزار عمل دیگر در صورتیکه واقعاً بعنوان اعمال وجدان علنی تلقی شوند باید آب پاکی روی دست همه قوانین علوم و معارف بشری باشید .

از طرفی این اعمال در همه دنیا عامل و ناظر دارد و وجدان مسلمان گردیده، و اگر با هیچ قانون علمی تطبیق نمیکند، دلیل بر آن نیست که خودشان معرف یکدیگر نباشند .

معیناً قدرت مانیتیسیم و انتقال حسی و اعمال مشابه آنها هر قدر باشد باز با اندازه آنچه که حقیقتاً در زندگی اتفاق میافتد نیست زیرا وجدان مثل شخص خواب آلودی میماند که وقتی غرق در خواب خویش باشد بخواهد با زحمات زیاد یک دستش را تکان بدهد یا پلک چشمش را باز کند .

در مواردی که مردم دقت کافی با اعمال وجدانی ندارند تأثیر آن قاطع تر و مؤثر تر است و غالب آنکه حتی شدت این تأثیر هم در نظر عوام الناس محسوس نیست زیرا چشم زنان به مشاهده چنین حقایقی عادت ندارد .

مثلاً اگر بکروندای وجدان بصورت يك فریاد گوشخراش بگوش برسد و مفیدترین نواهای موزیک را هم قطع کند باز مردم آنرا نفی دهند شنید و دلیل این امر آنست که گوش آنها اصولاً مجهز برای شنیدن نواهای وجدانی نیست و همانطور که من و شما از تماشای تابلوهای قدیم هندی و مصری و ایرانی چیزی نمیفهمیم آنها نیز اگر صدای وجدان را بشنوند چیزی از آن درک نمیکنند .

آیا اگر همه گوش شنوایی داشتند و مثلاً نقاشان و هنرمندان و ادبای يك قوم جاهل می‌توانستند ندای وجدان را بخوبی بشنوند ، آنرا چگونه در تابلوها و آثار و مجسمه‌های خود منعکس مینمودند .

بنظر من بشر بتدریج دوره سکوت مثبت را پشت سر میگذارد و ندای وجدان بوی نوید میدهد که عصر سکوت و ابهام بسر آمده است معینا من حاضر نیستم با علم به همین مختصر اکتفا کنم زیرا باین زودی نمیتوان رمزی بدین بزرگی را آشکار ساخت .

بعکس بسیاری از عقلا ، من عقیده دارم که فرصت‌های عالی برای تماس مستقیم با وجدان ، خیلی کم پیش عطا شده .

گاهی این فرصتها اصولا بصورت اولتیماتوم در میآیند و اگر از آنها استفاده نشود ، جداً بهتر می‌روند .

اگر شما در فرصت مناسبی که برای اخذ تماس مستقیم با وجدان ، برایتان پیش میاید ، با آن تماس نگیرید بکلی سر نوشتتان عوض میشود و همانطور که اگر شب ، خوابی ببینید و آنرا چند بار تکرار نکنید یا در دفتری ننویسید بکلی از خاطرتان خواهد رفت ، بهمان طریق نیز فرصت مزبور از چنگتان خواهد گر بخت فرصت در واقع مثل خواب میماند و اگر خواب خود را بر اثر اشتباهی از یاد بردید فرصت تماس با وجدان خویش را نیز بهمان سرعت و سهل انگاری از دست خواهید داد بنابراین باید محتاط بود . وجدان ما بی دلیل شروع بجنب و جوش نمیکند .

و انگهی حرکات وجدان در مراحل بسیار حساس و دقیق زندگی محسوس میشود و تأثیر آن نیز بهمان طریق مشهود میگردد .

بطوریکه شما شك نمیرید که از طریق عادی و مستقیم ، لحظه مزبور را گذرانده باشید .

مثال این لحظه در زندگی بسیار ساده است .

هر گلی که بالای تپه‌ای بروید عاقبت بر کهای پژمرده اش بقعر دره خواهد افتاد و وجدان شما نیز اثر خوش در عالی ترین دقایق ، بر زندگی عادی شما خواهد گذاشت .

در زندگی عادی بارها اتفاق میافتد که روابط بین افراد طوری است که گویی وجدان آنها بایکدیگر ممزوج شده است .

گاه بعضی از مردم بیش از حد و بنحو اسرار آمیزی بایکدیگر صمیمی و محرم میشوند بطوریکه حقیقتاً باید اسرار این صمیمیت بی‌وقوع و زودرس را جزو رموز روابط اجتماعی دانست .

آیا قبل از ماهم مردمی وجود داشته‌اند که تا حد معتنا بهی بایکدیگر صمیمی باشند ؟

گوا اینکه قبول این امر مشکل بنظر میرسد لیکن گویا باید آنرا قبول کرد زیرا تاریخ نشان میدهد که بعضی اوقات مللی در روی زمین زندگی کرده‌اند که روابط اجتماعی آنها بر پایه عمیق و استواری قرار داشته و تمام آثار فکری و علمی و اخلاقی شان برای ما بیادگار مانده است .

پس باید قبول کرد که روابط ابد آلی بخصوصی در میان ملل مزبور وجود داشته اما این روابط بهر حال دارای جنبه عمومی و تازه، مثل روابط کنونی مردم باهم، نبوده است.

بطور قطع روابط گذشتگان بایکدیگر مثل امروز عمیق و مبتنی بر ذات بشر نبوده زیرا در غیر این صورت آنها میتوانسته‌اند زبان علمائی را که پیوسته ایشان را بر اهر راست میخوانده‌اند بفهمند من میل ندارم راجع « بمکتب علمی روح » در اینجا صحبتی بکنم و همچنین اشاراتی به « انتقال حسی » و تشبیه « بمواد خبر دهنده » و غیره بنمایم بلکه بحث بر سر آنست که تأثیر مداوم وجدان در زندگی معنوی اشخاصی که حتی بحقوق طبیعی خود واقف نبوده‌اند آشکار گردد .

اگر این هدف را شما هم در نظر بگیرید متوجه خواهید شد که منظورم « روانشناسی » بمعنای امروز نیست بلکه میخواهم « روان » مردم قدیم را بنحوی بشناسم که بفهمم چرا رتبه النوع روح و وجدان را « پشیشه » نام گذاشته‌اند در صورتیکه علم روانشناسی حقیقتاً در نقاطی بما کمک میکند که روابط محکم و ثابت فیما بین ماده و روح را بیان نماید .

بطور خلاصه وقتی محقق میخواهد راجع بشکامل روح آدمی در قدیم مطالعه نماید باید رابطه مستقیمی را که بین وجدانهای افراد برقرار بود در نظر بگیرد و حساسیت و حضور ذهن را در محاسبات خود منظور بدارد. اگر چنین مطالعه‌ای شروع شود ، ظرف مدت قلیلی معلوم خواهد شد که

قوانین اساسی علم روانشناسی کنونی مابجه علت پوچ و غیر قابل قبول میباشند و روانشناسی حقیقی کدام است و از کجا شروع میشود .

روانشناسی بمعنای فوق عبارت از آن روانشناسی است که از کوه غرور و اعتلا فرود میآید و در دره ها و جلگه های فکر انسانی بتفحص میپردازد و چه بسا که در میان نوشته ها و آثار نویسندگان درجه دوم قوانینی برای خود ایجاد مینماید .

امروزه دلیلی در دست نیست که تصور کنیم فشار وجدان بر افراد بشر زیادتیر شده و یا جنبه عمومی پیدا کرده و اعمال اسرار آمیز آن همه افراد را مقهور خود ساخته است .

ما در اینجا راجع بمسائل حل نشده ای بحث میکنیم و اگر چند مثال برای اثبات مدعای خود میآوریم باید بدانیم که این مثالها اغلب نادرست و ناقص و مضطرب است . یکی دو مثال ذیل بخوبی میتواند منظور مرا بخواننده بفهماند .

سابقاً اگر بحثی راجع بیک واقعه فوری، بایک احساس قلبی بین مردم پیش میآمد کسی بآن توجهی نمیکرد .

مثلاً اگر شما ناگهان احساس میکردید که کسی نگاهتان میکنند و یا موقع آن فرا رسیده است که باید تصمیمی بگیرید، آنقدر بفکر خود اهمیت نمیکذاشتید که بادیگران راجع بآن مذاکره کنید زیرا نفوذ عقل و اراده شما بطریق غربزی و ادارتان میکرد که به بهترین و مناسبترین طریقی که خود تشخیص میدهد از مغمصه ای که برایتان پیش آمده خارج شوید و بعبارت اخیری هرگز از بروز چنین وقایع و لحظات حساسی مضطرب نمیشدید و بنظرتان میرسید که تصادفاً با واقعه و لحظه مزبور روبرو شده اید و ابداً توجه ننمودید که اراده شما در آن لحظه بخصوص و یا نسبت با واقعه همین چه تأثیر معنوی شگرفی در آتیه زندگی خود و اطرافیان شماست داشته باشد باین جهت چند لحظه بعد باز دچار هیجان و غلبان میگشتید و آن حادثه مهم هم بطور عادی میگذشت .

این چنین لحظاتی که سابقاً حتی بزرگترین و متفکرترین علمای روزگار هم از بابت آنها بیعی بدل راه نمیدادند امروزه در نزد مردم بسیار

ساده و عامی ارزش بزرگی دارد و گاه آنها را دچار نگرانی و اضطراب رسته آوری میسازد.

این حقیقت یکبار دیگر نشان میدهد که وجدان بشر چون نهالی واحد و کامل است و تمام شاخه‌های آن در موقع مقتضی ثمر میدهد.

دهقانی که استعداد بیان ما فی الضمیر در او بودیعه نهاده شده، در موقع مناسب قادر خواهد بود چنان در اطراف روحیات خود داد سخن بدهد که راسین هم در زمان خود از بیان آن عاجز بوده است.

بهمین دلیل است که می بینیم در حال حاضر مردمی که حتی صد یک نبوغ راسین و شکسپیر را ندارند، دارای چنان افق روحی وسیع و روشنی میباشند که اگر آن اساتید بزرگ از خواب بیدار شوند، تصور خواهند کرد که حقایق را وارونه میدیده‌اند.

این کافی نیست که ما حدس بزنیم وجدان اجتماعی بزرگی در میان مردم ظاهر شده و گاه گاه تجلی میکند و فاصله زمانی و مکانی را از بین بر میدارد. زیرا اگر افراد بشر بموقع خود بکمک وجدان مزبور نشتابند وی قادر نیست کوچکترین عملی انجام دهد.

وجدان اجتماعی و مشترک بمنزله نهالی است که بدست عموم بارور میشود و لازم است وقتی موقع کمک بآن فرا میرسد اقیانوس وجدان مردم یکباره بتلاطم و توج در آید و اذهان مشوش و مضطرب گردد و اگر احياناً این موقع مقتضی، موقعی باشد که انسان در خواب است پس بطور قطع وجدان فقط راجع بامور رؤیائی سخن خواهد گفت و دیگر از اسرار مهمی پرده بر نخواهد داشت.

برای آنکه مثال کامل و جامعی در این مورد نقل کنیم خوبست نامی از «هاملت» بمیان بیاوریم.

هاملت، در «السانسور»، بخواب فرو میرود و چندین بار در عالم خواب حرکتی از او سر میزند که گویی در حال بیدار شدن است ولی با وجود آنکه عرق سردی بروی پیشانی اش می نشیند و مرادت فراوانی برای ادای چند کلمه صریح تحمل میکند، موفق نمیشود صدائی از گلو بیرون بیاورد و بالتبقیه اسرار همچنان مکتوم میماند.

در صورتیکه اگر امروز حاملت زنده بود میتواند مقصود خود را ادا کند زیرا وجدان هر عاقل بی طرفی ولو آنکه آزاد و ولگرد باشد میتواند در بیدار کردن روح او مؤثر واقع شود .

هاملت وقتی کلادریوس و یامادرش را نگاه میکرد علناً با آنها میفهماند که چیزی از اسرار نهان نمیداند و علت این امر آن بود که در زمان حیات او وجدانهای افراد بشر تا این حد بکمک یکدیگر بر نخاسته بودند و یا آمادگی برای مساعدت باهم نوع خود نداشتند !

یکی از حقایق جالب و حیرت انگیزی که میتوان در این باره گفت آنست که مثلاً اگر شما مهربان و با عاطفه نباشید، امروزه وجدانتان خیلی بهتر و صریحتر از دوسه قرن قبل میتواند این خصلت شما را بهمنوعان شما بشناساند و یا بالعکس اگر شما امروز صبح ضمن مذاکره با دهقانی از وقوع احتمالی طوفان صحبت کنید باید بدانید که وی قبل از آنکه دست شما بدر بخورد قادر است عقیده خویش را راجع بوقوع طوفان ابراز نماید . علاوه اگر شما بچهره یکی از روحانیون یا یکی از قهرمانان و بزرگواران عالم سیلی بزنید و با چشم طفلی را که بعلت بی تربیتی بشما سلام نکرده است کور کنید و بعبارت آخری همیشه افکار شوم و کینه آمیز و پلید در سر داشته باشید باید بدانید که اقلاً صد سال است روح وجدان اشخاص مزبور بصورت آرام و راکد زندگی خود را در معیت شما طی مینماید و فقط در موقعی که خصلت ذاتی شما بروز کرده مظلومیت آنان اثبات میگردد .

در واقع، مشکل است که انسان بتواند دور از چشم دیگران در ضمیر خود تضمین کینه یا حرص و خيانتی را پیروید و پس از مدت ها آنرا عمل کند زیرا تمام وجدانهای دیگر، امروزه در حال بیدارباش هستند و خیلی زود اسرار ضمیر شخص کینه ورز یا حرص و باخائن فاش میشود .

اجداد ما هرگز راجع بمطالب فوق با ما سخنی نگفته اند و بهمین جهت است که ما میفهمیم زندگی فعلی ما بکلی غیر از زندگی جاهلانهای است که آنان میگذاشته اند یا برای ما توصیف نمیکرده اند .

آیا اجداد ما از مناظر امروز زندگی ما اطلاع داشته اند و یا باید قبول کنیم که آنها اشتباه میکردند ؟

در موقع اکتشافات روحی علامم و کلمات قرار دادی ابتدا بکار

نمی آیند و تقریباً تمام اسرار را باید در حلقه عرفان و شهود و الهام محصور دانست .

اراده آدمی نیز بآن معنی که در قدیم از آن استفاده میشد تغییر پیدا کرده و غفلتاً قوانین بزرگ و عمیقی راجع بآن کشف شده است . تغییر کیفی اراده تابع تغییرات وجدانی است زیرا در دنیا پناهگاهی برای موجودات ، مخصوصاً نوع بشر وجود ندارد و تمام افراد انسان مجبورند با هر کیفیتی که زندگی میکنند روز بروز بایکدیگر نزدیکتر بشوند .

امروزه قضاوت ما نسبت بیکدیگر از طریق حرکات و اعمال و حتی افکار صورت میگیرد زیرا حقیقتاً ما از نقطه نظری یکدیگر را نظاره میکنیم که عالم افکار ما هزاران فرسنگ با آن فاصله دارد و این از جمله علائم بزرگی است که بخوبی از طریق مشاهده آن میتوان فهمید که بشر وارد يك دوره زندگی معنوی و روحانی شده است و من اعتقاد راسخ دارم که وجود همین علامت مرموز برای اثبات مدعای من کافیست .

در حال حاضر شما بهر طرف نگاه کنید می بینید که روابط عادی حیات بین افراد انسان در شرف تغییر و تکامل است و جوانان و نوسیدگان ما حرکات و اعمالی دارند که بکلی برخلاف حرکات و اعمال اولیاء ، یعنی نسل بلا فصلشان میباشد .

با توجه بزندگی نسل کنونی ، مشاهده میشود که یکمشت قرارداد و سنن و عادات و آداب و رسوم و اعمال و قوانین زائد بتدریج در بوته فراموشی جای میگیرد و عبارات اخری ما بدون آنکه بتوانیم قوانین جدید و مسلمی جانشین آنها سازیم ، داریم از قواعد و قوانین گذشته صرف نظر مینمائیم .

اگر امروزه من برای اولین بار وارد اطاق شما بشوم ، بنا بر اصول مخصوصی که از طرف علم روانشناسی عملی وضع شده ، شما مثل سابق از من استقبال نخواهید کرد و بلافاصله شروع بصحبت و شناسائی من و کسب اطلاع از علت ورودم نخواهید نمود بلکه با اعتماد و اطمینان و حسن سلوک از من استقبال خواهید کرد و سپس بتدریج مقصود مرا از ورود در اطاق خود درخواهید یافت .

در صورتیکه اگر پدر شما بجای شما بود بطور قطع طور دیگری

رفتار میکرد و شاید چنان الفاظی در برخورد اولیه خود با من رد و بدل مینمود که وی را با اشتباه می انداخت .

بنا بر این باید قبول کرد که انسان وارد مرحله ای از زندگی خود شده است که میتواند معنای با فرد دیگری از هموعان خود رابطه برقرار نماید .

کلود دوسن مارتن از مردم عصر خود می پرسید آیا بشر دارد بطرف جاده روشن و مفیدی میرود و آیا افراد انسان خواهند توانست منبعی یگدیگر را از روی کمال صفا و سادگی روح خود بشناسند ؟

اکنون من نیز این سؤال را تکرار میکنم و امیدوارم که با سکوت و تأنی تمام همگی بتوانیم به چنان مرتبه عالی و بزرگی برسیم . کسی چه میداند شاید روزی فرا رسد که ما بتوانیم حتی «نجوای آهسته خدایان» را هم با استفاده از پاک و صفای روح خود بشنویم .

اطلاع قبلی

«اطلاع قبلی» یا باصطلاح عامه «الهام»، احساس مخصوصی است که اغلب مردم عالم و بخصوص مادران، در طی زندگی خویش بارها با آن روبرو شده‌اند.

همانطور که درد ورنج در زندگی امری عادی است، احساس اطلاع قبلی از آن نیز جزو امور عادی بشمار میرود و از قضا کسانی که با درد ورنج در زندگی سروکار ندارند، با احساس اطلاع قبلی نیز آشنائی حاصل نکرده‌اند و بالتبجه طی مدت عمر شاداب تر و بی‌خیال تر و قسی - اقلب تر هستند!

واقعاً «اطلاع قبلی» پدیده‌ای عجیب است. شخص احساس میکند که احساس اطلاع قبلی مثل سایر پدیده‌های حیات امری عادی و قریب بزندگی اوست ولی عجیباً که نمیتواند کوچکترین حدسی درباره علل ظهور و پیدایش آن بزند.

احساس قبلی همیشه يك اطمینان عجیب و مبهم، يك اعتقاد قوی و راسخ در شخص ایجاد میکند و اشخاصی که دچار آن میشوند متمایل بکسب اطلاع

از تمام جریان واقعۀ احتمالی میگردند و چه بسا که بیش از یکی دوشب بااصل واقعۀ فاصله ندارند .

در شرایطی که بعضی حوادث هنوز اتفاق نیفتاده و یا در شرف رخ دادن است، اطلاع قبلی از وقوع آنها خبر میدهد و بصورت زنده و آماده و عملی، جریانشان را پیش چشم مجسم میسازد .

اطلاع قبلی باعجله و دقت و روش عاقلانه جالبی بفکر مادران میرسد و طرز بروز آن هم طور است که هیچک از ایشان حدسی درباره آن نمیزند، مثلاً اگر مادری میدانست اطلاع قبلی، بطرزی مرموز و ساکت، چه خبر ناگواری را راجع بفرزندش میخواهد، وی بدو خبر گز حاضر نبود آنرا در مخیله خود قبول کند.

در اغلب مواقع مافرصت کافی برای مطالعه « اطلاع قبلی » نمییابیم . اطلاع قبلی بدون توجه بسا میآید و میرود و همچنان در نظرها ، مرموز و مکتوم میماند .

اما عده ای از « الهام » ها هم هست که بکندی طی طریق مینماید . این « الهام » ها لبخند زنان و بادقت تمام در صحنه زندگی مآظاهر میشوند و ما تصور میکنیم که معنی وجودشان را فهمیده ایم ولی بمجرد آنکه بسنین ۱۹ و بیست نزدیک میشویم غفلتاً تمام این الهام های روحی از بین میرود و صدای پایشان خاموش میشود چنانکه گویی آنها فی نفسه موجود مستقلی هستند و پس از مدتهای متمادی غفلتاً احساس کرده اند که اشتباهاً در زندگی مآظاهر شده اند و ازینجهت شتابان خود را بمخیله اشخاصیکه تا آنوقت با آنان آشنائی نداشته اند میرسانند و در تصور آنها مسکن میگزینند !

« الهام » فی نفسه مستلزم هیچ کشف و اختباری نیست و وقتی گوشه ای از وجود مکتوم بماند و با احساس شود که شخصی تعمداً میخواهد خود را باو برساند ، در سایه ابر غلیظ و مرموزی پنهان میگردد .

چند روز، در میان ما میماند و مثلاً امشب با فردا شب بنقطه بسیار دوری که ما اصلاً در خاطر نمیگنجانیم فرار مینماید و ما امکان نمیابیم که علت این گریز ناگهانی را جو یا شویم .

« الهام » بطریق فوق در نقطه ای دور از ما ، و شاید در ساحل دیگر

زندگی مستقر میشود و آدمی بالاخره احساس مینماید که وجود این پدیده مرموز طبیعی حقیقتاً بسیار بالاتر و همیقتر و شگرفتر از عشق و ترحم و آدمیت است .

الهام چیزی است که گاه مثل پرنده ای باقوت تمام در آسمان خیال بال میزند و گاه وجودش محو میگردد و هیچ چیزی از آن استنباط نمیشود و هیچ مطلبی هم نمیتوان راجع بچگونگی موجودیت آن گفت زیرا مغفی گاه الهام جائیست که حیات بسیاری از موجودات در آنجا نوام باسکوت و سکون شده است .

اگرچه زمان بسرعت میگردد ولی آیا شما واقعاً ندای درون خود را که حتی قادر بجواب دادن آنهم نیستید نمیشنوید ؟

اگر جواب این سوال مثبت است باید از شما پرسید که این نداها از کجا میآیند و چرا بسرعت از بین میروند ؟

آیا الهام برای آن بوجود نیامده است که معلوم شود زندگی هدف و مقصودی ندارد ؟

اصولاً بازجویی از ضمیر، درحالیکه دریافت جوابی از آن ممکن نیست چه حاصلی دارد ؟

من چندین بار در مدت عمرم شاهد صحنه هایی که شامل بازجویی از وجدان است بوده ام و حتی یکروز بقدری با فاصله نزدیک با وجدان خود گفتگو کردم که کم کم امر بر من مشتبه شد و نزدیک بود تصور کنم که با وجدان شخص دیگری در گفتگو هستم .

فرض کنید یکی از برادران من چند روز پیش مرد . وضع روحی من از چند روز قبل بدون هیچ مقدمه قبلی، گواهی میدهد که بزودی حادثه ناگواری برایم اتفاق خواهد افتاد .

ولی از کجا باید فهمید که این واقعه ناگوار برای برادرم اتفاق میافتد و من شخصاً ممکن نیست درمخاطره ای قرار گیرم ؟

از کجا معلوم است که این حادثه مربوط بشخص من است و مربوط به برادر یا مادر و خواهرم نیست ؟

کسی نمیتواند جوابی باین سئوالها بدهد ولی عملاً مشاهده میشود که همه ما در زندگی ناظر وقایع مشابهی هستیم گویی الهام ، از ما میترسد زیرا

با وجود آنکه نمایی بظهورش نداریم مرتباً ما را از وقوع حوادث ناگواری باخبر میسازد .

بمجرد آنکه بخواهیم از کم و کیف الهامهای قلبی خود با اطلاع شویم چنانکه گوئی آنها میدانند اقدامی علیه «آینده» ممکن نیست از ما فراری میشوند و دیگر بسراغمان نمیآیند .

ما در زندگی بسیاری از امور را از هموعان خود پنهان مینمائیم و بعلاوه نمیدانیم که آنها هم چه اموری را از ما پنهان نگاهداشتهاند لیکن الهامها بین این فواصل واقع میشوند و ناگهان زنجیر مسافت را از میان شان بر میدارند و مثلاً دو فکر که برای اولین بار بایکدیگر روبرو میشوند غفلتاً اسرار مخفی زندگی و گذشته شان بمخیله هر دو الهام میگردد و ممکن است بسیاری از اسرار دیگر هم فی الفور در مخیله آندو ظاهر شود که هیچ يك سوء ظنی راجع بآن نمیبردند لیکن بمجرد آنکه اطلاع از اسرار و مقدمات فوق بردونفر مزبور مسلم شد ، بلافاصله رفتار و طرز حرکت و نگاه و برخورد آندو بایکدیگر تغییر میکنند .

مثلاً وقتی من دست دوستی بسوی کسی دراز میکنم با وجدان او به طریقی تماس میگیرم که گوئی محبت ما فقط محدود بشرایط متعارفی حیات و روابط اجتماعی ما نیست و دارای جنبه مکتوم و مرموزی است که باید بوسیله شهود و الهام استوار گردد .

ممکن است که هیچ فکر ناپسندی در مخیله دونفری که برای اولین بار بایکدیگر برخورد میکنند ظاهر نگردد .
لیکن چون الهام بسیار با شکوه تر و قوی تر از فکر است قهراً تأثیر مثبت و شدیدی در زندگی آندو وجود داشت .

از طرفی ما افراد بشر هنوز نتوانسته ایم بر اینگونه مواهب طبیعی ذات خود تسلط حاصل کنیم و لا ینقطع نسبت بچنین عوامل مخفی و معتمری که ممکن است راهنمای مادر زندگی باشند مرتکب جهل و جنایت میشویم و انگهی ما هنوز آنطوریکه باخوشتن رفتار میکنیم بادیگران سلوک نمی نمائیم و روش ما نسبت بآنها حتی شبیه رفتار دونفر کور در تاریکی بایک دیگر نیست و وقتی از گذشته و آینده هموعان خود باخبر شویم طرز تلقی ما از آنها تغییر مینماید و بهمین دلیل است که مشاهده میشود همه علی رغم میل باطنی خود بحالت هشیار باش و مراقب بسر میبریم و چنانکه گوئی خطری ما را تهدید میکند از خود محافظت مینمائیم .

یکی از نکات جالب زندگی ما آنست که باید بدانیم وقتی در مغیله خود با چهره یکی از اموات روبرو میشویم، در واقع آنها را بصورت خشتی و ثابت در نظر می‌جسم نمینماییم بلکه بوسیله تجسم قیافه آنان، از وقایعی که بعداً برای اخلاف و اعقابشان روی خواهد داد مطلع میگردیم.

ممکن است اموات برای آنکه ما را بفریزند، خود را نیز گول بزنند و باصطلاح هم‌ما و هم خود را از جاده مستقیم منحرف سازند معیناً هر يك از ما باید بتوانیم از خلال خنده‌ها و قیافه‌های حق بجانب آنها، خطوط کلی واقعه‌ای را که در شرف وقوع است تشخیص بدهیم و چنانکه گویی واقعاً بروز وقایع من بود علت العلل و مایه اصلی زندگی آنها بشمار میرود از کم و کیف شان باخبر شویم.

مضافاً باینکه تجسم سیمای مرده در مغیله انسان زنده، بدان معنی است که مرك خیانت‌مختصری بآنان کرده و ایشان را بنحوزنده شاهد وقایع زندگی ما ساخته است و بنابراین دلیلی وجود ندارد که مادر مقابل الهامات آنها ساکت بمانیم.

آیا ممکن است بعضی‌ها بگویند که الهام نتیجه قطعیت یافتن حوادث است و در واقع خصائص باطنی ما سبب بروز الهام میشود و خاصیت مزبور جز يك خاصیت حیاتی روح ما، چیز دیگری نیست.

آیا حقیقتاً الهام‌ها زائیده روح ما هستند و ما را بسوی خود جلب می‌نمایند؟

آیا ما زائیده الهام و شهود و مکاشفه هستیم؟

آیا الهام سیمای ما را تغییر میدهد و یا ماسیمای الهام را برای استفاده

در زندگی تغییر میدهیم؟

آیا الهام هرگز اشتباه نیست؟

اصولاً چرا الهام‌ها مثل زنبور عسل‌ها تیکه بکنند و بر میگردند بتاریك

خانه ذهن ما هجوم می‌آورند؟

آیا مطالبی که بما الهام نمی‌گردد و باد در موقع الهام شده، روز نمی-

نماید در کجا جمع و انبار میشود؟

الهام از کجا سراغ ما می‌آید و بچه‌جهت چون برادری ما را بیکدیگر

پونید میدهد.

آیا نقطه عمل الهام گذشته است یا آینده ؟
 آیا قوی ترین الهام ها آنست که دیگر وجود ندارد یا الهامی است که
 هنوز صورت وجود پیدا نکرده است ؟
 آیا الهام در گذشته صورت دیگری داشته و با درآینده تغییر شکل
 خواهد داد ؟

آیا هیچیک از ما زندگی خود را بخاطر الهامی که از بروز واقعه ای
 خبر میداد تیره و تار کرده و عمر را در ظلمت و انتظار بسر برده ایم ؟
 من نظیر این رفتارها را از بعضی هموعان خود دیده ام .
 مثلاً من حس کرده ام که فلان آقا منتظر وقوع حادثه ای در آتیه نزدیک
 است و بهمین جهت نگاه سرد و بی اعتنائی در زندگی پیدا کرده و از قضا
 اتفاق مزبور هم نیفتاده و انتظار آن بدبخت بقدری طول کشیده که مرك با
 کمال بی رحمی سراغش آمده است .

معینا وضع چنان است که گوئی الهام خود میتواند مولد الهام های
 دیگری بشود .

اغلب الهام ها دارای صورت واحدی است . زندگی در نظر آنها هم
 جدی و خشن است و گویا بهر صورتی شده باید طی شود الهام با همان دقت و
 سکوتی که خود ما باحوادث دوبرو میشویم با ما دوبرو میگردد .

الهام فرصتی برای ازدست دادن ندارد همیشه باید آماده باشد و حتی
 اگر الهام مربوط به حادثه ای باشد که هیچگونه پیشگو و پیغمبری قبلاً از
 آن خبر نداده است باز باید آنرا جزو اختصاصات حیات روحی-حیاتی که
 مخصوص انواع الهام و شهود است-شمرد .

ما باید بدانیم که مرك راهنمای ما در زندگی است و زندگی مانیز
 هدفی جز مرك ندارد .

مرك، چون آسیابی است که آب زندگی مادر آن میریزد و چرخهای
 عظیمی را برای خرد کردن اشیاء دیگری بکار میاندازد .

گردش چرخهای آسیاب مرك، در واقع نمودار تغییر شکل جریان
 آب زندگی است .

در این دنیا، فقط باید چهره مرك را خوب شناخت و باحوال اموات
 آشنائی کامل حاصل کرد زیرا اموات تنها موجوداتی هستند که بشکل واقعی

و ثابت خود ظاهر میشوند و فقط يك لحظه خود را آنطور که هستند به ما می نمایانند .

عده ای از علما عقیده دارند که وقتی محتضری سر ببالین مرك میگذارد فروغی سرد و پاك و بی آلاش گردد و چو دش را فرا میگیرد که خود نشانه روشن شدن آتش زندگی نوینی است .

آیا چهره ی کودکانه و شاداب مرد گانی که در مواقع شهود و الهام درمخیله ما ظاهر میشود ، دارای همین فروغ آرام و ثابت است .

آیا ظهور چهره اموات درمخیله آدمی ویرا وادار بسکوت نمیکند و آیا این سکوت در عداد همان سکوتی نیست که به محتضری هنگام مرك دست میدهد ؟

وقتی من اشخاص را که در زندگی میشناختم میآوردم و می بینم که همه آنها بصورت واحدی اسیر چنگال مرك گشته اند ، احساس میکنم که آن همه زن و کودک و پیر و جوان همانطور که یکسر بدنیای تاریك و مرموز و ساکتی رفتند ، بهمان طریق نیز از نقطه مرموز و تاریکی آمده اند .

از قضا همه اموات در عالم خود چون خواهران و برادران صادقی هستند و وضعشان چنان است که گویی همه یکدیگر را می شناسند و علامتی برای شناسائی خود دارند که ما آنرا درك نمیکنیم و درمواقعی که حتی درمخیله ما ظاهر میشوند از علامت مرموز استفاده مینمایند و یکدیگر را وادار بسکوت میکنند تا رازی بیموقع فاش نشود !

وقتی من در کالج بودم دوستانی داشتم که همیشه خاموش و آرام بودند و در میان سایر شاگردان بزحمت شناخته می شدند مثل آن بود که همیشه سر عجیب تفکر فرو برده اند و از دیگران گریزانند .

اغلب بزیر درختان و جاهای خلوت میرفتند و در مقابل شوخی و خنده رفقا ساکت میماندند و حالتی داشتند که گویی در درس و ابهام بسر می برند و شاید رازی با آنها سپرده شده که از افشای آن بیم دارند . این اشخاص بطور دائم خاموش بودند و فقط موقعی که خیلی لازم بود قفل از دهان میگرفتند .

آیا چنین اشخاصی دائماً بفکر حوادث آتیه هستند ؟

آیا وجود این اشخاص معرف وقوع حوادث بزرگی است ؟

آیا منظره و لوناك حوادث آتیه گردا گرد حیات اشخاص معنوم و افسرده و ساكت را احاطه کرده است .

گاهی ما بنظرمان میرسد که این رفقا مارا بطرز غریبی نگاه میکنند و چنانکه گوئی نظر گاهشان اصولا بالاتر و عالی تر از ماست ، مارا نظاره می نمایند .

با آنکه اغلب زنها از ماتر سوترو ضعیفتر بودند باز ما جرأت نمیکردیم با هیچکدام بدرفتاری کنیم .

اولا شما باید تا حالا ، طرز تلقی مرا از این نوع اشخاص درك کرده باشید ؟

هم اکنون شما میدانید عقیده من راجع بآنها چیست و درباره شان چه فکر کنیم .

علاوه بر این شما شاید بتوانید حدس بزنید که من در چه روزی میمیرم ولی هیچ وسیله ای برای بیان حدس خود ندارید و حتی بطور خیلی آهسته و خصوصی هم نمیتوانید آنرا با خودتان در میان بگذارید ما عادت داریم که هر کاربرا که قادر بآن نیستیم بسکوت برگزار کنیم و شاید اگر واقعاً می دانستیم که چه میدانیم و معارف ما تا چه حد صحیح است دامنه معلومات و قوه دراکه مان خیلی بیش از اینها ترقی میکرد در حال حاضر ما با زندگی اصلی و روحی خود همسایه هستیم و حتی افکار و عقاید خیلی پنهان و درونی ما ، زندگی افکار و عقاید مان است و همچنین حیات رؤیاهای ما غیر از حیاتی است که افکار و عقاید ما دارند .

فقط در بعضی از ساعات زندگی و شاید بطور تصادفی ، ما موفق میشویم حیات خود را بمعنی واقعی درك نمایم .

آیا روزی زندگی ما یکپارچه بصورت اصلی در خواهد آمد ؟

معلوم نیست ولی بهر حال امروزه باید در مقابل زندگی اصلی خود بصورت اشخاص ناظر و بیطرف بسر ببریم .

گاهی حیات واقعی در « کربندهای » زندگی ما ظاهر میشود و برای مدت محدودی مارا بدنبال خود میکشاند و گاهی هم بصورت تفریح و بازی در حیات ما ظاهر میگردد .

اما من حیث المجموع ما همسایگان خود را بدرستی تشخیص نمیدهیم

و عناصر وابسته بآنها در میان داد و فریادهای و غریوهای بهت و حیرت ، ول میگردند و زود میگریزند و مارا بحال خویش باقی میگذارند .

معینا مازندگی واقعی و الهامهای آنرا دوست داریم و معتقدیم که هیچ عنصری از آن بما نزدیکتر نیست .

البته ما نمیدانیم که در اعماق چه دریای اسرار آمیزی زندگی میکنیم ولی بهر جهت اطلاع داریم که عشق و علاقه به عنصر مرموزی در سینه ما هست که آن عنصر ظاهراً بحیات ما ارتباطی ندارد .

بعید نیست که زندگی اصلی ، تاب رموز الهام را نیاورد و نخواهد همیشه در کتمان بماند و از هر فرصتی برای آنکه خود را بما برساند استفاده کند و موانع را از پیش پا بردارد ولی بهر حال زندگی مزبور که عمق و معنای آن از طریق الهام مائی که بما میبخشد معلوم میگردد ، دارای تأثیر و دوام بیشتری است .

و شاید از هم اکنون نسبت بحیات ما بی اعتنا نمانده و خود را برای آن آماده کرده باشد که يك زندگی ثابت و سعادت مند و ابدی را بما عطا نماید « الهام » اساساً چیزی نیست که امروز و فردا علناً ظاهر بشود و یا پرده از روی اسرارش بکنار برود .

« الهام » ابدأ عبارت از چیزی که ما آنرا دوست داریم و بخیالمان دارای عمق و معنی است نمیباشد .

همه باید بدانیم که جنبه مخصوصی از زندگی - که در ضمن بهترین و ممتازترین جنبه های آن نیز هست - خصلت الهام و شهود و مکاشفه را بخود میگیرد و از قضا این جنبه ابدأ با زندگی عادی ما مزوج نمیشود و نمیتواند سد سکوت و عشق و صفا را پاره کند .

آیا باید تصور کنیم که « الهام ها » اجداد ما هستند .

آیا ما میدانیم که سنین ظهور الهام در عالم باندازه ما نیست آیا باید آنها را چون قضات قوی و چیره دستی بنگریم و از ایشان بترسیم نگاهی که الهام قلبی بزندگی ما میکند ، ظاهراً خیلی ساکن و آرام است و مثلاً وقتی با اعمال و حرکات ما خیره میشود سکوت عجیب و عمیقی مخیله مارا فرامیگیرد .

بطوریکه ناچاریم سر برگردانیم و بگوئیم : آنها جداً ما را زیر نظر دارند .

من امروز سیمای دوتن از دوستانم را که در انتظارمرك بسر میبردند بخاطر میآورم .

اما تقریباً هر دو آنها آرام و محجوب بودند و دلشان میخواست کسی متوجه احتضارشان نشود و بطور خیلی آرام بپایند .

نمیدانم چه شرم و حیای و چودشان را فرا گرفته بود ، مثل آن میماند که چون میترسند مبادا در آینده مرتکب گناه مجبولى بشوند ، ازشم اکنون درصدد طلب آمرزش هستند .

آنها آرام آرام بطرف مرك رفتند و من نگاه خود را بآنها دوخته بودم .

هر دوی آنکه کلمه ای بر زبان آوریم از یکدیگر جدا میشدیم و بدون آنکه واقعاً چیزی از وقایع موجود بدانیم ، حس میکردیم که همه را خوب میفهمیم ، چشم در چشم هم دوخته بودیم که برای همیشه از یکدیگر جدا شدیم .

اخلاق مذهبی

یکی از مختصات روحی ما افراد بشر آنست که افکار و عقایدمان جنبه انتزاعی با اعمال وجدانی ما میدهد و وقتی قلمرو وجدان شروع حرکت و جنب و جوش میکند و یک سلسله حرکات نامرئی در زندگی ما دخالت پیدا مینماید، ماهیچیک از آنها را بعنوان حرکات منطقی و عینی تلقی نمینمائیم و همه را بصورت انتزاعی و مجرد میبینیم.

هزار مرتبه گفتیم و هزار مرتبه دیگر هم میگویم که اعتقادات بشری بمثابة عروس‌های باحجابی، میباشد که بدون آنکه افراد آدمی از خود اختیاری نشان دهند، با زیبایی و رمز و متانت خود آنان را بحیله زفاف میکشاند و وقتی شخصی از افکار و اعتقادات نادیده خویش پیروی میکند حتی قدرت جبر و بحث با آنها را ندارد.

بعضی آنکه ما بخواهیم عقیده‌ای را بیان کنیم ملاحظه مینمائیم که بنحوی از عظمت و دامنه آن عقیده کاسته شده و بصورت ناقص و مبهمی در قالب کلمات جای گرفته است.

گاهی اوقات مردم تصور میکنند که بکنه حقایق پی برده‌اند ولی وقتی میخواهند آنرا بسطح بیاورند می‌بینند که قطره‌ای بیش از آن باقی مانده و این قطره نیز فقط نوك انگشتان خود ایشان را تر میکند و ابدأ

شبهه آن دریای عمیق و وسیعی که از تاریکخانه ضمیرشان موج زنان بیرون جسته نیست .

همچنین گاهی مردم تصور میکنند که به نره ای از اسرار بی پایان عالم پی برده اند ولی وقتی این ذره را از تاریکخانه وجدان بیرون میکشند و بصورت الفاظ و عقاید و افکار، بمقابل روشنائی روز میآورند مشاهده مینمایند که جز چند تکه شیشه و چند سنگ بی ارزش از کان زرخیز طبیعت چیزی کشف نکرده اند و چون بتاریکی نظرمی اندازند، می بینند که گنج بزرگ همچنان در قعر آن میدرخشد و حیرت آدمی در این لحظات چنان است که گوئی بین وی و وجدانش يك عنصر نفوذ ناپذیر مأوا گرفته و بقول امرسون «ما از آنجهت حاضر بتحمل رنج و مرارت میشویم که شاید بالاخره بتوانیم حقیقت را بدانیم و حدود و ثغور واقعیات را تشخیص بدهیم» .

من درسطور قبل گفته ام که در جهان امروز وجدانهای بشری ظاهراً دارند یکدیگر نزدیک میشوند و نزدیک شدن وجدانها فقط يك اثر کلی دارد و آن اینست که میرساند روحیه عموم مردم تحت قیومیت يك فشاردائمی و مبهم و ملالیم قرار گرفته که براستی در حال حاضر منبع آن فشار معلوم نیست لیکن میتوان بتدریج مقصد آن را تعیین کرد .

از طرفی فشار نامرئی، فی نفسه باعث بروز حوادثی میشود که حتی تفکیک آن حوادث از لحاظ قوه دراکه بشر دشوار است و علت این امر آنست که حوادث مثل ولگردهائی میمانند که در بعضی شرایط خاص در کوچه و خیابان و یا جامعه پیدا میشوند و هر کدام از آنها پیشقراولان و جاسوسان نیروهای مرموز و وسیعی هستند که چون خوره در ضمیر جامعه ریشه دوانیده اند لیکن فقط بادستگیری و تنبیه و مجازات و یا تبعید و ولگردها نمیتوان از رشد بیماری قراجماعی جلوگیری کرد .

معمداً چون بهر صورت ما از لحاظ قوه عاقله قویتر و عیقلتر از پدران خود هستیم بخوبی میتوانیم حس کنیم که فشار نامرئی واقعاً حضور ذهن و بیدارباش عمومی در میان ما بوجود میآورد و شاید یکی از اولین نتایج آن بیدار کردن خود ما و متوجه کردن ما بخودمان باشد .

مثلاً در جامعه امروز کسانی که بهیچ چیزی منجمله بهیچ خدائی اعتقاد ندارند ، دارای بیداری وجدان مخصوصی میباشند که روحیه شان را مثل

اشخاصی که دائماً بفکر خدا و عاقبت میباشند، بیدار و آماده نگاه میدارد. بطوری که هر دسته خود را مؤمن و عالم تصور مینمایند و خویشتن را یکباره از پهنه جهان می شمارند .

اصولاً در میان مردم امروزی یکنوع بیداری روح و مراقبت مخصوصی وجود دارد که حتی در اعماق ظلمات وجدان هر فرد پیش پا افتاده ای احساس میشود .

آیا باید تصور کرد که رشته های رابطه روحی مانند قبل مستحکم نیست و دیگر در جامعه ایجاد وحدت و اتفاق نظر نمیکند و تلاطمی که در روح مردم حاصل شده بقدری قویست که هر دسته یا هر چند تنی را از لحاظ عقل و ادراک بگوشه ای از وادی جهل و ابهام میاندازد ؟

من جواب این سؤال را نمیتوانم ولی میتوان تأیید کرد که ما امروزه مانند سابق ، اهمیت زیادی برای یکرشته خطاهای عمومی قائل نمیشویم و مثلاً خطای اشخاصی را که بسبب و آداب رایج بی اعتنائی میکنند جدی تلقی نمینماییم و البته خود اینوضع روحی که بر ایمان پیش آمده نشان بکنوع ترقی و پیروزی وجدانی است .

چنین بنظر میرسد که اخلاق عمومی ما بتدریج در شرف تغییر یافتن است و قدم بقدم بدرجائی صعود میکند که امروزه تعیین حداعلای درجه صعود آن ممکن نیست !

بدلایل فوق شاید بتوان عصر حاضر را دوره ای تلقی کرد که در آن سؤالات جدیدی در برابر بشر مطرح میگردد .

واقعا باید دید که اگر غفلتاً وجدان بصورت يك عنصر قابل رؤیت درآید و بتواند برهنه و عریان میان سایر هموعان خود گردش کند و افکار تازه و عالی و مرموزی را همراه با يك سلسله حرکات و اعمال جالب و نوین عرضه نماید ، چه اتفاقی خواهد افتاد ؟

آیا بروز یکرشته افکار جدید توأم با اعمالی که قدرت تصور و بیان هیچکس بآن نمیرسیده ، ناگهان وضع روحی مردم را بچه شکلی در خواهد آورد ؟

آیا بشر از گذشته خویش شرمگین خواهد شد ؟ آیا وجدان از یاد - آوری ایام گذشته خجالت خواهد کشید ؟

آیا پس از علنی شدن دیگر چه چیزی را از ما پنهان نگاه خواهد داشت؟
 آیا وجدان چون یکزن برهنه و بیشرم یک حجاب بزرگ و سراسری
 بر روی تمام گناهان گذشته خویش خواهد افکند و چشم خود را بآینده
 خواهد دوخت؟

وجدان قطعاً از گناهان گذشته خود اطلاعی نداشته و مثلاً وجدان
 یکزن زنا کار، در آنروز شگرف مانند سایر وجدانها بطور علنی بمیان مردم
 خواهد آمد و بروی طفل حرامزاده خویش لبخند خواهد زد زیرا نمیتوان
 جرم وی را منسوب بموقعی دانست که وجدانش بیدار و آگاه بوده است.

آری وجدان به صورتی که در گذشته بوده بحیات خود ادامه خواهد
 داد و زندگی خویش را در روشنائی روز و با پاکی و صفا خواهد گذراند و بعدها
 اگر بیاد گذشته بیفتد قطعاً دوره اخیر را بیاد خواهد آورد یعنی آن دورانی
 را که حیاتش توأم با پاکی و صفا و در میان هزاران هزار وجدان بیدار و شفاف
 گذشته است.

خوب، پس از اینهمه حرفها، باید دید که آیا وجدان باز هم مرتکب
 اعمال و خطاهای عادی خواهد شد یا خیر؟

آیا وی خیانت خواهد کرد، قریب خواهد داد، دروغ خواهد گفت،
 بکسی آزار خواهد رساند و چشمی را خواهد گریاند؟

راستی تا موقعیکه برادرش (وجدان عادی) و (جاهل) این مصائب را
 بر مردم میآورد، او کجا بود؟

شاید در گوشه ای دست و پا بسته نشسته بود و میگریست و از ناتوانی
 خود رنج میبرد و وقتی علنی شد تعهد خواهد کرد که برادرش هم پاک و مصفا
 و زیبا باشد.

شاید وجدان عادی دیگر از گذشته شرم نکند و در قلوب مردم همچنان
 باقی بماند.

شاید دوباره بصورت فروغی باطنی، بر ضمیر آدمی بتابد و همه
 پلیسهای آنجا را تبدیل بپاکی و روشنائی کند.

تمام اینوقایع بموقعی بستگی دارد که وجدان ناخود آگاه ما، یعنی
 آن وجدان مخفی و مرموز و مقتدری که تمام اعمالمان را پنهانی رهبری
 میکند، علنی بشود و اعمال ملکوتی از وی سر بزنند.

و اما روشی که ما افراد بشر مبتنی بر عفو و اغماض در پیش گرفته ایم،

خود بخود محکوم بزوال است .

ما نمیتوانیم از سر تقصیراتی که اتخاذ این روش باعث ظهور آنها شد، درگذریم .

البته مرك «بزرگترین عاملی است که دشمنان این جهان را باهم آشتی میدهد!» لیکن وقتی حجاب مرك برداشته شد، آیا شما تصور میکنید که گناهکاران با سکوت و تآنی در مقابل ما بزانو در نیایند و طلب عفو و بخشایش نمیکند؟

اگر مثلاً من، بروی جسد یکی از شقی‌ترین دشمنان خود خم شوم، آیا تصور میکنید که پس از مشاهده دهان ناسزاگو و چهره رنگ پریده او و دستهای سرد و خفه کننده اش، باز بحال وی رحم خواهم آورد و یا مجدداً بفراتمام او خواهم افتاد؟

خیر، بنظر من حساب هر کس باهر گناهی که در زندگی مرتکب شده است، در هنگام مرك تصفیه میشود.

وجدان من، چیزی بمن بدهکار نیست و بطور قطع من وقتی چشم در آنموقع بدشمنم بیفتد حاضرم بقدری علو طبع و بزرگواری و عظمت روحی نشان بدهم که خود را مافوق وحشیگریها و گناهان و تقصیرات او تصور نمایم !

حالا اگر من بخاطر واقعه ای متأثر و یا متأسف باشم، البته دلیل بر آن نیست که بتوانم بدشمن خود آزار برسانم لیکن شاید فقط باخود عهد کنم که دیگر باوی دوستی ننمایم و از گناهانش بگذرم و او را چون یک فرد عادی تلقی کنم !

بعضی ها میگویند که ما هم امروز مطالبی شبیه مطالب فوق را در اعماق ضمیر خود درك میکنیم . اما باید دانست که قضاوت ما در باره هموعانمان براساس این درك نیست و حتی گاه عقاید و افکار واقعی مان با نحوه قضاوتی که درباره گناهکاران عادی داریم تطبیق ننمایند . از طرفی تمام افکاری که افراد بشر در سردارند، همیشه لایق و مغفی نیست و شاید روزی بگذرد که دامنه تسلط وجدان بماوراء منطقه ای که امروز لایق و خواننده میشود، بسط یابد .

ممکن است امروز مردی مرتکب زشت ترین و بزرگترین و وقیحانه

ترین جرمهای متصوره بشود ولی، این جرم بهیچوجه فضای نورانی وجدان ناخود آگاه او را که هنوز در حال جنبش و فعالیت نیست لکه دار نمیسازد .
ممکن است نباید تصور کرد که يك مجرم عادی با استدلال فوق شبیه يك مظلوم شهید میشود، خیر، مجرم مزبور در چهارچوبی عمل میکند که هنوز طناب چهل و تار یکی برگردا گرد آن محکم است .

یکفرد قهرمان و شجاع یا يك پیشوای روحانی ممکن است دوستی برای خویش انتخاب نماید که از هر حیث پست و ذل و کریه باشد و حتی نتواند « محیط برادری و صمیمیت بشری » را درک کند ولی همین موجود مشغوم دارای غمیری است که احتمال دارد روزی بارقه وجدانی آتش بخرم زندگیش بزند و عالیترین اعتقادات و نیات بشری را در نهادش بیدار کند !

واقعاً مخلوقی را بدین ترتیب آفریدن بچه معنی است؟ چه کارهای نو و تازه ای ممکن است بدست چنین آفریده ای انجام گیرد ؟
آیا قوانین عمیقتر و قویتری غیر از آنچه که فعلاً بر افکار و اعمال ما حاکم است در عالم وجود دارد ؟

راجع باین قوانین تاکنون ما چه آموخته ایم و چرا از قوانینی که صحبتی از آنها در جایی در میان نیست تابعیت میکنیم و بچه دلیل قوانین مزبور را باید مطمئن ترین قوانین دانست .

امروزه میتوان گفت که اشخاص شجاع و قهرمان یا پیشوایان روحانی، برخلاف آنچه ظاهر امر نشان میدهد اشتباه نکرده اند. این اشخاص فقط از همان قوانین مخفی و مرموز تابعیت میکنند و مثلاً یکمرد روحانی که دست از هوسهای زندگانی کشیده بهامل مرموز و ابدی و امیدبخشی دست یافته است که خطاهای وی را بوی مینمایاند و موجباتی فراهم نمیاورد تا آن بیچاره بر ارتکاب عملی متأثر و متأسف باشد .

وجدان آدمی هرگز فراموش نمیکند که برادرش در جنب او زندگی مینماید و صفای باطن او بسیار بیشتر از خود وی است .

تا وقتی که بشر مشغول تکان دادن سنگ سرپوش این اسرار است رابحه تند گرداب بمشامش میخورد و کلمات و افکارش چون مگسهای که

مسموم گشته باشند عاجز و بی جان در جوارش میافتند .

زندگی باطنی انسان با تمام عظمتش در مقابل این گرداب بزرگ و ثابت، عنصر ضعیف و حقیری بنظر میرسد .

آیا وقتی حضرت عیسی با ادای خطابه ای گناهکاری را محکوم میکنند باید تصور کرد که افکار و عقایدش شبیه افکار و عقاید ما است و اگر رای شدیدی بمحکومیت مقصری داد باید قبول نمود که خداوند نیز در مورد چنان گناهی چنان رای میدهد ؟

آیا پست ترین و پلیدترین عقاید هم مثل پاکترین و بالاترین افکار خط روشنی چون الماس بر صفحه روح باقی میگذارد ؟

آیا خداوند وقتی گناهان بزرگ و جاهلانۀ ما رامینگرد خنده اش نمیگیرد ؟ اگر همانطور که ما بیازیهای سک توله ای در جلو خود با تفریح و تفنن نگاه میکنیم خدا هم بما نگاه کند ، میتوانیم مجازاتهای او را تحمل کنیم ولی اگر نسبت بما غضب نماید آنوقت بچه وضعی دچار خواهیم شد ؟

آیا تصور میکنید که اگر روزی پاك و منزّه شوید رنج این زحمت را بر خود هموار خواهید نمود که فرشتگان ناظر بر اعمال خود را راضی و خشنود نگاه دارند ؟

آیا میتوان خیال کرد که در نهاد ما عنصری وجود دارد که میتواند حرکات و سکنات خود را از چشم خدایان مخفی نگاه دارد ؟

بدون شك عنصر روحی مرموزی در نهاد ما بسر میبرد لیکن وجدان ما از هم اکنون بوجود آن مطمئن است و قهراً خدایان نیز از آن با خبر خواهند بود .

عنصر مرموز روحی ما، ساکت و صامت در نهاد ما بسر میبرد و اختیارش بدست قاضی مقتدر و بزرگی است که ما هنوز آستان او را درک نکرده ایم . آخر آراء این قاضی چه خواهد بود ؟

آیا ممکن است وجدان مخصوص و اسرار آمیزی در عالم وجود داشته باشد که بتواند بر مناطقی خیلی دورتر و وسیعتر از افکار و تصورات ما حکومت کند ؟

آیا مثل منظومه شمسی، يك ستاره مرکزی، در ضمیر ما وجود دارد که آنرا نمی بینیم ولی تمام سیارات پنهانی بدور آن میگردند ؟

آیا در نهاد ما، درخت پر شاخ و برگ و عظیمی وجود دارد که تمام اعمال و حرکات و فضایل اخلاقی ما میوه و شکوفه آن بشمار میرود؟ البته ما نمیدانیم که وجود ما مرتکب چه فجایعی ممکن است بشود و بهمین جهت ما اطلاع نداریم که از ارتکاب چه اعمالی باید شرمگین بشویم و اگر قوه عاقله ای بالاتر از ما، هموعاقلان را مورد بازخواست قرارداد بکدام اشتباه و جرمی باید اعتراف نماییم؟

عجب آنجاست که همه ما باتمام این تفصیل خود را پاک و منزه میدانیم و در عین حال از ظهیر چنین قاضی بزرگی هراسانیم. شاید اصولاً این يك قانون کلی باشد که هر وجدانی باید از وجدان دیگری بترسد و بر مراقبت خود بیفزاید.



وقتی ما در این جهان بسر میبریم، بآن معنی است که دره های آشنا و پر آمدورفتی از يك گوشه استان بزرگ را می پیمائیم زیرا آنچه که در این جهان بخوبی با آن آشنائی داریم عبارت از زندگی جسمی و حیوانی است و ممکن است روزی بدروازه زندگانی معنوی و اخلاقی بزرگی که مخصوص خدایان و فرشتگان است برسیم.

اگر چنین روزی پیش بیاید بشرا روزی باید کور مال کور مال از دروازه مزبور عبور کند و معلوم نیست که وقتی وی از این دروازه عبور کرد اعتقادات و افکارش چه خواهد شد.

آیا با عبور ما از دروازه زندگی مذهبی، آنهمه قوانین عالی اخلاقی، وجدان، خیال و سایر فضایل معنوی ما چه خواهند شد؟

آخر سایه این تغییر وحشتناکی که در صحنه زندگی ما پدید می آید از کجا نمودار میگردد که غفلتاً حیات را تا این حد تلخ و مرعوب میسازد؟

آیا وقتی که زندگی ما بیکبارچه بصورت روحانی معنوی درآمد دیگر چه گناهای ممکن است مرتکب بشویم « اصولاً » گناه و معنوی و روحانی یعنی چه؟

آیا ما از اینکه در گذشته با وجدان خود جنگیده ایم پشیمان خواهیم شد؟

آیا باز هم بین ما و وجدان مبارزه ای درسکوت و سکون تمام در

خواهد گرفت ؟

آیا این مبارزه بقدری ساکت و آرام خواهد بود که حتی کسی نخواهد توانست آهی بکشد ؟

آیا روزی خواهد رسید که ما بتوانیم درحالی که دهان خود را می بندیم از اسرار ضمیر خود و رموز کائنات باخبر شویم ؟

آیا اسرار ضمیر ما و اسرار کائنات هر دو یکی است و متفقاً مربوط به نیروهای ابدی و مرموزی است که درك وجود آنها پایه زندگی ما را تغییر میدهد ؟

ما در زندگی می بینیم که شخصی میبرد و دیگری بر بالینش گریه می کند و سومی حیران باو خیره میشود .

چهارمی آرام آرام باو نزدیک میگردد ؛ پنجمی بیاد دشمنش که از آن حوالی می گذرد میافتد .

آیا این جریان دلیل بر آن نیست که وجدان اشخاص مزبور در همان موقع نهانی سرگرم نجواست .

اگر شما در چنین شرایطی بندای وجدان گوش فرا دهید ، خواهید دید که هر قدر نسبت بآینده بکنن اذیتستان و هموعان خود بی اعتنا باشید ، باز احساس اشتیاق و ترجیحی نسبت بوی خواهید کرد اما گوش دادن بندای وجدان ، جنبه خارجی تأثیر آنرا بیان نمی نماید .

ممکن نیست انسان بتواند راجع بمسائلی شبیه مسئله فوق اظهار عقیده کند زیرا بقول نووالیس « امروز هنوز برای این حرفها زود است و وجدان مشغول تلاش و جنب و جوش بصورت دلخواه نیست » .

خدایا چه وقت وجدان حقیقتاً بجنبش درخواهد آمد ؟

چه وقت نوع بشر خواهد توانست بطور عمومی و در آن واحد ناظر بیداری وجدان مشترك خویش باشد .

فقط در این شرایط است که احتمال دارد بعضی از عناصر درجه اول بشر قادر بدرك رمز بزرگی شوند .

باید باحوصله تمام منتظر بود تا مقدمات بیداری چنین وجدان عالی و مشتركی فراهم شود .

واقعاً که وضع وجدان مخفی بشر نظیر قسمت تاریک کره ماه است که از بدو پیدایش جهان تا کنون برابناء بشر معلوم نگردیده است .

درباره زنان

در مورد زنان نیز قوانین معروف و مسلمی وجود ندارد. بالای سر ما، و در قلب آسمان ستاره ای بنام عشق وجود دارد که سر نوشت ما بآن گره خورده است.

هر عشقی که شما در نظر مجسم^۱ کنید مربوط به نور و فروزندی این ستاره زیبا است.

اختیار با خود انسانست میتواند انواع بست و کشیف عشق را در مغیله خود جای دهد و همچنین میتواند زیباترین و پاکترین عشقها را زیور وجود خود سازد.

برای خروج از حلقه ای که بدور زندگی حقیر ما کشیده شده، و تجاوز از غرایز بست، باید بسوی این ستاره زیبا رفت، باید نور آن را راهنما قرارداد، باید قلب را از پلیدی پاک نمود و شاید برای وصول بچنین هدف مقدسی باشد که مادر زندگی مجبوریم غلیبان اشتیاق خود را در دامن زنانی بریزیم که با آنان پیوند بسته ایم. گوئی زنان موجوداتی فرشته ای و ملکوتی هستند که از همان ستاره دلفریب و فروزان فرو آمده اند و موظفند به عشقها و هیجانات ما جنبه آسمانی و ملکوتی بدهند.

اگر ما مثل دون ژوان در زندگی هزاران زن را هم در آغوش بگیریم

باز، وقتی که آغوش ما باز میشود و بازو انمان بآبی میلی بیپلو میافتد حس میکنم که زنان مزبور، چه خوب و چه بد، چه آتشین و چه سرد، چه باوفا و چه جفاکار بهر حال تنها موجوداتی هستند که توانسته اند آتش درون ما را با تحمل و شایستگی فرو بنشانند.

در واقع ما هرگز نمیتوانیم از حدود دایره محدودی که سر نوشت بدور پای ما کشیده، قدمی فراتر بگذاریم.

وضع ما چنانست که گویی دونفر از هموعان بسیار دور و غریب ما هم قادرند با فکر خود وسعت این دایره عجیب و سحر آمیز را اندازه بگیرند.

اولین چیزی که از وجود ستاره عشق ما را باخبر می سازد نور ملایم و شادی بخش آنست که طرارت ناز آه ای بضمیر خفته ما میدهد.

اشعه تابان عشق با نور حیات بخش خود گاه بسمت ما می آید ولی چون ذهن خمود و افورده ما را می بیند بانگرانی خود را واپس میکشد.

ما وجدان خود را بطرقی میشناسیم که گویی نسبت باود در مرحله بالاتری قرار داریم و بعضی آنکه شخصی فکر میکند که عنصر ناشناسی در ضمیرش جای گرفته، بلافاصله می فهمد که دارای يك شخصیت معنوی مافوق مادی است. آیا کسی در بین ما هست که عواطفی نظیر عواطف فوق را در خود حس نکرده و بجنبه ملکوتی و آسمانی پی نبرده باشد؟

فرض کنید که نامه ای از یکی از جزایر دور افتاده اقیانوس کبیر بشما رسید و نویسنده نامه کسی بود که شما از وجود و هویتش اطلاع نداشتید.

آیا با تفصیل فوق باز وقتی که شما نامه او را میخوانید، بادیده قبول و یقین بمطالبتش نگاه نمیکنید و اعتقادی که مبنایش با اعتقادات عادی-تان تفاوت دارد پیدا نمی نمائید.

بعلاوه آیا شما حاضرید تصور کنید که شخص مزبور، بدون آنکه شما را بشناسد،

بدون توجه بفاصله زمانی و مکانی که بین شما او وجود دارد، دارای اعتقاداتی نظیر آنچه که در ضمیر شما ظاهر میشود باشد؟

در دنیا علوم و معارف عجیبی وجود دارد که ما نمیتوانیم آنها را ندیده بگیریم و همچنین اشخاصی از گذشته و آینده ما اظهار اطلاع می نمایند

که محال است بتوانیم خود را از دیده آنان پنهان نگاهداریم .

قراینی وجود دارد که نشان میدهد بین وجدان ما و وجدان اشخاص دیگری که خود را نسبت به کیفیت حیات ما ذی‌علاقه نشان میدهند یک رشته روابط روحی مستمر و مخفی وجود دارد که به‌کمتر از سطور مطالب یک نامه و اعتقادات حاصله از آن است و بجز آن میتوان که عقل هم تا کنون نتوانسته است مبنای روابط مزبور را کشف کند .

شاید روابط فوق بمنزله درجه‌ای باشد که با کشف آن ما بتوانیم در میان ظلمات عالم مجهول بگنج سرشاری دسترسی پیدا کنیم .
اگر شمار روابط روحی یک فرد عادی را با اشخاص دیگر در نظر بگیرید ملاحظه میکنید که با تمام تنوع و پراکندگی دارای وحدت خاصی است .

اگر امروز صبح من از خانه بیرون بیایم و در دو موقع مختلف از روز دو شخص متفاوت راجع به دو موضوع بی‌ربط مرا مورد بازجویی قرار دهند، من البته چون از هویت آنها با اطلاع نیستم حیران خواهم شد ولی از عجایب آنکه جواب هر دو را بیکسان نخواهم داد و اصلاً قادر نخواهم بود بدومی نیز مانند اولی جواب بدهم .

علت این امر آنست که من تشخیص میدهم بین من و آن دو نفر و موضوعی که مطرح میشود یک نوع رابطه مرموز و نامرئی وجود دارد .
فرض کنیم مثالی که در باره شما زدم در باره خودم صادق گردد و شخصی نامه‌ای بنویسد و من فعلاً نویسنده نامه را ندیده شناخته باشم .

بطور قطع نامه‌ای که چنین شخصی بمن می‌نویسد بکلی با نامه‌ای که یکی از دوستان نزدیکم بمن خواهد نوشت فرق مینماید و علناً یک اختلاف فاحش بین آن دو مشهود خواهد گردید .

این اختلاف دلیل بر وجود همان عامل روحی مرموزی است که بطور نامرئی بین روح من و او رابطه برقرار میکند .

باید قبول کرد که هنوز ذهن آدمی از وجود مناطقی که چنین رابطه مرموزی را بین خود برقرار میکند، در ضمیر خویش اطلاعی ندارد و آنچه که روحیه ما را تشکیل میدهد عبارت از «منطقه» مشترکی است که همگی می‌توانیم نشانی‌های یکدیگر را در آن بیابیم و بی‌هیچ فرضی بمقاصد خویش پی ببریم .

مقصودم اذکر مقدمات فوق آنست که اگر ما در زندگی معشوق یا معشوقه‌هایی هم برای خویش انتخاب میکنیم باید بدانیم که اراده ما با انتخاب معشوقه و جفت در همان «منطقه مشترك» ذهن ما فعالیت مینماید و بهمین دلیل است که اغلب در موقع انتخاب معشوقه گول میخوریم و اشتباه مینماییم در حالی که احتمال دارد معشوقه‌های ما عالماً و عامداً با نزدیک گردند و با اصطلاح گول نخورند .

چنین حالی وقتی بیک نفر «زن طلب» دست داد ، معلوم میشود که وی دچار يك حالت انفعالی است وزن میتواند بطریق مثبت بر او تأثیر کند . اصولاً وادی عشق وادی بزرگی است که قبلاً باید آنرا بر از حس قطع و یقین دانست زیرا يك عاشق بیچاره فقط با حصول حس اعتقاد و اعتماد بمعشوق خود میتواند سر خود را بآرامی بر بالین بگذارد .

دروادی عشق ، عاشق باید سعی کند که اول خود را بشناسد و صفات نیک خود را توسعه دهد و از خویشتن بازخواست و بازجویی نماید و اشك بر دیده بیاورد و بادل خود بسوزد و بسازد تا بتواند رابطه روحی مطلوب را بین وجدان خویش و معشوقه برقرار کند .

وضع عاشق در این مواقع شبیه بعضی دختران تارك دنیا است که دور از معبود خویش دست بسینه میایستند و در حالیکه اشك در چشمشان حلقه زده و قلبشان از فرط اندوه و تمنّا بضربان درآمده بدگر او راد و از کار مشغول میشوند تا نظر مرحمت مریم مقدس بدیشان جلب گردد .

البته این خواهران وقت دارند که بخندند و لحظاتی از عمر را هم بدخواه خود بگذرانند و زندگی مشقت آمیز روزانه را فراموش کنند لیکن این در موقعیست که لیخند رضایت بر لبان آنها نقش بسته و از ادای وظیفه و فریضه خود خوشحال باشند و شاید عظمتی که در شور و شغف آنها نهفته است نمك اسرار آمیزی بر زندگی تلخشان بپاشد و خودداری و عشق و عبادات آنها را چندان کند که دیگر هیچ نوع بوسه ای نتواند چنان رضایتی را در ضمیرشان پدید آورد .

ولی من قصد ندارم در اینجا راجع بعشقی که پایه‌های آن قبل از تولد آدمی و از طریق روحیه پدر و مادر در ذهن انسان جایگزین میشود صحبت کنم .

اگر چه فقط چنین عشقی را میتوان بنا بمقتضیات زمان دائمی و حقیقی دانست لیکن وقتی ما بعشقهایی که سرنوشت زندگی ما را با آنها مخلوط کرده است برخورد میکنیم و می بینیم که باید از آنهمه عظمت و معنویتی که درعشق های عرفانی و مذهبی نهان است چشم پوشی کنیم ناگهان بحال بهت و حیران دچار میشویم و چنانکه گویی ما را از وجود خطری آگاه کرده باشند غفلتاً بر جای متوقف میگردیم و با اولین برخورد چون سنگ بر جای میایستیم .

عجب آنکه باز هم بعضی از افراد بشر میکوشند که در مواقع چنین برخوردی از چنگ سرنوشت بگریزند .

البته ممکن است که ما چشم های خود را برهم بگذاریم و چنین فرض نماییم که عشق بطور کلی در چهار چوب زندگی ما وجود ندارد و خوبست فقط وقت خود را بمبارزه بانبروهای قوی مرموز و ابدی طبیعت بگذارانیم لیکن اگر چنین راهی را در پیش بگیریم بجاده ای خواهیم افتاد که جز افلاس و بدبختی حاصلی ندارد زیرا زندگی بدون عشق برای ما بی معنی است ولیکن آنچه که عده ای تصور میکنند اگر ما بتوانیم عشق را با ایمان و علاقه و مقتضیات روحی خود تطبیق دهیم « موفق خواهیم شد که آبهایی را که اقیانوس آینده را نیز بتلاطم واداریم » زندگی خشک و بیعاصل است و نیروهای طبیعی وقتی باعشق و ایمان مهار گردند هر بوسه که بشراز آنها برمیدارد باندازه هزاران بوسه پست و بیعاصلی که در زندگی با آن روبروست برایش ارزش پیدا می نماید .

گاهی سرنوشت چشمانش را می بندد اما خدای میداند که بزودی ما بسراغ وی خواهیم رفت و باز هم، اوست که باید ازاده قاطع خویش را بر ما تحمیل کند .

آری سرنوشت میتواند چشمان خود را ببندد ، اما وقتی اینکار را میکند که فرصت از چنگ آدمی بدر میرود .

معهذا بنظر میرسد که زنان بیش ازما در چنگال سرنوشت اسیرند . زنان ظاهراً با سادگی و صراحت بسیار از سرنوشت استقبال میکنند و شاید هر گز صادقانه بمبارزه با آن نمیپردازند .

زن بخدا نزدیکتر است و با وحشت کمتری تسلط سرنوشت را بر خود

قبول مینماید .

بایند لیل است که تمام حوادث مربوط زنان، ظاهراً در زندگی ما بطریقی منعکس میشود که گوئی ما قدمی بطرف سرنوشت برداشته ایم اصولاً حوادثی که در زندگی ما روی میدهد و پای زنان در آن میانست ، برای ما جنبه قطعی تعیین کننده سرنوشت را دارد و بهمین جهت است که وقتی ما در کنار زن زندگی میکنیم « بنحو مبهمی احساس مینماییم که زندگی ما معنویت و عرفانی پیدا کرده و باز زندگی عادی و ظاهری فرق نموده است .

باز وارد مناطق مشکوکی شدیم که گویا مربوط بفعالیت وجدان عالی و مخفی ماست .

آه ! واقعاً درست گفته اند که علم باصطلاح « روانشناسی » ما جز یکرشته کرم موزی درختی چیزی نیست و دلیلش هم اینست که باقواعد و قوانین ادعائی خود بجان قوه تفکر و تخیل ما افتاده است !

باید دانست که وقتی انسان راجع بمطالب روحی صحبت میکند دیگر صحبت بر سر سطح و عمق نیست .

مخصوصاً هرگز نباید عقاید خرافی و سنن قدیمی را با آن مخلوط کرد عشق چیزی است که ظهورش بعرف و عمل و فکر احتیاجی ندارد و حقیقتاً موقعی که ظهور میکند مستقل ازین زندانهای حقیر روحی است .

بنابراین لازم نیست من بدانم که فلان زنی که امروزه در آغوش خود دارم حسود است یا باوفا، خندان است یا غمگین، صدیق و طاهر است یا دروغگو و مزور ؟

فرض کنید که شما توانستید عالی ترین معانی را از کلمات حقیر فوق استخراج نمایید، آیا دروقتی که در کنار معشوق خویش بسر میبرید و سرنوشت شما بایکریشته رابطه روحی رموز، در نهایت سکوت و سکون بهم میآمیزد احتیاجی بچنین تحقیقاتی هست ؟

واقعاً برای یکمرد ارزشی ندارد که معشوقه اش صحبت از باران یا جواهر یا قلم و یا سوزن بکند و یا وضعیتی داشته باشد که گوئی مقصود عاشق دلباخته خود را نمی فهمد، مرد فقط یک چیز عالی یک چیز معنوی که آتش درون او را فرو بنشانند میخواهد و وقتی که بفهمد که ضمیر معشوقه نیز عمیقاً ناظر بر ضمیر اوست، دیگر میل ندارد افکار عالی و بزرگ در سر پیوراند آنها را

در گوش معشوقه بخواند، اصولاً وقتی روح کسی باروح دیگری مزوج شد
جائی برای بلند پروازی افکار بزرگ و عالی باقی نیست .
خودم را مثال میزنم .

من همیشه ذهناً در کنار اقیانوسهای اذ علم و دانش بسر میبرم . اگر
مثلاً من پاسکال یا میکال آنزو و یا افلاطون بودم و معشوقم مرتباً راجع به
افکار و عقاید و فلسفه و طرز استدلال با من صحبت میکرد ، بنظر شما من از
عشق او چه میفهمیدم افکار عالی و فلسفه و قدرت تخیل من، در موقع رو برو شدن
شدن با معشوقه با اندازه کلمه ای که او از روی کمال و صفا و صمیمیت بمن
میگفت و عشق خویش را بمن ابراز مینمود از رشی نداشت و برابر با محبتی
بود که من راجع بگردن بند و دستبند و گوشواره و مروارید او میکردم .
پس ما این هستیم که معنی عشق را نمیفهمیم و همیشه در پست ترین درجات
عقلی و روحی بسر میبریم .

خوبست روزی تصمیم بگیریم که بقلل مرتفع کوهستانی که روح در
ضمیر ما موجود آورده است برویم و برجهای آنجا را نزدیک ببینیم و مشاهده
نماییم که افقی که در برابرمان گشوده میشود دارای چه پستی ها و بلندی -
هائی است .

اگر ما روزی بچنین حدی از اعتلای روحی و عقلی صعود کنیم آنوقت
میفهمیم که بین سخنان مارک اورل و طفلی که در یکشب زمستانی از سرما
مینالد تفاوتی نیست .

آری در آنروز ما خواهیم توانست اصل را از بدل جدا کنیم و مانع از
آن شویم که بعضی از عناصر پست و موقتی عمق ضمیرمان را از نظر ما
مخفی بدارند .

زیباترین افکار و پست ترین عقاید ما در حکم جبال هبالیاست که دره های
آن بر احدی معلوم نیست و اگر تمام روحیه خود را چون جبال مزبور در نظر
آوریم ناچار خواهیم بود که چون دست ما بنقاط مرتفع این جبال نرسید و
قهر آن خواهیم دانست که کدام یک از قله آن مرتفع و چه جای آن دارای دره های
هولناک است زیرا هم دره های جبال همالیا و هم قلیل آن سر بفلک
کشیده و من حیث المجموع تشکیل سلسله جبال بزرگی را میدهد که تا آدمی
تواند قدم در آن بگذارد و عالم او تمام نقاط آن را مورد بازرسی قرار دهد

نخواهد توانست باندازه پستی یا بلندی‌های آن پی ببرد.
اما اینکه ما بطور کلی جبال هیالیا را جبال هموار و مسطح و دارای
ارتفاع یکنواخت تلقی کنیم؛ باز اشتباه خواهد بود.
یعنی ما نمیتوانیم تمام مناطق ضمیر خود را یکسان فرض کنیم یا روحیه
معشوق را ثابت و آرام نظیر روحیه خود تصور نماییم زیرا بمجرد آنکه دختر
جوانی با انسان علاقمند میشود دلیل بر آن است که عشق را مافوق افکار منطقی
و دارای یک جنبه عمیق و ابدی میدانند.
آیا میتوان گفت که دختران بعلمت همین طرز تلقی که از عشق دارند
دارای یک تنوع رابطه مخصوص روحی که ما را بآن دسترس نیست
می باشند؟

بهترین جوانان و مردان از نظر روحی یکدنیا با دختران و زنان تفاوت
دارند و وقتی در یک لحظه بخصوص احتیاج بآز پیدا میشود که زنان از استعداد
روحی مخصوص بخود استفاده نمایند، ناگهان این موجودات معصوم و صادق
بهترین سرمایه حیات خود را چون جواهرات بدلی نشاءقدم معشوق میکنند
و اعتقاد هم دارند که ابداً اشتباه نمینمایند.

زن هرگز جاده‌ای را که بقلبش منتهی میشود فراموش نمیکند.
من معتقدم که این جاده در عین حال ممکن است بیدبختی یا خوشبختی،
بعلم یا جهل بر سوانهی یا افتخار منتهی شود و البته اگر مردی بتواند قبلا ماهیت
طی جاده مزبور را برای زن بگوید بطور قطع وی از نظر فکری افق وسیع-
تری در نظرش باز خواهد شد و بمناطق وسیعی از مخیله خویش که تاکنون
بآنها توجه نداشته توجه خواهد کرد و بدون هیچ درنگ و تردیدی معشوق
را بانگاه و حرکت و ملاطفت باستانه عشق حقیقی و صادقانه و پاک رهبری
خواهد نمود.

چنین بنظر میرسد که وجدان زنان همیشه دردسترس و اختیار ایشان
است و آنان شب و روز حاضرند که به بزرگترین احتیاجات نفسانی خود
پاسخ بگویند.

بی‌آئید با کمال عقل و احتیاط بموجودات ظریف و عاقل و متفکری که
زن نام دارند نزدیک بشویم و با اعتقاد کامل بصداقت‌ترین و عقیف‌ترین آنها
تکیه کنیم و مخصوصاً آن عده‌ای از ایشان را که از فرط شرم و حیا سری

افتاده و چشمی گریان دارند دوست بداریم .
 زیرا زنان چیزهایی را میدانند که ما نمیدانیم و چراغی فرا راه خویش
 دارند که ما نداریم زنان هم ناگزیر بزندگی و مخصوصاً ملزم بزندگی در
 جوار ماهستند و شاید کوره راه های این زندگی را خیلی بهتر از ما میدانند و از
 سرنوشت زودتر واقف میگردند .

زنها واقعا موجودات عجیبی هستند ؟

مشاهده میشود که در کوچکترین حرکات و اعمال خود چنان رفتاری
 از ایشان سرمیزند که گویی دستهای قوی و مطمئن از آنان حمایت مینماید
 و دستهای مزبور هم متعلق بخدایان است درسطور قبل گفتم که زنها گاهی
 ما را بدروازه سرنوشت بیشتر نزدیک میسازند و واقعا آدمی تصوری-
 کند که تمام رابطه بین او و زنان بر اثر نیم باز شدن دروازه سرنوشت بر-
 قرار گردیده و بر اثر نجوای مختصری که بین زنان و مردان صورت میگیرد،
 اسراری بر عالمیان کشف میشود در حالیکه زن و مرد در عصر روزگار شاید
 «مخفیانه» مشغول راز و نیاز باشند و احتمال می رود اگر صدای خود را بلند نمی-
 کنند از ترس آن باشد که مبادا کسی ایشان را از ادامه تماس و رابطه
 منع نماید .

زن نمیتواند از دروازه سرنوشت عبور کند ولی در داخل قصری از
 ازا سرادور و رموز قرار دارد که اگر ما بتوانیم داخل قصر مزبور شویم با سرار
 وجود اونیز پی میبریم .

وقتی ما که در خارج این دروازه ایستاده ایم دق الباب میکنیم زن در
 آستانه آن ظاهر میشود و در حالیکه قفل و دستگیره را در دست دارد با ما
 گرم محبت میگردد و بایک نگاه که بسراپای ما میندازد بهیوت ما پی میبرد
 و بعد در را باز میکند اما بمجرد آنکه امکان ورود ما پیدا میشود در را
 می بندد و شما هر قدر کوشش کنید موفق نمیشوید که از دوزمور عبور نمائید
 زیرا قبلا چنین مقرر شده است که عبور از آن برای شما ممنوع باشد .

زحمات شما برای عبور از دروازه اسرار بجائی نخواهد رسید و
 زن ابتدا بمساعی شما توجه نخواهد کرد .

حرفها ، عقاید ، افکار و وعده های شما فقط با لبخندهای او روبرو
 خواهد شد و وی در عوض تمام عقایدی را که از همان لحظه اول درباره

شما پیدا کرده است برایتان بازگو خواهد کرد و اگر مثلاً شما در صدد فریفتن او برآئید باید بدانید که عاقلتر و عالمتر از شما است فقط درین رهگذر خودتان را گول خراشید زد .

زیرا شما روحاً و معنأ در نظر او مجسم شده اید نه ظاهراً و بنا بر این وی آنطور که واقعاً هستید شما را خواهد شناخت و باینخندهای تحقیر آمیز خود بریش شما خواهد خندید .

گنجهای مخفی اصولاً نامی ندارند .

من آرزو دارم تمام اشخاصیکه از زنان متغرنند روزی دلائل لازم را برای این اعتقاد خود اقامه کنند و از هم اکنون باید بگویم که اگر دلائل اشخاص مزبور قوی و منطقی باشد ، مجدداً فرسنگها ما را از اسرار دور خواهد کرد .

زنان واقعاً «خواهران مستور» بسیاری از اسرار نامرئی طبیعی بشمار میروند .

این موجودات عجیب را میتوان نزدیکترین عناصر بدنهای بی نهایتی که اطراف ما را فرا گرفته است دانست و فقط طفلی که در آغوش آنها می-خندد و از پدر و اومه ای ندارد ، میتواند اسرار عظمتشان را درک کند .
زنان دردنیای ما مثل بازیچه ای ملکوتی و بی نظیر میمانند که مالیافت بازی کردن با آنها را نداریم ولی بدون آنها هم نمیتوانیم زندگی کنیم . اگر زنان نبودند ، وادی روح خالی و بی حاصل بود .

زنان نمودار عالی ترین و آسمانی ترین هیجانات بشری هستند و ریشه وجودشان مستقیماً در صحرای نامحدود دامنه پیدا کرده است من واقعاً دلم بهال آنها می که از زنان شکایت دارند میسوزد .

زیرا آنها نمیدانند که بوسه واقعی و بی آرایش دارای چه عظمت و مهابتی است عجیب که وقتی مردان بطور سطحی بزنان نگاه میکنند یا آن بیچاره ها در نظرشان موجوداتی ضعیف و کم عقل و حقیر میآیند و با این وصف عظمتی بی پایان در وجودشان نهفته است . مادر زندگی بارها بامنظری از روحیات زنان روبرو شده ایم .

مثلاً گریه ، آواز ، خنده ، بافتن و خیاطی کردن زنان را دیده ایم ولی

هرگز نفهمیده ایم که واقعاً آنها چه میکنند !
مردها طوری با این مناظر روبرو میشوند که گویی تماشای آن
برایشان مضحک است .

اتفاق افتاده است که ما در زندگی زنان را با تحقیر مورد بازجوئی
قرار داده ایم و آنها حقایق را که میدانسته اند بمانگفته اند . زنهای گاهی در
مقابل سؤالات ما چنان شانه بالا انداخته اند که گویی واقعاً هیچ نمی فهمند .
واقعاً آنها چه احتیاجی بفهمیدن دارند .

یک نفر دانشمند زندگی آنها را برای آن مورد تحقیق قرار میدهد که
عوامل سعادت و نشاط و معصومیتشان را کشف کند .

یک نفر شاعر که بگمان خود دارای احساسات ظریفی نظیر زنان است ،
با اشعار خویش میکوشد بعشق آنها جنبه معنوی و آسمانی بدهد و درهای
جدیدی بروجدانشان باز کند .

ولی حقیقت امر آنست که زنان تنها مفهوم واقعی کلامه عرفان و معنویت
در زندگی ما هستند .

رویسبروك

بدون شك آثار بسیار زیبا و با ارزشی چون «رویسبروك» در تمدن جهان وجود دارد. همچنین میتوان مطمئن بود که کمتر فیلسوفی از لحاظ قدرت تفکر و احاطه علمی، بیایه «نوالیس» یا «لودنبرگ» میرسد. ممکن است که آثار رویسبروك منطبق با واقعیات زندگی امروز نباشد ولی من مطمئنم که علمائی در جهان وجود دارند که از لحاظ طرز تفکر و استدلال خیلی ضعیفتر از او هستند.

رویسبروك گاهی دست با استدلالات عجیب و بیگانه میزند. یکی از کتب معروف او بنام «زبور اذد و اجهای روحانی» که دارای بیست فصل مقدمه و متن میباشد، اساساً شامل هیچ وحدت و توازن خاصی نیست، حتی شاید نتوان يك مطلب کلی و مشترك بین تمام مندرجات کتاب مزبور پیدا کرد.

این دانشمند هیچ نظم و ترتیب و هیچ قاعده و منطق و مکتبی را قبول ندارد. دائماً یکطرفه را بارها تکرار میکند و چنین بنظر میرسد که در اغلب موارد بتناقض گوئی میپردازد.

علم را با جهالت کودکانه ای مسخره میکند و چنانکه گوئی از عالم اموات خبری آورده باشد قوانین آنرا بوج می شمارد.

چنان عظمتی در ریشخنده ها تناقض گوئی های او موجود است که بارها
من از شرم و حیرت عرق بر پیشانیم نشسته است .

رویسبروك تصویر را داخل ذهن شما میکند و فوراً آن را از بین
میرد . گاه چندین تصویر را بنحوی که اساساً تحقق آنها ممکن نیست در فکر
شما می گنجاند .

عجیب است ، این شخص ، با این طرز استدلال کتابی نوشته است که بقول
خودش بآن ایمان داشته وابدأ عجله و حماقتی برای بیان نظریات خود در
آن مرتکب نشده است .

در بعضی موارد چنین بنظر میرسد که نویسنده کتاب ، بقوانین عادی زبان
و آداب صحبت و استدلال وارد نیست و حتی نمیتواند راجع بمسائل مهمی
بطور جدی اظهار عقیده کند !

رویسبروك گویا آن چیره دستی و مهارت فکری را در پرورش مطالب
فلسفی ندارد و باین جهت خود را بیسان شکسته بسته بعضی مطالب مورد قبول
خویش قانع کرده است .

وقتی درباره باغ کوچک خود با ما صحبت میکند بزرگوارانه بمانند
بگوید که حقیقتاً در آن باغ چه میگردد . نوشته او در این موقع مثل نوشته
بچه ها میماند .

عجبا که چنین شخصی میکوشد راجع بخدا با ما صحبت کند و چنان
عقایدی از خود ابراز مینماید که افلاطون هم جرأت ابراز آنها را
نداشته است .

از طرفی بین علم و جهل ، تفاوت عظیمی وجود دارد . همانطور که
بین قدرت و تمایل ، فکر و عمل تفاوت فاحشی موجود است ، بهمان طریق نیز
نمیتوان بین علم و جهل تطابق برقرار کرد .

در استدلالات فلسفی هیچکس نباید بیک اثر ادبی توجه کند . آثار
رویسبروك ، در عوض شبیه بیک اثر ادبی است ، اثری که بیک سیاه مست الکلی آنرا
نوشته است . بیک مست ، دیگر کور و کر نیست اما رویسبروك عاجز و حیران
هم بنظر میرسد .

خوبست در اینجا دوستانه بذکر مطلب مهمی نیز مبادرت کنم . من
گاهی در زندگی کتابهایی خوانده ام که بنظرم معنی و مفهومی نداشته اند یا

اگر معنی و مفهومی در آنها بوده، من نتوانسته‌ام بآن دست پیدا کنم. این نوع کتابها را من «کتابهای انتزاعی و مجرد» نام گذاشته‌ام و اگر شما بخواهید حاضرم آنها را برایتان بشمارم. کتب مزبور عبارتند از :

- ۱- پیروان سائیس و قطعات منتخب تألیف نووالیس .
- ۲- بیوگرافی ادبی - ودوست اثر: ساموئل تایلور کولریج .
- ۳- تیمه بقلم افلاطون .
- ۴- انه‌آد اثر فلوپتین اسخریوطی .
- ۵- نامهای خدایان بقلم سن‌دنی آتروپاژیت .
- ۶- سپیده دم اثر: ژاکوب بوهم آلمانی.

رویسبروک کتابی هم شبیه بکتاب اخیر (اثر ژاکوب بوهم) دارد . من نمیگویم که آثار رویسبروک نا مفهوم تر و پیچیده تر و باصطلاح «انتزاعی‌تر» از آثار علمای فوق است ولی اگر آثار کسانی نظیر افلاطون مجرد و انتزاعی باشد برایشان خرده‌ای نمیتوان گرفت زیرا آنها راجع بمطالب مجهولی که ما اصلاً بکم و کیف آن آگاه نیستیم صحبت میکنند لیکن من حاضر نیستم قبول کنم که دیگر هر تنبیل بیکاره‌ای جملات نامفهوم پشت سرهم بنویسد و بقول خودش معانی مجرد و عالی ردیف کند !

از نظر فلسفی تشریح مجردات و مثل انتزاعی کار پیروان افلاطون و فلسفه اشراق است و بعقیده من کسانی که بخواس فلسفه افلاطون و افلاطونیان جدید (اسکندریه) آگاهی ندارند، نباید دست بنوشتن یا قرائت مطالبی درباره مجردات و امورات انتزاعی بزنند. زیرا بخیاالشان خواهد رسید که وقت را از کف داده و مطالب پوچی را مطالعه کرده‌اند !

آن اشخاص بی‌اطلاعی که جسارت مینمایند و خود را در چنین گرداب ژرفی میافکنند، عاقبت درسنگلاخهای آن مدفون خواهند گردید و از زندگی و تفکر و تفحص خود بهره‌ای نخواهند یافت .

در کتاب رویسبروک، درست مانند آثار افلاطون، اساساً نقطه روشن و امیدوارکننده‌ای بچشم نمیخورد و کسانی که قبلاً خود را برای تعمل مطالب شگرف آن آماده نکرده‌اند، غفلتاً دچار يك شکنجه فکری طاقت فرسا خواهند شد .

اینجا دیگر صحبت از کتب گیاهشناسی و حیوان شناسی نیست تا بکمال مثال و تصویر مطالب روشن شود و ملکه ذهن گردد. بعکس مثل آن میماند که خواننده غفلتاً وارد بیابان بی انتها و لم یزرعی گشته باشد که عاقبت جستجو در آن جز مردن از گرسنگی و تشنگی چیز دیگری نیست.

در میان جملات رویسبروک، جملاتی که بتوان معنی آنها را درک کرد و از شان بعنوان مبدائی برای درک مطالب بعدی استفاده نمود و همچنین عباراتی که بتوان با تحسین و تعجب با آنها رو برو گشت، بسیار کم است و واقعاً از این لحاظ کمترین شباهی بین آثار او و کتب ادبی نیست.

وقتی خواننده عبارت بزرگی از کتاب او را میخواند مثل آنست که شعله ای ناگهان فضای روحش را روشن کرده ناگهان خاموش شده و متعاقب آن تاریکی مطلق و یخبندان شروع گشته است و حقیقتاً در میان جزایر مرجانی نمیتوان بسراغ گل سرخ رفت، زیرا احتمال دارد بین دو بوته گل سرخ، دو کوه یخ پنهان باشد.

جملات رویسبروک مثل چکش بمنز انسان میکوبد، مثل بمب منفجر میشود، مثل شب روی حقیقت را میپوشاند و مثل اشخاص کر انسان را دستپاچه میکند، اما با اینوصف رویسبروک کسی نیست که بتوان با کمال عبارت آتش بنقاط خیلی دور رفت و راجع بمطالب خیلی مهم بتفکر و تفحص پرداخت.

قبل از ورود بحیطه تفکر رویسبروک، باید آدمی خود دارای آتمسفر فلسفی ممتازی باشد که بتواند مزیتی برای او نسبت بدیگران ایجاد نماید. بعنوان مثال باید گفت همانطور که رؤیت شخص بیدار باشخص خفته تفاوت میکند، کسی که میخواهد افکار رویسبروک را مطالعه نماید باید روحاً و فکرأ از سایر افکار و عقاید معمولی و مبتذل و بی نیاز باشد.

پروفر در یکی از آثار بدیع خود بنام « اصول نظریه عقلی » نمونه خوبی برای اشخاصی که باید دارای چنین مزایای بزرگی باشند بدست داده است وی میگوید :

« انسان بتوسط قوه عاقله میتواند مطالب بزرگی را کشف و ابراز نماید که مطالب مزبور فی نفسه بزرگتر و عظیمتر از خود عقل هستند اما قیاسی که باین طریق برای قوه عاقله حاصل میشود بر اثر عمل روحی مرموزی بروز میکند که فکر در آن دخالتی ندارد. »

این نوع قیاسهای آنی و بدون دخالت فکر - را که منجر با کشفیات و بروز مفاهیم بزرگ میگردد ، میتوان الهام نامید .

درباره خواب هم بطریق فوق میتوان قضاوت کرد .

مناظر مرئی در خواب را « تاحدی » در پیداری ممکن است دید ؛ ولی نمیتوان بعلمت بروز و کیفیت رابطه آنها با خواب قبلی علم حاصل نمود .

در واقع توجیه وقایعی که در خواب دیده شده اند و بعداً در پیداری اتفاق میافتند فقط بوسیله خود خواب ممکن است .

منتها گاه جای موضوع با مقدمه عوض میشود و گاه بجای مقدمه ، نتیجه در برابر انسان ظاهر میگردد .

یکبار دیگر میگوییم که درک چنین جملاتی بدون مقدمه قبلی ممکن نیست . با آنکه مطالعات مقدماتی نوع بشر در زمینه عقل زیاده است ، باز باید اقرار کرد که بیشتر قوانین مکشوفه علما جنبه فرضیه ای دارد و تعداد بسیار زیادی از آزمایشهای روانشناسی ما ، بطریقی صورت گرفته که ما ، در واقع فقط بمنزله ناظر آنها بشمار میرفته ایم نه عنصر مؤثر و آزمایش کننده !

تصور فلسفی يك موضوع ، عبارت است از ترتیب تدریجی فکر در آنجهت بخصوص :

در موقع توجه بفلسفه ما غفلت با نقطه اوج تفکر انسانی روبرو میشویم و ماوراء حوزه فلسفه ، حلقه قطبی روح یعنی منطقه مرموز و مجهولی که هنوز کسی را بآن دسترس نیست قرار دارد .

دایره قطبی روح نیز مانند دایره قطبی زمین بطرز هول انگیزی سرد و عریان و تار يك است .

منتها از این سرما ، بخلاف سرمای قطب زمین ، نوعی نور و حرارت مرموز ساطع میشود .

کسانی که بدون تمرین و توجه لازم دامنه تفکر خود را تا چنین منطقه مرموزی وسعت میدهند ، بعکس اشخاص مجهز و دانشمند ، آثار نور و حرارت را نمی بینند و فقط آثار سرما و برودت آنها را بوادی گمراهی و حیرت میکشاند .

علوم فلسفی دقیقترین و عالی ترین علوم بشر است . علوم فلسفی علوم است که با کمک آنها میتوان بقلم و خط ناک و مرموز و غیر مسکون خدایان دست یافت .

افلاطون میگوید اول خودت را بشناس !

یعنی همان خورشیدنیمشبی که از افق روح بشر، بر ضمیر خود او تابیدن گرفته است میتواند راه شناخت خدایان را نیز بر او باز کند و برای درک اسرار کائنات نباید بچستجوی خورشید دیگری رفت .

باید لا ینقطع فکر را مرتب کرد و آنرا درجهت پیشرفت، توسعه داد این بصاحت بر سر علمی دقیق و عمیق است و بعکس تصور عده ای جاهل بصاحت بر سر خواب و رؤیای تخیلات موهوم نیست . خواب هیچوقت دارای شکل واحد و یگانه نیست .

خواب، پایه و اساسی دردنیای حقیقت و عمل ندارد در صورتیکه شکوفه های افکار فلسفی بر تنه درختان محکم و باروری ابتدا در هندوایران و بعد در مصر و یونان ظاهر شده و مشام بشر را عطر آگین و محظوظ ساخته است .

عجبا که با اینوصف بنظر میرسد علوم فلسفی مبهم و پیچیده و خارج از حیطه تفکر بشر است زیرا آدمی بریشه و نهال اصلی آن دسترس ندارد. بدبختانه ما بهیچوجه نمیتوانیم پی ببریم که برای اولین بار کدام روح بزرگ و مرموزی بتفکر فلسفی در اطراف عالم پرداخت و چنین علم شگرف را بوجود آورد .

ما نمیتوانیم آن ضمیمه داخلی را در خود خلق کنیم و خوبشتن را بصورت آن در آوریم .

ما نمیدانیم منظور امرسون از « تمرکز ناگهانی قسوی روحی » چیست. ما نمیتوانیم این افکار و عقاید عجیب را مطابق روحیات خود کوچک و محدود کنیم .

ما میدانیم با آنکه از عمر منظومه شمسی و حتی نوع انسان مدت های متمادی گذشته است باز، اقدام با آزمایشهای روحی و روانی فقط برای عده معدودی از افراد بشر ممکن گشته و دیگران را بآن دسترس نیست .
فلو طین میگوید :

« این درست نیست که ما بدانیم علوم فلسفی از کجا آمده زیرا چنین طرز تفکری مثل ماده و حرکت نمیانند که محل و موقع آنرا معلوم کنیم ؛

از این یا آن راه و مخصوصاً از هیچ راه ما بمنشاء تفکر فلسفی نخواهیم رسید .

ما نباید در صد آن بر آییم که منابع مرموز عقاید فلاسفه را کشف کنیم، بلکه باید بردباری پیشه نمائیم و بگذاریم که عقاید آنان چون چراغ روشنی فرا راه ما باشد و همانطور که در طلوع فجر چشم همه آدمیان بجانب شرق است تا قرص زیبای خورشید نمایان گردد، مانیز باید در پرتو این چراغ آنقدر صبر و تحمل نمائیم تا آن تصویر مقدسی که همه منتظر آنیم در ذهنمان پدید بیاید و مارا بظهور خود امیدوار و خوشبخت سازد .
همین دانشمند در جای دیگری میگوید :

ما امور عقلی و کلی را با قدرت تخیل درك میکنیم نه با استدلال . استعداد مخصوصی در ما وجود دارد که بما امکان میدهد نقاط خیلی مرتفع و غیر-مکشوف ضمیر خویش را ببینیم و لیر این دیدن ، استدلال لازم ندارد .

مادر شرایطی امور کلی و مجرد را در قالب قوه عاقله خود می بینیم که گوئی بكمك نیروی مخصوصی توانسته ایم خود را وارد دنیائی که فقط از مجردات و کلیات تشکیل میشود نمائیم و با قرار گرفتن در بین آنها ، به اسرارشان پی ببریم .

ما شبیه کوهنوردی هستیم که وقتی از کوهی بالا میرود ، میتواند اشیاء و مناظر را در بین راه یا نقاط مرتفع کوه تماشا کند در حالی که رفقای او که در پایین ایستاده اند ابتدا آن اشیاء را نمی بینند .

اما اگر تمام موجودات عالم را از جماد و نبات گرفته تا انسان ، فقط بمثابه موجوداتی ظاهری و بی روح تصور کنیم باید بدانیم که موجودات مزبور فاقد شعور و ادراك خواهند بود و ما نخواهیم توانست فعالیتی را که عنصر مربوط برك در نهاد این موجودات از خود نشان میدهد ، مشاهده یا درك نمائیم زیرا بهر حال موجودات فوق الذکر دستخوش مرك هستند و مرك هم يك عامل جسمی نیست تا بتوان خلاق عالم را از چنگ آن ایمن نگاهداشت .

اگر از دریچه چشم افلاطونیان جدید ، دنیا را نگاه کنیم باید بگوئیم که « مرك عاملی است که از نور جدا میشود تا در قلب ظلمات بتحقیق و تفحص بپردازد در حالیکه تحقیق در ظلمات برای هیچ عنصری امکان ندارد از طرفی

مرک نمیتواند در روشنائی روز و علناً بتلاش و تکاؤ و پیردازد. و بعکس اگر نور نباشد نمیتواند در قلب ظلمات راه پیدا کند ؟

باین طریق ، مرک در حالیکه چیزی را نمی بیند در تاریکی شروع به تحقیق درباره مطالبی میکند که امکان دیدن و احساس آنها ، برایش موجود است .

من میدانم که شما از جملات فوق چیزی نمی فهمید همچنانکه من از آنها چیزی نفهمیدم .

بعلاوه اطمینان دارم که قوه عاقله شما و بسیاری از افراد دیگر بر مراتب بهتر از قوه تخیل افلاطونیان جدید و امثالهم کار میکنند .

ولی بهر حال عقایدی که راجع بمرک و عقل در بالا ذکر شد ، نمودار طرز تفکر اشخاصی است که تشنه حقیقت هستند و باتنی تدار و حالی گرسنه در يك بیابان بی انتها و لم بزرع ، افتان و خیزان مانده اند و از دور شمع يك سراب بزرگ و يك رؤیای شیرین را می بینند ولی حقیقتی در پشت رؤیا و سراب مزبور پنهان نیست .

بدیهی است که وقتی قوه تفکر انسان از درک یا بیان مطلبی عاجز ماند ، حالت رقت انگیزی شبیه وهم و الهام خیال باودست میدهد و دست بدامن عقاید مذهبی نظیر «وحدت وجود» و غیره میزند و گاه بکلی اعتقادات خویش را از دست میدهد و حتی از حقایقی که قبلاً قبول داشته دست میکشد و اگر همانطور که بعضی از علمامیگویند ، بتوان هر فرد بشری را در عالم رؤیا دانشمند بزرگی چون چون شکسپیر فرض کرد ، پس قطعاً نقطه مقابل آن هم باید مورد قبول باشد یعنی هر فرد انسان در موقع بیداری عاجز و خیال پرداز و عارف و بهاره اخری معتقد بشهود و الهام و مذهب و مکاشفه خواهد بود زیرا عظمت و ابهام حقایق او را بعجز خود واقف و دروادی وهم و خیال سرگردان خواهد کرد و ناچار باید برای نجات و ترقی خود دست بدامن چیزی شبیه بایمان مذهبی و عرفانی و غیره شود .

آیا شخصی که نتواند مذهب را هم بعنوان يك تکیه گاه مطمئن برای خویش انتخاب کند ، دیگر بچه امیدی در جهان خواهد زیست .

آیا اگر عاشقی با چشم پرهوس و اشتیاق ، بمعشوق خود نگاه کند ، وضع روحی اش شبیه کسی که مشتاقانه کتب فلاسفه را میخواند و از آنها

چیزی نمیفهمد نیست ؟

آیا کتب فلسفی غیر از يك سلسله اسرار و رموزی است که بصورت
بیجان در صفحات متعدد منعکس شده ؟

آیا همانطور که بانگاه کردن در چشمان معشوق فقط میتوان يك
دنیا لطف و امید و آرزو و لذت را «احساس» کرد . از کتب فلسفی نیز نمیتوان
چنان احساسی نمود ؟

آیا همانطور که « احساس » لذت وصال ، از درك آن بالاتر است
احساس عمیق مطالب فلسفی از درك آن بهتر و عالی تر می باشد ،

اگر ما از چشم معشوق چیزی درك نکنیم ، قطعاً چیزی از لذت و وجود
وصال او درك نخواهیم کرد ولی این درك را نمیتوان درك بمعنای واقعی
دانست ، بلکه ادراك مزبور در واقع نوعی احساس لطیف و عالی Sublim
بشمار میرود .

با تفصیل فوق باز عده ای از دانشمندان معتقدند که رویسبروك کشیش
در نوع خود یکی از بزرگترین و متفکرترین علمای عالم بوده و شاید کمتر
قوه دراکه ای از لحاظ ظرافت و حسن تشخیص و لطف احساس بپایه آورسیده
باشد .

میگویند که رویسبروك در کلیه كوچك خود واقع در گرونا ندال
زندگی می کرد .

گرونا ندال نقطه ای مسكونی بود و اقامه در وسط جنگل سووانی Sovanie
رویسبروك در این نقطه دور افتاده بسر می برد و دوره زندگی اش هم مقارن
با یکی از تاریکترین دورانهای تاریخ بشری یعنی قرن چهاردهم و قرون
وسطی بود .

رویسبروك زبان یونانی نمیدانست و شاید از زبان لاتینی نیز اطلاعی
نداشت . دائماً تنها و با سرمایه ای قلیل بسر می برد بعضی حتی او را جزو
فقرا و درویش اروپائی قلمداد کرده اند .

ولی از عجایب آنکه روح ساده و پاک و بی آلاش او در قلب جنگل
انبوه سووانی چنان پرورش شگرفی یافت که اشعه خیره کننده ای برفاق
تاریك و اسرار آمیز فکری بشری تاباند و تمام انوار فکری و علم را تحت تأثیر
قرار داد .

رویسبروك سوادى نداشت و اصلاً آثار فلاسفه ایران و یونان و هندو تبت را نخوانده و با مكاتب افلاطونى و سوفسطائى و برهمنى و بودائى آشنائى حاصل نكرده بود اما بطور ذاتى تمام آنها را میدانست و با دقایق فلسفى همه این مكاتب آشنا بود .

رویسبروك شخصى عامى و بیسواد بشمار میرفت لیکن توانست از لحاظ قدرت فكر و احاطه فلسفى تمام افكار و عقاید عالیه دوره ظلمانى خویش را تحت الشعاع قرار بدهد و صحبت از علوم و معارف را پیش آورد كه هنوز بوجود نیامده و در آن عصر وجود خارجى نداشته است .

من میتوانم صفحاتى از آثار افلاطون و پروفرو فلوطن و سطورى از كتب زنداوستا و شناسائى عالم و ایمبال را نقل كنم و از آنها شاهد كالمى بیاورم كه رویسبروك عیناً نظیر شان را بی هیچ مقدمه و اطلاعى در كتاب خود نقل کرده و وقتى شخص سطور مزبور را میخواند چنین تصور میکند كه فلاسفه افلاطون و ارسطو و سایرین عیناً توسط رویسبروك مطالعه و تشریح شده است .

آثار رویسبروك دارای وحدت و تطابق خاصى است .
قراین نشان میدهد كه این كشیس ساده فلاماندى از لحاظ فكرى خیلی بیشتر از بزرگترین دانشمندان قدیم پیشرفت کرده است .

رویسبروك ناگهان شروع به پیشرفت در قلمروى میکند كه افلاطون حیران و گریان در اولین قدم آن ایستاده و زانوى عجز بر زمین زده است .

خواننده تصور میکند كه رویسبروك ناگهان بیدار شده و پس از خواب چندین صدساله اى كه با بناء بشر دست داده و وجدان وى عاقل و بیدار گشته و شروع به تفكر درباره عالم نموده است .

از طرفى باید معتقد شد كه فكر، مخصوصاً فكر فلسفى هرگز بخواب نمیرود اما طرز بیان اشخاص نسبت بآن فرق میکند ممكن است تفكر فلسفى از تاریخى كه فلوطن ریشه آنرا قطع كرد، متوقف مانده باشد لیكن بطور حتم متفكرینى كه بعداً باستان تفكر فلوطن رسیده اند ، بمنبع سوزانى از حقایق دست یافته اند كه لهیب آتش منبع مزبور چشمشان را خیره کرده است .

از لحاظ كلى اساس تفكر فلسفى رویسبروك با فلاسفه قبل از خود فرق میکند .

افلاطون و فلوطن را می توان قبل از هر چیز ، خدای استدلال خواند . اگر آنها در اواخر استدلال خود بنتایج مذهبی و عرفانی میرسند ، بآن دلیل است که از راه عقل و منطق و علم بنتایج مزبور رسیده اند ذهن وقاد و نکته بین آنان بیشتر در پی تجربه و مشاهده می رود و حقایق عینی و منطقی را فدای الهام و مکاشفه نمیکند . قیاس در عقاید آنها بسیار کم است استدلال همیشه بسان آینه ایست که انعکاس آن فقط در آینه مقابل ممکن است رویت گردد آینه وقتی در آینه دیگری منعکس شد ، اگر هر شعاعی بآن بتابد در آینه مقابل او هم پدیدار خواهد گردید .

استدلال دامنه محدود معینی دارد که چون شطی از آب شیرین بدریای تفکر میریزد و فی نفسه باین مسئله عالم است که در دریای تفکر غرق و نابدید خواهد شد .

این طرز تصور از استدلال ، ما را بیاد قواعد منطقی و فکری ملل آسیا میاندازد در میان ملل آسیائی قیاس نقش مهمی را دارد و هر استدلال آهنبینی که در آتش آن بیفتد آب می شود ؟

آیا نمیتوان در استدلال بقیاس تکیه کرد ؟

جواب این سؤال معلوم نیست . آینه فکر انسانی در کتب پروکسبروک اصلا منعکس نیست .

اما در آنجا آینه دیگری موجود است که قدری تاریک و عمیق بنظر میرسد و فقط ظلمت آن نشان میدهد که حقایق شگرفی در خلال ابهام و تاریکی اش نهفته است .

در آثار پروکسبروک شما نمی توانید هیچ جزء مشخصی را از اجزاء دیگر تشخیص بدهید .

کلماتی که وی برای بیان عقاید خود بکار می برد چون سنگهای بلورینی که نتوانند روی آب بمانند ، در عمق معنی فرو میروند .

اگر عقل يك لحظه در پرتو نور خیره کننده آن قرار گیرد ، قوایش بتحلیل می رود اما ناگهان چشمش بچیزهای تازه ، می افتد و جانی تازه می گیرد .

آیا این چیزهای تازه ، نمودار ظهور وجدان است ؟

آیا می توان آنرا مظهری از خدا پنداشت ؟

آیا ممکن است وجدان و خدا توأمأ اسرار وجود خویش را بر عقل آشکار کنند ؟

کسی نمیداند ولی با اینوصف سئوالات فوق تنها سئوالانی است که يك خواننده عادی در موقع مطالعه افكار يکي از ساده لوحترين و معمولی ترين افراد نوع خود ، از خویش مینماید ؟

در آثار رويسبروك فقط انعكاس افكار يکي از ساده ترين افراد بشری به چشم میخورد و چون منابع افكار او ، ظاهراً عمیق و بی پایان بنظر میرسد، ما ناچاریم انعكاس افكار رويسبروك را فقط در وجدان خود مشاهده کنیم و عجب آنست که بطرز عجیبی ما با افكار او اعتقاد و اطمینان حاصل مینمائیم در حالیکه هنگام مطالعه دیگران می کوشیم در مقابل استدلال آنها، دلیلی از خود بیاوریم و حتی المقدور قانع نشویم .

آیا اعتقاد عجیبی که هنگام مطالعه آثار رويسبروك با انسان دست میدهد دلیل بر آنست که کتب او از روی کمال دقت و ایمان وصحت نوشته شده است ؟

واقعا در هیچ دوره ای نمیتوان افكار هیچ دانشمندی را نظیر او توأم با نظریات روانشناسی و مذهبی و استدلالی و عمیق و غیر مترقبه و تجربی یافت. ما هرگز نمیتوانیم عقایدی از خود ابراز کنیم که دارای تمام این خواص باشد اصولاً ممکن نیست شخصی بتواند ، مکاشفه و الهام را با استدلال و تجربه توأم کند و برای ابراز عقیده ای از آن استفاده نماید ماحتی در مواقع لازم نمیتوانیم از قوه عاقله خود استفاده کنیم .

استفاده از عقل و استدلال نمودار امتیاز نوع بشر از سایر موجودات

است .

اما وقتی افكار رويسبروك را مطالعه کنیم، مثل پدری میمانیم که بر اثر حادثه ای از دو چشم کور شده است و قادر نیست چهره فرزند دلبنده خویش را دوباره بخاطر بیاورد .

هیچ يك از افكار و عقاید رويسبروك شبیه افكار و عقاید سایر علمای روی زمین نیست که خوانند بتوانند نسبتی میان عقاید او و دیگران برقرار کند و یا چنین تصور نماید که افكار وی زائیده تفکرات فلان و بهمان دانشمند است .

گوئی بشر بكمك افكار رويسبروك شروع بتجربه و آزمونش پروردگار کرده است .

بهر حال بطور قطع افكار اين كشيش گوشه نشين ما را وارد عالم رؤيا نميكنند .

آيا بايد با نواليس همصدا شد و معتقد گرديد كه زمان وجود خارجي ندارد و ذات پروردگار قابل درك است و بعكس اسرار كائنات را نمیتوان هرگز درك نمود ؟

آيا سابقاً همه چيز نموداري از وجود روح بزرگ و كلي عالم بود اما امروز فقط انعكاس مختصري از آن مشاهده ميكنيم ؟

آيا امروز ديگر معني اين انعكاس مختصر را هم نمي فهميم و بآن اميد زندگي مينمائيم كه روزي دوران بهتري براي نوع ما فرا رسد .

مثل آنكه بايد اعتراف كرد كه كليد فهم كتاب رويسبروك ، در مكاتبي كه معمولاً محل تردد انكار بشري است پيدا نميشود .

گويا اين كليد را در روي زمين هم نتوان پيدا كرد و لازم است جوينده آن هر چه مي تواند از اين عالم خاكي دور شود و عمر را بر سر آن بگذارد . فقط در چهار راههاي ابن جاده پيچ در پيچ ، يك راهنماي منحصر بفرد وجود دارد كه ميتواند با نشاني هائي كه در دست دارد ما را بسر منزل مقصود رهبري كند و آنهم عشق و الهام است .

فلوطن با قدرت استدلال و مكاشفه غريبي كه داشت سعي كرد اين قلمرو عجيب عقل را كشف كند و استعداد مكاشفه و الهامي را كه در نهاد بشر وجود دارد ، چون يك عنصر ملكوتي بمرصه بروز بياورد .

فلوطن ميگويد چيزي كه ما آنرا بتوسط يك كلمه بي معني بيان ميكنيم در واقع قدم اول براي درك اسرار كامل وجودمان بشمار ميرود .

فلوطن كسي است كه در بحبوحه چهل و ابهام وظيفه خود را فراموش نكرده و باديده بصيرت سعي كرده است پديده هاي جالبي از فعاليت روح را كشف نمايد .

بعقيده فلوطن روح تنها دكل كشتي بزرگي بشمار ميرود كه در درياي ابهام سرگردان است و ما فقط ميتوانيم با چنگ زدن بآن خود را از خطر غرق شدن نجات دهيم .

فلوطن میکوشد که طرق عادی فکر بشر را دنبال کند و با عمق آن راه یابد و بهمین دلیل است که بنظر میرسد طی تحقیقات خود بارها بمبدأ خویش مراجعت میکند .

فلوطن تنها مرد عارف بشمار میرود که قدرت تجزیه و تحلیل را هم برای خود محفوظ نگاه داشته است.

من میل دارم در اینجا یکی از صفحات آثار او را نقل کنم تا مشخصی که باین نوع تحقیقات فلسفی علاقه دارند بتوانند اسرار ساختمان ملکوتی عقل آدمی را دریابند .

دانشمند بزرگ در یکی از آثار برجسته خود مینویسد :

«عقل امروز، فقط میتواند اشیاء عاقل را مشاهده کند، عاملی که وی را در این شناسائی یاری مینماید نوری است که از مبدأ اول بر او میتابد . وقتی عقل اشیاء عاقل را مشاهده میکند واقعاً نوری را که بر آنها میتابد می بیند ! اما چون بعداً نیت خود را بر اشیاء عاقل تحمیل مینماید موفق نمیشود که بطور صریح و روشن، عامل روشنائی (اشیاء عاقل را مشاهده نماید . از طرفی عقل اشیائی را که دیده است فراموش میکند زیرا نمیتواند منبع نوری که آنها را عاقل ساخته است کشف کند. گاهی عقل فقط نور را می بیند و جهت اصلی آنرا هم کشف مینماید اما تماشای جهت اصلی نور، در واقع جزو ذات خود او بشمار میرود و نور عقل، بمثابة نور خود اوست ! عقل در این موقع شبیه چشمی است که نور خارجی را نمی بیند و حتی قبل از آنکه با نور خارجی و نامأنوس روشن شود، غفلتاً بر اثر تابیدن یک نور قوی داخلی قدرت دید پیدا مینماید و مشاهده میکند که در قلب ظلمت و ابهام واقع شده است. همین وضع، در موقعی که چشم بخواهد از دین اشیاء خودداری کند و بلکه ای خود را بهم آورد، برای او پیش میآید. البته در این موقع نور خارجی را بکلی نمی بیند اما ناگهان متوجه میشود که خودش هم در ذات خود دارای نوری است . آنگاه بدون توجه بغارچ شروع بتماشای ذات خویش میکند و شاید خیلی بهتر از سابق میتواند ببیند زیرا با نور حقیقی و اصلی و ذاتی روبرو میشود .

اشیائی که او قبلاً میدیده داوای آن جلا و درخشندگی که در ذات خود می بیند نبوده اند .

بهین طریق وقتی که عقل چشم خود را می‌بندد و از تماشای اشیاء خودداری میکند و باصطلاح تمام قوای خویش را متوجه خود مینماید، باز باید گفت که چیزی را نمی‌بیند و مخصوصاً متوجه تابش نور خارجی و اشکال متفاوت آن نیست و فقط تنها امتیازی که بدست می‌آورد آنست که ناگهان نور ذاتی و اصلی او با درخشندگی و صفا و قوت شدیدی چشمان وی را خیره مینماید .

فلوطن درجای دیگری میگوید :

«وجدانی که درصدد تحقیق وجود خدا برمیآید باید قبلاً تصویری از آنرا درخاطر بسپارد تا بتواند درراه شناسائی آن پیش برود. بعلاوه چنین وجدانی باید بفهمد که بسراغ چه‌رمز بزرگ و با عظمتی میرود و قصد پیوستن بچه موجود شگرفی را دارد .

وجدان باید بفهمد که اگر بخدا نزدیک و در دریای وحدانیت او مستغرق گردد، زیبایی اصلی و شایسته خویش را باز خواهد یافت و حتی تصویری که از وجود خدا در ذهن دارد، تصویری است از کمال قوه عاقله یعنی موضوع فکری نوع بشر ! کمال قوه عاقله یا «عقل کل» هم دری است که بشر آنرا از اختصاصات خدا شمرده و خویشش هم برای رسیدن بدرجه اش کوشش میکند ولی منبع فعالیت او همان خداست .

مطالب فوق تقریباً تمام مطالبی است که عقل بشر توانسته است بما بگوید !

فلوطن سلطان متافیزیک منطقی بشمار میرود و بیان او نمودار عالیترین منطق متافیزیکین هاست و ما نباید بعد از او بسراغ فلاسفه دیگری که پیرو مکتب ماوراء الطبیعه هستند برویم .

عق و معنای فلسفه فلوطن در هیچ فلاسفه ماوراء الطبیعه دیگری مشاهده نمیشود زیرا بر آدمی مسلم می‌گردد که برای جستجوی حقیقت نباید با آسمان یا زمین برود بلکه باید درخودش بتحقیق و تتبع بپردازد و دلیل این امر هم آنست که ذات بشر شامل حقایق شگرفی است که هیچ مکتب فلسفی تاب کشف و ابراز آنرا ندارد و هیچ فرمولی قادر بیان اسرار آن نیست. ما موجوداتی هستیم که بسیار عمیقتر از آنچه راجع بما نوشته‌اند بشمار می‌رویم و شاید بعنوان بزرگترین نمونه صنعت پروردگار محسوب گردیم.

حالا باید بگویم که اگر سطور فوق را از آثار فلوطن ترجمه کردم بخاطر آن بود که ثابت نمایم افکار و عقاید علمای ماوراء الطبیعه نمونه درخشانترین و گرانبهارترین جواهرات گنجینه فکر بشری بشمار میرود و با آنکه ترجمه آثار ایشان شاید بی معنی وزائد باشد معینا باید گفت که افکار فلوطن بقدری روشن و عالی است که پرده ترجمه نمیتواند نور حقیقت را در قالب کلمات زبان اصلی او پنهان بدارد .

حقیقت هر چه باشد فلاسفه واقعی ماوراء الطبیعی ، نسبت بسایرین قدم بزرگتری بسوی آن برداشته اند و مکتب عرفان و شهود آنها امتیازی عجیب بر سایر مکاتب فکری و عقلی بشر دارد .

بطوریکه این مکتب را هرگز نمیتوان پیرو کهنه یا در شرف فساد و نابودی تلقی کرد .

راستی حقیقتی در عالم وجود ندارد که یکروز بصورت تازه و با طراوت ، از ستاره ای دیگر بزمین بیاید و جای خود را در میان عالمیان باز کند ، زیرا بشر دوپا قبلا تصویر کلی و ناقصی راجع بتمام حقایق موجود و احتمالی در ذهن خود ترسیم کرده و با از طریق ایجاد آثار فلسفی بزرگ آن را بین هموعان خود شایع ساخته بطوریکه تصویر قبلی هر حقیقتی امروزه در میان تصورات و افکار و تخیلات فلاسفه عالم وجود دارد و هیچ حقیقتی نوع بشر را غافلگیر نخواهد کرد .

اگر يك مکتب فلسفی و یا يك اثر استدلالی از بین برود ، قطعاً بواسطه آنست که جنبه شدید ضد عرفانی دارد و شاید بتوان دوام و بقای هر اثر فلسفی را بنسبت تأثیر مادی و ضد ماوراء الطبیعه آن حساب کرد .

من میدانم که يك اثر فلسفی ماوراء الطبیعه بشابه ترمز فکر انسانی و سراپا حاوی جهل و ظلمات است اما تصور میکنم اگر نویسنده صادق و با ایمانی آنرا بنویسد ، هرگز در ظلمات مکتب خویش گم نخواهد شد . زیرا بطور قطع موقعیت فکری خویش را درک خواهد کرد و بماوراء آنچه که مینویسد توجه خواهد نمود .

عقاید ساختگی باعث بروز ابهام و ظلمت فراوانی میشوند و قرون متمادی در تاریخ بشر وجود دارد که عقاید غلط او راجع بمطالب معینی اسباب گمراهی و توقف و تباهی او شده است .

وقتی نویسنده ای اثری را بوجود میآورد مثل آنست که در جنگلی از حقایق، با کلمات که چون شاخ و برگ درختان است بازی میکند. ولی وقتی فیلسوفی کتابی مینویسد در غار زیرزمین موحشی شروع بتلاش و تکاپو مینماید درحالیکه در این غار فقط تعدادی جانور موذی و مرموز سکنی دارند و بهر صورتی هست مانع فعالیت تمر بخش او میگردد.

باید مطمئن بود که چنین قلمروئی برای فکر وجود دارد و افکار و عقاید آدمی در آن محبوسند.

همانطور که زبان‌شناسان گفته اند کلمات برای استفاده عادی در زندگی بوجود آمده اند و موجوداتی بدبخت و حقیر و سرگردان هستند که گرد بارگاه معانی ول میگردند و فقط گاهی نیروهای عاقله بسیار قوی بهترین آنها را انتخاب میکنند و برای پرورش مقصودی بکار میبرد.

از طرف دیگر آیا میتوان گفت که فکر تصویر کاملی از مولد خویش میباشد؟

آیا همانطور که یعقوب با فرشته جنگید ما نیز با فکر نمیجنگیم؟ واقعاً ما بقدر بدبخت هستیم.

کارلابل میگوید که ما حقیقتاً موجودات بدبختی بشمار میرسیم زیرا فقط میتوانیم چیزی را بیان کنیم و بهمه بشناسانیم!

من میدانم که مطالب این فصل کتابم در خور فهم همه خوانندگان عزیز نیست و چه بسا که ابدأ نتوان از آن مطلبی استنباط کرد ولی بهر حال باید تذکر بدهم که نوشته های من در این فصل شبیه نوشته هایی است که از آن کشیش گوشه نشین فلاماندی باقی مانده است.

وقتی کسی کتاب فلسفی میخواند باید بداند که جملات بسیاری از آن را فقط در عین سکوت و ابهام میتواند درک کند و معانی جملات مزبور باید بصورت مکاشفه و الهام در ضمیرش بروز نماید در غیر اینصورت هیچ کلمه ای قادر بیان و تجسم همه مطالب عالییه ای که در فلسفه و مخصوصاً قسمت ماوراء الطبیعه آن بحث میشود، نیست.

هر اثر فلسفی، مثل يك چار بلوری بزرگ میباشد که آنرا در میان ظلمات و مخصوصاً وسط راه گذاشته باشند. اگر کسی وجود این چار را در قلب تاریکی تشخیص دهد با يك غفلت کوچکی بنیاد تلاش و کوشش او

فرو خواهد ریخت و یابش بطرف مزبور اصابت کرده آنرا خواهد شکست لیکن اگر با احتیاط بطرف آن برود و بتواند کور کورانه آنرا لمس و شکل و اندازه حجمش را تشخیص بدهد موفق پیدا کردن راه خروج و بیرون آوردن جاربیلور خواهد شد .

کتابی که فلوطن و روبسبروک نوشته اند خارج از حیطه تفکر ما نیست بلکه کاملاً مربوط و مناسب باقوه مغیله و ادراک بشر میباشد اما عیب آنجاست که حدود درک ما خیلی از مندرجات کتب مزبور دور است بطوریکه مطالب آنها را فوق انسانی و عظیم تصور میکنیم :

بنابر این اگر مطالعه آثار روبسبروک و فلوطن مارا مأیوس و مأتمزده میسازد و یا در خواب غفلت فرو میبرد و یا چون پیرمردانی که دور کورکان تازه رسیده با حسرت جمع میشوند ، مارا غرق در تحسر و تأسف میسازد تقصیر بعهدہ خود ماست که از درک مطالب عالیہ آنها عاجزیم .

فلوطن ، علی الخصوص یکی از فلاسفہ بزرگ و متفکری است که حق بزرگ بگردن ما دارد و عقایدش با عقاید و افکار ما کاملاً متناقض است .

من برای ختم کلام این چند جمله را از او نقل میکنم و امیدوارم خواننده عزیز بتواند مقصود وی را از « اشخاصیکه چشم خود را برهم میگذارند و نمیخواهند حقیقت را ببینند » بفهمد . فلوطن میگوید :

« برای دین هر شیئی باید عضوی که میخواهد آنرا مشاهده کند ، کاملاً شبیه و همانند خود آن شیئی باشد . مثلاً اگر چشم قبلاً تصویر خورشید را در خود منعکس نمیداشت ، نمیتوانست آنرا ببیند . بهمین طریق اگر وجدان هم ذاتاً زیبا نبود نمیتوانست هیچگونه زیبایی را در خارج ببیند یا تشخیص بدهد . هر فرد بشری باید از خود شروع کند و ابتدا خود را زیبا و پاک و منزّه نماید تا بتواند صفا و نور و زیبایی مطلق را ببیند ! »

امرسون

نوالیس میگوید: «يك چیز اهمیت دارد و آنهم شناسایی وجدان ذاتی است».

ما این وجدان را گاهی می بینیم و آنهم هنگامی است که با آیات آسمانی روبرو میشویم.

شعرا و دانشمندان هم منعکس کننده قمتهای بزرگی از این وجدان شگرف هستند ولی بطور قطع شادی و غم، خواب، عشق، مرض، تصادفهای غیر مترقبه نیز از جمله وقایعی است که مارا درآورد و از وجود وجدان ذاتی و اختصاصی نوع بشر باخبر میسازد.

در این نوع حوادث، با همه ابتدال و ملالتی که دارند، وجود نوعی وجدان مشترك احساس میشود. مثل آنکه در بروز همه آنها هم انگشت وجدان مزبور در کار است.

بعضی از متفکرین اصولاً مشغول تحقیق در باره این وجدانند و کتابهایی در باره آن نوشته اند که باید آنها را عجیب و فوق العاده خواند. نوالیس میگوید:

«اگر مطالب کتبی که متفکرین در باره وجدان اصیل بشر برشته

تعبیر در آورده اند؛ مربوط بوجودان مزبور و بهمین جهت عجیب نیست، پس بنظر شما چه چیزی در آن کتابها هست؟

علمایی که درباره وجدان بشر بتحقیق پرداخته اند مثل نقاشانی میمانند که مدلهای خود را از درون تاریکی ببینند و بخواهند با همان وضع تصویر از آنان رسم نمایند.

بعضی از علمای مزبور تصاویر موخس عجیب و غیر قابل تصور و مبهم و بزرگ میکشند و بعضی دیگر موفق میشوند مقیاسی برای حرکات و اعمال آن قائل گردند.

تعداد زیادی از ایشان تصویر موجودات عجیب و غریبی را رسم مینمایند (اتفاقاً تعداد تصاویر عجیبی که از وجدان کشیده شده زیاد نیست ولی عجیب آنجاست که هیچیک از تصاویر مزبور باهم شباهتی ندارد).

بعضی از آنها بسیار زیباست ولی مثل آن میماند که شخصی که آنها را کشیده هرگز بروشنائی روز نیامده است تا حاصل دسترنج خود را ببیند و بعضی دیگر دارای خطوط کج و معوج و مدور، مثل مدارات آسمانی است. تصاویر اخیر کاملاً چاشنی مذهبی دارد و بشر قادر بشناسائی آنها نیست. ولی عده ای هستند که در اصطلاح عادی آنها را «شاعر» مینامند. این اشخاص بطور غیر مستقیم راجع بوجودان و صفات و حرکات آن کلماتی را پشت سر هم ردیف میکنند ولی عیب آنها اینست که وجدان عادی را با وجدان عالی اشتباه مینمایند و بالتبعجه انسان بیاد افسانه قدیمی گرگ و میش می افتد. وجدان عالی انسانی همیشه با خدایان و موجودات عالی در تماس است در حالیکه وجدان عادی او جز پرورش فکر و ابراز آن بوسیله کلمات کاری ندارد و البته خود فکر مجالی باقی نمیگذارد تا ما ماوراء آن را ببینیم. زیرا فکر فی حد ذاته در زندگی بشر دارای نقش مهم و تعیین کننده ای است.

از قضا علمایی که توانسته اند منطقاً رجحان بعضی از افراد بشر را بر افراد دیگر ثابت کنند چندان زیاد نیستند. زیرا در هر حرکت یا نگاه و یا حرفی که طی مدت عمر از ما صادر میشود و یا بر اثر وقایعی که ضمن حیات ما بروز میکند، هر فرد آدمی امتیازی بدست می آورد که با امتیازات پیشین وی قابل قیاس نیست.

علم تفوق بشر، از بزرگترین و عجیبترین علوم دنیاست . همه افراد تقریباً بآن علاقمند ! ولی تقریباً همه هم نمیدانند که دارای این علم میباشند !

طفلی که مرا در کوچه می بیند نمیتواند مشروح دین مرا عیناً بمادرش بگوید ولی باز بمجرد آنکه متوجه عبور یا حضور من شد، میفهمد که من وجود دارم و علم او بحضور من بدان معنی است که گذشته و آینده ام را درک کرده و مرا بصورت مطلق و موجود پذیرفته است .

وقتی نگاه يك طفل با نگاه من تلاقی کرد و رفتار و حرکات مرا تشخیص داد خواهد توانست تصویری را در مغز بگنجاند و مرا بصورت يك «بی نهایت» کامل قبول نماید و با آنکه ممکن است هنوز فرق تاج سلطنتی و توبه گدایی را نداند، اطمینان پیدا خواهد کرد که مرا شناخته است و اعتقاد او باین امر بی شبهات با اعتقاد موروثی اش بخدا نیست .

درست است که ما فرمانروای کره ارض بشمار میرویم و رفتار ما در آن بمثابة رفتار خدا است ولی مجدو عاً مثل اشخاص کوری میمانیم که با سنگریزه های بین راه بازی میکنند و نمیتوانند بی استعانت دیگری قدمی بجای بردارند .

مثلاً فرض کنید کسی در خانه مرا میزند و بمن سلام میکند . برای این کار او قوای روحی زیادی مصرف می نماید . ولی من بلافاصله در را باز می کنم .

او که قدری جاخورده است نگاهی بکفشهایش میاندازد و بعد مرا نگاه میکند .

مثل آنکه پس از این نگاه رابطه روحی لازم را بین من و خود ، برقرار کرده است .

اگر من دریابان دخترک دهقانی را به بینم و از او بپرسم چاه در کدام سمت است دخترک بمن جواب خواهد داد ولی برای دادن این جواب بقدری زحمت خواهد کشید که گویی من خواسته ام جان مادرش را بگیرم !

جواب او بمن هم چنان رابطه روحی بین من و وی ایجاد خواهد کرد که من تصور خواهم نمود آن جواب موافق و امیدوار کننده را از دهان نامزد خود شنیده ام .

پس يك دختر جوان ، ضمن يك ملاقات کوتاه من غير عمد بهالی-
ترین درجه روحی صعود کرده و قبل از آنکه جواب بدهد خویشتن را آماده
نموده است .

فرض کنیم که دختر مزبور پس از لحظه کوتاهی بمن جواب میدهد که
باید سمت چپ را درپیش بگیرم و بقریه مجاور بروم .

حالا فکر کنید که اگر من در میان جمعیت فراوانی بودم و با چنین دختری
برخورد میکردم قضاوت من نسبت باو تفاوت مینمود و بعلاوه محتاج این
همه فعالیت روحی نبود .

باز فرض کنید که در اطاقی پنج شش نفر نشسته اند و دارند راجع به
احتمال باریدن یا نباریدن باران صحبت میکنند .

ولی در بالای سر این اشخاصی ، پنج شش وجدان نیز مستقلا یا یکدیگر
مشغول گفتگو هستند در حالیکه هیچ فکر انسانی نمیتواند بقلمرو آنها راه
پیدا کند و خطری متوجهشان سازد .

با آنکه اشخاص مزبور بكمك دست و دهان و حرکات مختلف مشغول
صحبت هستند ولی در واقع يك كلمه اند آنچه که وجدانهایشان بطور خود
بخودی یا یکدیگر میگویند سردر نمیآورند و اصولا صدای نجوای آنها را
نمیشنوند !

بالاخره گفتگوی اشخاص مزبور تمام میشود و خوشحالی اسرار آمیزی
بهمه شان دست میدهد غافل از آنکه وجدانهای آنها در این مدت باهم در
تماس بوده و همه قوانین عقل و عشق و مرگ را زیر پا گذاشته و طرح تازه ای
برای تماس عادی آنان ریخته است .

همیشه و همه جا چنین وضعی برقرار است .

مادر و اقارب زندگی خود را بكمك وجدان نوعی خود میگذرانیم . اعمال
و حرکات ما که اغلب ناشی ازین وجدان است در محیط پیرامون ما کاملاً منعکس
می باشد .

فرض کنید که من امروز بملاقات یکی از دوستانم که تاکنون او را
ندیده ام میروم .

این دوست را هرگز ملاقات نکرده ام اما از طریق آثار و نوشته هایش

میشناسم و میدانم که دارای روحی فوق العاده است و زندگی اش را با افکار عالی و وظایف عقلانی دشوار میگذراند .

البته وقتی موفق بملاقات او می شوم اضطرابی بمن دست میدهد ولی بمجردیکه صریحاً با او روبرو میگردم تمام تأثیراتی که در طی سالیان متمادی از طریق افکار و نوشته های عالی خود در من باقی گذاشته چون گردوغباری ناپدید میشود و فقط حضور او تأثیر جدید خود را بر روی وجه دانم می بخشد !

اشخاص بزرگ آنطور که تصور میشود نیستند یعنی درست نقطه مقابل افکارشان هستند .

افکار و عقاید هرگز با جثه و ظاهر اشخاص مطابقت نمی نماید . فرض کنید که آن دوست بزرگوار من مطالب عالی و جالب توجهی راجع به عقایدش منتشر کرده باشد .

ولی وقتی بامن روبرو میگردد فقط نگاه ساده و بی آرایش بمن و او ردوبدل می شود و با همین نگاه من میتوانم یکدنیا مطلب در ذهن او ببخوام که در هیچیک از کتابها و آثارش نخوانده ام و او نیز هرگز نتوانسته است آنها را بیان کند !

بعد از این ملاقات تصویر او همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند .

سابقاً فقط رشته افکار ما را یکدیگر متصل میکرد امروز عنصر بسیار اسرار آمیز دیگری که در کتاب و نوشته پنهان نیست ما را یکدیگر پیوند میدهد .

سالهای سال ما منتظر چنین روزی بودیم و امروز میفهمیم که آنچه مثلاً از ضمیر یکدیگر فهمیده ایم بیهوده است و برای آنکه سکوت بیش از این موجب جدائی ما نشود شروع بمذاکره با یکدیگر می نمایم و بگمان خود هر يك گنجی از افکار و عقاید خویش را بدیگری عرضه میداریم صحبت ما درباره مطالبی از طالع آفتاب تا ظهور ستارگان ادامه پیدا می کند و ضمن این صحبتها وجدانهای ما در صدد تحقیق از مقام یکدیگر بر میآیند و آنگاه سکوت مجددی حکمفرما می شود که دیگر زمزمه لبها و انتقال افکار نمی تواند آنرا برهم زنند .

از احاطه کلی فقط روح های ما زندگی می کنند و ما تقریباً شبیه خدایانی هستیم که بقدرت و عظمت خود وقوف ندارند .

اگر من خدائی باشم که بتوانم انزوای خود را تحمل کنم و ناچار بنزد بندگان خویش فرود آییم .

آنها بمن خواهند گفت که يك طوفان بزرگ تمام امیدها و آرزوهایشان را برباد داده و آخرین یخبندان روی کره ارض درهای ترقی و تعالی را برویشان بسته است .

آیا من برای ایجاد چنین امیدی مجدداً بروی زمین خواهم آمد ؟
خیر ؟

دلیلش هم اینست که بزودی از روی زمین خواهم رفت و روحم چنان آرام و قرار خواهد گرفت که گوئی تمام مدت عمر را با بزرگانی چون افلاطون و سقراط و مارک اورل بسر برده ام .

یکی از مسائل جالبی که افراد بشر باید بدان توجه کنند آنست که هر چه سقراط و افلاطون و ارسطو گفته یا نوشته باشند، درقبال آنچه که ممکن بود آدمی در محضرشان درک کند ، هیچ است .

انسان باید یا بزرگ و قابل تحسین باشد یا نباید نام آدمی را برخورد بگذارد .

تمام افکار ما درباره اسرار وجودمان درقبال حقیقت وجودی که در نهاد ما بودیمه گذاشته شده ، بیشیزی نمیآرزد .

حقیقت وجودی بصورت بنک بودیمه گرانها و مرموز و ساکن در ضمیر ما خانه گرفته و هیچ صدائی نمی تواند آنرا از عالم سکوت و سکون بیرون بیاورد .

گفته ، ایکت و سن پول ، اگر بطرز تفکر من آشنا میشدند و اگر آثار و نوشته های مرا می خواندند و عقاید خود را درباره آنها برایم می نوشتند محال بود بتوانم مطلب مهمی از عقایدشان استنباط کنم و بقدر صد يك آنچه که ممکن بود از محضرشان درک کنم ، مستفیض نمیگشتم .

در واقع عجیب ترین خصلت بشر همان عظمت وجدان مخفی اوست . اگر شخص احمق و ساده لوحی را در نظر بگیریم می بینیم که چون در میان اشخاص متین و صاحب مقامی بایستد ، باز از خنده و مضحکه بیجا خودداری

می کند در حالیکه باین عمل خود علم ندارد و فقط وجدان مغفی اوست که بوی چنین فرمانی را میدهد .

علت این امر آنست که وجدان آدمی وقت را تلف نمیکند و بهیچ عمل لغو و بیهوده ای دست نمی زند .

زندگی ، چیز بزرگی است و در اعماق ضمیر ما ، روح مخصوصی وجود دارد که هنوز راز خنده و شادی او بر ما معلوم نشده است .

از طرف دیگر ما در زندگی مرتکب اعمالی میشویم که جنبه آزادی ندارد ولی ما را بسوی زندگی بهتر و پاکتر و بی آلاش تری سوق میدهد و حسن اعتماد و سکونی در ما ایجاد میکنند و عجب آنکه دستهای ما بی هیچ اختیاری بسمت این اعمال و لحظات مربوط بآنها دراز است و آرزو داریم زندگی خود را همیشه بمدد لحظات مزبور بگذرانیم .

تمام اعضای بدن ما همکاران یک موجود عالی و مغفی که در ضمیر ما خانه گرفته ، بشمار میروند .

این موجود مغفی و رموز البته بشکل انسان یا حیوان و یا گاوهر نیست بلکه تا آنجا که ما شناخته ایم عبارت از روحیه مخصوص و نیرومندی است که هنوز از کم و کیف حرکات و اعمال و مقاصد آن اطلاعی ندارم .

من هنوز نتوانسته ام شخصاً وجود چنین عنصر عالی و رموزی را در زندگی عادی خویش حس کنم لیکن توانسته ام بفهمم که چشمان ما همیشه بطرف دوسر نوست مختلف دوخته شده و هرگاه ضمیر ما اراده کند دست وجدان معمولی ما در پیچه ای را که مشرف باقیانوس مواج و وجدان مغفی - مانند میگشاید و یک لحظه چشمان ما را از تماشای احوال همگین و تلاطم هولناک و ساحل ناپیدای آن غرق در بهت و حیرت می نماید .

اگر سون میگوید :

وقتی من با فرزندم مشغول صحبت و بازی میشوم تمام معلومات گران - بهائی که در زندگی کسب کرده و تمام اطلاعاتی که از السنه یونانی و لاتینی و غیره یافته ام در نظر من چون پیشیزی بی ارزش جلوه میکند و در آنوقت است که میفهمم دارای روحی مخصوص و آگاه هستم که از تماس رموز آن با روح فرزندم مسرور میشوم و احساسی که از بروز این رابطه روحی بمن دست

بدهد با هیچ درکی قابل قیاس نیست و باندازه فهم هیچ رمز بزرگی لذت ندارد .

اگر من اراده ای از خود داشته باشم باید بدانم که هر وقت اراده مزبور قصد کند، نیت خویش را بر من تحمیل و یا از عملی شدن مقاصد عادی ام جلوگیری می کند .

اگر من سعی کنم که جلوی اعمال نفوذ این اراده را بگیرم، وی با تحقیر و تنفر مرا ترك میگوید و سرگردان در میان ظلمات جهل و نادانی رها می کند .

اما اگر از اراده عادی خود چشم پیوشم و بفرمان اراده وجدانی خود عمل کنم او را در اعمال و نفوذ خویش مختار گردانم، نگاه او متوجه کینه حقایق و امور خواهد شد و حقایق را بصورت بی پرده بنظر من خواهد رساند و مرا دوست خواهد داشت .

اما اگر این مطلب درست باشد و هیچ کس نخواهد یا نتواند از فرمان وجدان نهانی خویش سر باز نهد، قطعاً این مطلب نیز درست است که اشخاص عاقل کمتر بفکر استفاده از چنین وجدانی میافتنند زیرا ظاهر صفت «عاقل» برای آنها نشان میدهد که وجدان مخفی رأساً در زندگی و افکار و موجودیت ایشان دخالت کرده و امور حیات آنان را قبضه نموده است .

امروزه ما از وجدان نهانی خویش بسیار فاصله داریم و تقریباً نمیدانیم که در درون ما چه میگذرد و شبیه اشخاصی هستیم که در دره ای سرگردان باشند و ابدأ ندانند که صداهایی منعکس در دره، صدای خود آنهاست و وقتی بقله کوه رسیدند باز چشمشان جامی را نبینند تا شخصی بکمک آنان بشناید و بگوید که هان ای بی خبران چشمانتان را باز کنید و ببینید که چه هستید و در کجا بسر میبرید و چه میکنید !

بشر امروز شبیه این اشخاص سرگردان است ولی البته در دره زندگی نمیکند بلکه در قله کوه بسر میبرد و بقر دره نظر می افکند و محتاج بکمک شخصی است که نظر او را بسوی آسمان جلب کند .

شما متوجه هستید که حرفهای مربوط بقر دره، در قله کوه منعکس نمیشود و روحیه آدمی در پستی و بلندی فرق میکند و شاید معانی کلمات نیز در فاصله ای باین بزرگی تغییر پیدا نماید ولی حقیقت امر آنست که خدا بالای

سرما است و اگر دست دراز کنیم، بدون آنکه بدانیم چه چیزی را لمس مینماییم، میتوانیم وجود خدا را حس کنیم لیکن کسی نیست تا بما اشاره کند دست خود را دراز نمائیم و نظر را بسمت آسمان معطوف بداریم .

طی قرون متمادی تمدن بشر، چند نفری پیدا شده اند که بسراغ ما آمده و دست روی شانه مان گذاشته و با انگشت وقایعی را که در پهنچال های فوقانی قله میگردد بما نشان داده اند .

تعداد این اشخاص زیاد نبوده و مخصوصاً در همین قرن کنونی عده آنها از سه چهار نفر متجاوز نیست و در قرون گذشته نیز جز پنج شش نفر از آنها را، بیشتر سراغ نمیتوان گرفت .

ولی هر چه آنها بما گفته باشند در قبال آنچه که حقیقتاً وجود دارد چیز قابلی نیست و بعلاوه وجدان نهانی ما قبلاً از آن آگاه بوده است . پس ارشاد آنان چه اهمیتی دارد ؟

آیا ما شبیه اشخاصی نیستیم که در اولین سال های زندگی از نعمت بینائی محروم شده و دیگر قادر بتماشای زیبائیهای جهان نگشته اند ؟ شخصی که در او ان طفولیت چشمان خود را از دست بدهد قبلاً چیزهایی را دیده و بمفهوم خورشید، دریا، آسمان و جنگل آشناست لیکن بعداً این مفاهیم از لوح ضمیرش رخت می بندد .

حال اگر شما در سنین ۲۰ و ۲۵ سالگی بخواهید راجع بخورشید و جنگل و دریا با چنین شخص کوری صحبت کنید، بطور قطع قادر نخواهید بود مفهوم آنها را در مغز او بگنجانید و کلماتی که در زبان عادی برای بیان مفاهیم مزبور بکار میرید (مثل فجر، قسمت بی درخت جنگل، طوفان و غیره) ابداً در نظر او مفید واقع نخواهند شد و وی نخواهد توانست روحاً و جسماً مقاصد شما را درک کند .

البته او حرف های شما را خواهد شنید و با خوشحالی و تعجب باظهاراتتان گوش خواهد داد ولی هر چه که قبلاً بدانند یا هر چه که شما بتوانید در مغز او بگنجانید ابداً با او نخواهد فهماند که يك شیشه پراز آب، بمعنی يك دریای متلاطم نیست و نتیجه ای که از مقدمات فوق حاصل میشود آنست که کلمات و عبارات از بیان معنی عاجزند .

«وجدان نوعی» بقول نووالیس قیافه های گوناگون دارد و چنان تنوعی

در مظاهر آن مشاهده میشود که هیچک از عرفا و روانشناسان و علمای اخلاق موفق نشده‌اند دو صورت متشابه آنرا مورد تحقیق قرار دهند .

لودنبرگ ، نووالیس ، پاسکال و هلو از زمره اشخاصی هستند که روابط مارا با وجدان نوعی و مخفی مان بهترین و دقیقترین وجهی مورد تحقیق و تتبع قرار داده‌اند .

ولی تحقیقات آنها مارا بکوهستان مرتفعی میبرد که هیچیک از قلل آن طبیعی و مسکون نیست و بشر نمیتواند در آن نقاط آزادانه تنفس کند .

گفته راز سعادت و کامیابی بشر را در صراحت و صداقت او نسبت بذات می‌داند .

مارک اورل معتقد است که مهربانی و نوع دوستی يك و مطلق میتواند آدمی را بمرئول مقصود رهبری کند ولی وی این صفت عالی را در زیر شاخ و برگ عبارات و دلایلی که اطاعت از آنها بشر را برباضت و امیدارد ، پنهان می‌نماید .

کارل لایل که از لحاظ طرز تفکر متافیزیکی ، برادرامرسون بشمار میرود و افکار او در قرن ما نمودار آخرین ترقیات متافیزیک محسوب میگردد معتقد است که لحظات پرسعادت بشر بسرعت برق میگردد و چون طوفانی آثار ویرانی خود را متعاقباً برجای میگذارد .

اگر عقاید کارل لایل را قبول کنیم کارمان بآنجا میرسد که چون گله گوسفندی در بیابان ابهام سرگردان میمانیم و طوفانی از حقایق سخت و بزرگ مارا در خود فرو میگردد و نمیدانیم مرتع اصلی ما کجاست و بکجا باید برویم اما ناگهان ستاره‌ای از دل ابرها میدرخشد و نور امیدی در قلب ما روشن میشود لیکن ناگهان صدای غرش رعد و حرکت گردباد بگوش می‌رسد و طبیعت ما را مسخره میکند و ما را در شکنجه اسرار عالم باقی می‌گذارد .

بعکس کارل لایل ، امرسون مثل یکی از چوبانانی که در اوایل صبح و در هوای آزاد گله خود را بچرا میبرند ، با خوش بینی و امید و علاقه زیادی شروع بتشریح حقایق و مقیاس وضع موجود بشر در عالم مینماید .

امرسون ما را بکنار غرغات نمی‌برد و از محوطه محدود و حقیری که عقل ما در آن فعالیت میکند دور نمیسازد ، زیرا بخ و دوبا و آسمان برف

وابدیت وقصر و اصطبل و بخاری و مفاهیم متناقض و متنافری نظیر آنها، در بستر معانی گنگ و بیمار و عاجز هستند و وقتی آسمان صاف و بی نهایت نمودار باشد دیگر نباید بآنها متوسل شد.

امرسون برای کسانی ظاهر شده است که از تراکم حقایق بزرگ و سیمای مبهم آنها میترسند و احتیاج بطرز بیان و استدلال نوینی دارند.

لحظات حساس تاریخ بشر اصولاً چندان آشکار نیست. و مخصوصاً لفظاتی که بتوان در آنها فداکاری کرد و با ایمان تمام از خود گذشتگی نشان داد بسیار کم است.

بنابراین فقط مسئله زندگی روزانه ما در بین است که باید آنرا توأم با شخصیت و متانت و سنگینی طی کرد.

امرسون بزندگی معنی مخصوصی داده است که میتوان آنرا بسهولت قبول کرد.

ولی این معنی مخصوص دارای آن افق عادی و معمولی نیست و شاید هم امرسون نتوانسته باشد صحت عقاید خود را کاملاً بیان نماید زیرا عقاید این مرد بزرگوار بقدری عالی و عمیق و عجیب است که کوئی هدف وی از ابراز آنها فقط همان افشایشان بوده است.

امرسون چیزی بیشتر از دیگران نمیداند لیکن به معلومات و اکتشافات خود بانهایت دقت و جرأت اعتراف میکند و اعتقادات کافی بکشف و شرح اسرار دارد.

شما همه باید زندگی کنید. شما که روزها و شبها را بدون هیچ فکر و عملی میگذرانید و فروغی بر حیاتیان نمیتابید باید معنی واقعی عمر را طی نمایید زیرا زندگی شما عبارت از عنصر و عاملی است که تلاش شما برای درک اسرار ملکوتی آن حاصلی ندارد و فقط میتواند از آنچه در دسترستان قرار داده شده عالماً و عامداً استفاده نماید.

آری باید زیست زیرا کسی حق ندارد خود را از دایره حوادث روحی عمر کنار بکشد.

باید زیست زیرا محال است ساعتی بر انسان بگذرد و معجزه ای نبره مترقیه و نامفهوم برای او روی نهد.

باید زیست زیرا نمیتوان دست بعملی زد، سخنی بر زبان آورد و

حرکاتی را که خلاف مقتضیات نامفهوم محیط باشد اجرا کرد . بقول خود امرسون « اگر درجائی کار زیادی برای انجام دادن باشد پس قطعاً مطلبی برای فهمیدن نیست . »

زندگی بزرگ و کوچک ندارد .

عمل لئونیداس و روگولوس بی اثر است هیچ عملی با اندازه اعمال روح مخفی من اهمیت ندارد وجدان میتواند کاری را که هرگز کسی انجام نداده انجام بدهد و اعمال معمولی هرگز بیای حرکات و اقدامات آن نمی رسد .

وقتی روگولوس بکارتاژ میرفت بطور قطع مثل کارگری که بکار - خانه خود میرود خوشحال و نسبت بوقایع پیش روی خویش بی اعتنا بود وجدان اعمالی دارد که اصلاً شبیه اعمال ما نیست افکار و نیات وجدان نیز شباهتی با افکار و مقاصد ما ندارد .

وجدان رأساً می بیند، و در نهاد ما زندگی مخصوصی را میگذراند که ابدأ راجع بآن لب ازلب وانمیکنند !

وجدان در نقاط عالی و مرتفعی سیر مینماید و تنوع زندگی را احساس نمی کند .

ما نباید زندگیمان را انحصاراً زیر سلطه وجدان بگذاریم زیرا تناسبی بین ما و او وجود ندارد .

شاید وجدان هرگز بفکر مطالبی که مبتلا به ماست نباشد و فقط آنها را در ناصیه ما بخواند .

اگر کسی میتواند از قوه عاقله ای که متعلق بدنهای دیگری است سؤال کند که مشخصه حیات آدمی چیست وجدان میتواند بوی جواب دهد و پس از يك مطالعه اجمالی روی شادیها و رنجها و اضطرابات آنها ، بگوید که افراد بشر حالت کسانی را دارند که فکرشان جای دیگری است !

هان ای فرزندان آدم، بزرگ باشید عقل و فصاحت را پیشه خود سازید گدائی از که گوشه پلای دست به سؤال دراز میکند حسود نیست ولی شامه مکن است به تنهایی و سکوت اورشك بیرید !

قهرمانان بزرگ محتاج تشویق و تحسین مردم عادی هستند اما مردم عادی احتیاجی به پیچید قهرمانان ندارند و مثل کسانی که اطمینان کافی بیافتن گنج معینی دارند، راه خویش را ادامه میدهند.

امرسون میگوید:

وقتی سقراط شروع به صحبت می کند لیزبس و مانکسن از سکوت خود اظهار ندامت و شرمساری مینمایند.

این عمل آنها هم نشانه بزرگی و بزرگواری است.

سقراط بسکوت آنها توجه میکند و با وجود این بایشان اظهار علاقه مینماید و به صحبت خود ادامه میدهد و دلیلی که سقراط برای عمل خود دارد آنست که حقیقت فی نفسه فصیح و بارز است و میتواند بذهن اشخاص آماده و لو آنکه نادان و شرمسار باشند منتقل گردد.

چون شخص فصیح و خوش سخن همیشه درصدد افشای حقایق است بهمین جهت اشخاص نادان و ساکت و شرمسار را دوست میدارد و برای آنها احترام و توجهی قائل است.

اصولا نسل بشر تشنه افشای حقایق و توضیحات بیشتر است و بهمین جهت وقتی مبینند که تعبیر جالب توجهی از فلان حرکت او بعمل آمده، بسیار محفوظ میگردد.

موضوع برسر اعمال کوچک نیست.

اغلب حرکات و اعمال ما در شبانه روز تابع این قانون میشود. البته شما نمیتوانید افکاری نظیر افکار مارك اورل را در میان مردم عادی پیدا کنید ولی باید دید که اگر زندگی را طبق عقاید مارك اورل بگذرانیم چه سرنوشتی دچار خواهیم شد و بکدام هدفی نائل خواهیم آمد.

همه جا صحبت برسر تامین وضع انسان است و صحبت دیگری در میان نیست.

انسان خود بخود بزرگ نمیشود و ترقی معنوی پیدا نمیکند. هر ارتقائی شامل يك رشته ریاضت متمادی بر مبنای عادت است.

مثلا «مرو» بهیضم شکنی و قطع درختان جنگل اشتغال دارد و «زبد»

از آنها خانه میسازد و «بکر» هم مشغول درو محصول میشود اما این فقط من هستیم که میتوانیم اعمال شما را تماشا کنیم شدت فعالیت انسان در کوه خاکی خود باندازه ایست که او را در مرتبه خدائی قرارداده و از اعمال و حرکات خویش متعجب ساخته است .

ما قبلا نمیدانستیم که تمام اعمال وجدان ظاهر و علنی نیست و همچنین نمیدانستیم که هر کس نوبتی دارد و ممکن است دوباره به صورت دیگری باین جهان خاکی برگردد .

آری ماقبلا فقط با سکوت و اضطراب تمام یکدیگر را نگاه میکردیم و مثل حیرت زدگانی که تماشای يك معجزه بزرگ قفل بر دهان آنها زده باشد لب از لب باز نمیکردیم .

امرسون توانست با سادگی تمام عظمت اسرار زندگی ما را درك و آنها افشا کند او بما فهماند که اطراف ما را سکوت عمیق و حیرت انگیزی که موجودات را بتحسین و امید دارد فرا گرفته است .

امرسون کسی بود که توانست حتی جلو راه شخصی که برای کار روزانه خود بکار گاهش میرود ، چراغی از امید و سرور روشن کند . او بما فهماند که نیروهای آسمانی و زمینی ممکن است تحت اراده وجدان آدمی درآید و بكمك تعلیمات او ما توانسته ایم سیمای کاملی از خداوند پیش چشم رسم کنیم و بعنوان يك تکیه گاه مطمئن بآن بیاییم .

امرسون ثابت کرد که خدا از همه چیز بما نزدیک تر است خدا موجودی است بصیر و دقیق و دارای صفاتی انسانی و کامل و زیبا ؛ خدا زیباترین و اصیل ترین جوهر وجود و نمودار عالی ترین درجه کائنات است .

ممکن است سالها بگذرد و شما نتوانید قدر بعضی از لحظات کوتاه زندگی را که طی آن میتوانسته اید با خدا در تماس باشید بدانید .

اگر من میتوانستم افکار خود را بسلیقه مارك اورل تنظیم کنم . لازم نبود شما با شخصی مثل امرسون در صدد ارشاد من برآئید زیرا خودم میدانستم که بجیزی شبیه بحقیقت دسترس پیدا کرده ام .

اما من تصور میکنم که عمر خود را در راه مطالعات و اقدامات بیجا تلف نموده‌ام درحالی‌که شما مرا بعنوان يك قهرمان تفکرو تخیل ملاحظه می‌کنید .

معنی این اعتقاد شما آنست که خیلی بیش از آنچه که من تصور میکردم بهن اطمینان داشته و عقاید مرا در نجات آدمیان از سرگردانی مؤثر تلقی نموده‌اید پس من نمودار اشتیاق نوع بشر بکشف حقیقت هستم و شاید باین امید بتوانم فردا با سرافرازی و احترام زندگی کنم.

نووالیس

نووالیس میگوید :

افراد بشر برای رسیدن بمقاصد خویش براههای گوناگونی
میروند .

من دوسه نفر از این « افراد » را که ادامه راهشان بسه قله بزرگ
و مختلف منتهی میشود در نظر گرفته و راجع بآنها در این کتاب بحث
کرده‌ام .

درفصول پیش گفتم که آثار رویسبروك چگونه نمودار پاكترین و
مصفا ترین و عالی ترین افقهای فكر انسانی و شریفترین وجدان آدمی است
بعكس رویسبروك ، امرسون براهی میرود که مستقیماً بقلب افسراد بشر
منتهی میشود و بنحو نامنظمی گرداگرد آن گره میخورد .

در مورد نووالیس، آدمی با بلندترین و خطرناکترین قلل فكر انسان
و با مهمب ترین ترشحات مغزی نوع بشر روبرو میگردد .

اما هر قدر افق فكر نووالیس وسیع و عالی و بلند و صعب الوصول
باشد باز میتوان تطابقی بین آن جلگه های سبز و خرم و دره های معنای
اطرافش یافت .

یکی از جالبترین تحقیقات فکری آنست که معلوم شود چند راه از طرقی که افراد بشر برای نیل به سعادت در پیش گرفته اند، بقابلی منجر نمیشود و در ناکامی و یاس غوطه ور میگردد.

برای نشان دادن این طرق بی سرانجام خوبست افکار سه نفری را که من درین کتاب فصولی بآنها اختصاص داده ام مطالعه کنیم!

هر کدام از این سه نفر، از یکراه رفته و وجدان خویش را با اعتماد تمام بخدمت بکنوع فکر گماشته اند، و عجب آنکه هر کدام هم با حقایق و روبرو گشته اند که فی حد ذاته هیچیک از آن حقایق بابکدیگر شباهتی ندارد و ما مجبوریم مثل خوشه چینانی از هر يك ایشان تکه پاره هایی را جمع کنیم حقیقت مکتوم عبارت از حقیقتی است که مولد زندگی و شوق حیات ما بشمار میرود.

ما چون بندگان گنگ و بی شعوری هستیم که او هر طور بخواهد فرمان بدهد و مادام که چهره اش آشکار نشده همگی احساس میکنیم که در غل و زنجیر محکمی قرار داریم.

اما اگر یکی از موجودات عجیب الخلقه و نادر و فکور بشر ناگهان قیافه حقیقت را ببیند یا بوجود او شك ببرد، و کور مال کور مال در صدد گرفتن آن برآید ناگهان احساس میکند که از قید اسارتی آزاد شده و فرصت تلاش و تکاپویی یافته است.

بعد از این کشف يك حقیقت جدید و عالی و منزه و اسرار آمیز جای حقیقت قبلی را میگیرد و حقیقی که کشف شده است بلافاصله میگریزد و وجدان آدمی بدون آنکه کسی بهملی برای ظهور او برآید بفعالیات آزادانه میپردازد و مبدأ جدیدی برای تفکر انسانی آفریده میشود که توجه انسان بآن، مثل شرکت او در يك جشن بزرگ و پرسرور، منتها در اواخر کار، میماند.

من تصور میکنم که فقط باین صورت وجدان قیافه حقیقی خود را می نمایاند و بطرف هدفی که فقط خودش قادر بشناسائی آن است پیش می رود.

الفاظی که انسان بر زبان میراند فی نفسه چیزی نیست. تمام سخنانی را که علاو حکمای بزرگ بر زبان رانده اند در يك کفه ترازو و قوه عاقله ای را که در اختیار وجدان لا بشعراست در کفه دیگر قرار دهید، خواهید دید

که وجدان لايشعر يك طفل رهگذر، از لحاظ محتوی بسيار عالي ترو عميق تر از سخنان افلاطون ومارك اورل وشوپنهاور و پاسكال وغيره است زيرا آنها باتمام افكار و تخيلات خود نتوانسته اند كوچكترين سرپوشی را از گنجينه وجدان لايشعر آدمی بردارند و بنا بر اين طفل كوچكى كه در مقابل يك واقعه بزرگ طبيعى ساكت و حيران ميماند، خيلى بهتر و عاليتر از مارك اورل حقايق را با وجدان لايشعر خود احساس ميكند .

معيناً اگر مارك اورل ۱۲ جلد كتاب خود را بنام تفكرات ننوشته بود قسمتى از امكانات روحى كودك معلوم نميشد و امروزه بشر از درك چنين احساس و تفكرى بي خبر بود .

شايد ممكن نباشد كه انسان در باره چنين مسائل مكتومى با صراحت و اعتماد صحبت كند اما اشخاصيكه قادرند وجدان را تحت بازجوئى قرار دهند و عميقاً افكار زنده خود را تجزيه و تحليل نمايند ، ميدانند كه معمولاً لحظات تماس با وجدان بسيار کوتاه و خطرناك است و بر حسب وضع روحى آدمى فرق ميكند و بيش از همه جنبه اتخاذ تصميم را دارد .

ممكن است روزى دلايلى كشف شود كه بموجب آن نتوان فهميد كه اگر افلاطون لودنبرك و فلوطين بوجود نيامدند، يك دهقان ساده كه ابدأ افكار و عقايد آنها را نگوانده موجودى بسيار ساده تر و ابله تر از امروز بنظر ميايد زيرا هم امروز كه يك نفر دهانى قصه افلاطون و ارسطو و ديگران را نشنيده در جامعه از لحاظ متفكرين عنصر ممتاز و داراى روحيات بخصوصى تلقى ميشود و بدون آنكه خود بداند ارزش نسبى معتبرى كسب مى كند .

اما بهر حال بايد دانست كه از نظر وجدان هيچ فكر و خيالى نابود نميشود و شايد عده اى از رجال عالم زندگى خود را بمدد افكار و خيالاتى گذرانده باشند هرگز توانائى افشاى آنها را نداشته اند .

وجدان ما داراى درجات متفاوتى است و اشخاص عاقل از بابت آن بيستى بدل راه نميدهند، و تماماً وجدان لايشعر را مؤثر ميدانند زيرا آنچه كه در زندگى جنبه قطعى و آسمانى دارد همين وجدان لايشعر است .

تلاش براى افزايش قدرت وجدان نوعى، از جمله تمايلات باطنى انسان

بشمار میرود و شاید عده زیادی از افراد بشر کوشیده باشند که بعالترین وجهی وجدان لایشر را در زندگی خود دخالت دهند .

البته این مسئله که آنها از کم و کیف وجدان لایشر اطلاعی ندارند مهم نیست زیرا در دنیا کسی را نمیتوان یافت که باین رموز آشنا باشد و معینا دیده میشود که وجدان در ضمیر آنها هم فعالیت میکند و مثل بزرگترین حکما آنان را در گیر و دار زندگی را هنمایی مینماید .

این مطلب درست است که بسیاری از مردم فقط در هنگام مرگ بهوش میآیند و بمفهوم حیات پی میبرند .

اگر ما دست روی دست بگذاریم و بانتظار بنشینیم قوای وجدان لایشر زیاد نمیشود و فقط باعث بروز حوادث نامفهوم و گنگ و نفهمیدنی در اطراف ما میگردد .

ما باید در صدد آن باشیم که وجدان لایشر را بشناسیم و تازه پس از شناختن ماهیت آن راه آزاد ساختن و برآباد بگیریم یعنی در واقع شناسایی را با «ناشناسانی» توأم کنیم .

ما فقط وقتی خود را بزرگ تصور میکنیم که اسرار کائنات و محیط اطراف خود را بزرگ فرض نماییم و یک نگاه اجمالی بر رموز طبیعی نشان میدهد که ما چون اسیری دست و پا بسته در میان اسرار افتاده ایم و سایه آنها بر زندگی ما هر روز هم سنگینتر میشود و جالب آنست که هرگز از ادامه باس و عجز خود مایوس نمیشویم و فشار و زنه آنها را بر دوش مجروح خود تحمل میکنیم .

تاریخ زندگی زنجیرهایی که بدست و پای ما بسته شده ، در حقیقت تاریخ زندگی خود ما بشمار میرود .

ما خودمان ، یک رمز بزرگ در طبیعت بشمار میرویم و آنچه که راجع باین مطلب میدانیم نه جالب است و نه مهم !

تا کنون اطلاعات ما درباره رمز وجود خودمان از چند سطر و چند صبحه تجاوز نکرده و گویی افراد شریف و متفکری که در جهان ظهور میکنند شرم دارند یا میترسند را از حقیقی وجود ما را افشا کنند !

واقعا چقدر عده اشخاصیکه توانسته اند دامنه فکر و خیال خود را تا منتهی الیه وجود بشر امتداد دهند ، کمند ؟

بمن بگوئید که کدام دانشمندی توانست چند ساعتی فکر خود را بعالیترین درجه پرواز دهد و هر کسی که گاه بنقطه اوج تفکر میرسد، لحظه ای زندگی را از یاد میبرد و سپس توانائی حیات روحی را از دست میداد و دوباره بمسیر عادی فکر بشری بر میگشت و دوباره همان افکار و عقاید پیشین جلوی چشمش ظاهر میگردد.

حقیقتاً هم مشکل است که انسان بتواند وجدان خود را مورد بازجویی قرار دهد و صدای لطیف و کودکانه آنرا در میان سرو صدای کر کننده ای که در اطرافش وجود دارد، بشنود.

باتمام این تفصیل باز وقتی انسان ذهن خود را مخاطب قرار میدهد از فعالیت روحی او بطور کلی کاسته میشود و زندگی وی بصورت محدود و ناگوار در میآید، چنانکه گویی تحصیل آرامش روحی برای وی امری شاق و دشوار است.

آدمی در موقع مقابله با وجدان بچنان حالی دچار میشود که گویی هوای وجدان آزاد و پاکیزه و نشاط آور است ولی وقتی توجه وی بمحیط معمولی زندگی اش جلب میشود، بوی مسمومیت و بآس و تباهی بمشامش میرسد ما باید دائماً بوجدان پناه ببریم. قبل از آنکه کسی بما چیزی بگوید باید خودمان از بعضی اسرار سر در بیاوریم.

بعضی ها عقیده دارند هر چیزیکه باید بما تذکر داده شود از هم اکنون جلوی چشم ما است.

اینجاست که پای تکلم لئک میگردد و قلم از نوشتن عاجز میماند و نگاه مضطرب ما از خلال قرون چشم براه کشف عامل مجهول و مقتدری میگردد. در ظلمات گذشته، نگاه حیران آدمی را فقط، فکر خدا و تصویر الوهیت او فروغی تازه میبخشد و تازه آنوقت است که هر يك از ما حس میکنیم در جاده حقیقت جوئی تنها نیستیم و يك موجود قوی و ناپیدای مرموز هم با ما است.

اما کدام کتاب است که درباره این اسرار حیات باصراحت و صداقت بما سخن بگوید؟

فلاسفه ای که طرفدار ماوراء الطبیعه هستند بزحمت توانسته اند بر رزهای این حقایق برسند و تازه اگر آنها در مساعی خود موفق نگردند، پس باید دنبال چه کسی رفت؟

چندتن از اشخاصیکه دارای ایمان مذهبی هستند حرفهایی میزنند که انسان آنها را دیوانه می‌پندارد زیرا تمام کوشش ایشان مصروف آنست که طبیعت فکر انسانی و طرق استفاده آزادانیروی روح بشر را بوی بنمایند و این مقایر باهدفی است که میتوان از طرفداران ایمان و پیروان ماوراء الطبیعه داشت .

ما بزرگان علم و حکمت خود مثل کانت و شوپنهاور و اسپینوزا و غیره را دوست داریم و عقاید آنها درباره استفاده آزادانه از نیروی فکر بشر دلیل بر آن نیست که کلیه ایشان را گمراه و منحرف بشماریم زیرا بعید نیست که این عقیده آنها درست و متعلق بمرحله آتی زندگی بشر باشد. از طرفی این علما حرفهایی برای ما زده‌اند که گفتن آنها ضروری و در پیشرفت ماموثر بوده .

اگر شما آثار بزرگترین علمای اخلاق و روانشناسی امروزی را باز کنید می‌بینید که وی راجع بعشق و کینه و غرور و سایر عواطف قلبی نوع بشر سخن میگوید ولی سخن او مثل دسته گل بسیار زیبایی است که در لحظات اولیه بما شادی و نشاط میبخشد لیکن بزودی پژمرده میشود . از طرفی زندگی واقعی ما در شرایطی جریان دارد که عشق و غرور صدها فرسنگ با آن فاصله دارند .

ما دارای وجدان مخصوصی هستیم که هزاران بار بوجدانی که مولد عشق و غرور و کینه است رجحان دارد .

موضوع بر سر این نیست که ببینیم وقتی وجدان ما را ترك میگوید چه بر سر ما میآید .

اگر وجدان برود چشمان ما گریان میشود ولی گریه ما مربوط بوجدان لایشر نیست .

ممکن است وجدان لایشر، بهجران وجدان عادی پی برد و خودش بشکل آزاد و علنی شروع بفعالیت نماید. همچنین ممکن است که وجدان نتواند از وقایع زندگی روزمره روح سر در بیاورد ؛ البته در باره چنین وجدانی دیگر نباید صحبت کرد و بحث راجع بآن را باید بعده اشخاصی که معتقد بمعق زندگی نیستند وا گذاشت !

اگر من امروز کتابی از «استاندارد» یا «لاروشفو کو» بخوانم آیا تصور میکنید که عقاید جدیدی در ذهنم بیدار خواهد شد و نسبت بسابق ترقیاتی در روح من بوجود خواهد آمد و آیا، «فرشتگان نگهبان» مرا زیاتر و متفکرت‌تر از دیروز خواهند یافت ؟

اولاً، هر چیزی که بر مبنای عقل و تجربه نباشد، متعلق بما و وجدان ما نیست .

ثانیاً هر چه که بدون تجربه و تعقل آموخته بشود اسباب رکود فکر آدمی و کاهش مقدار وی میگردد !

ثالثاً اگر شما بگوئید که من آنقدر خودخواه و خود پرست هستم که فداکاری‌ام در راه نیل بترقی و سعادت نیز ناشی از خودخواهی و خودپرستی است ، حقیقتاً آدم ابلهی هستید ! و من جواب شما را جز با يك پوزخند تحقیرآمیز با چیز دیگری نمیدهم !

و اما باید دید که خودپرستی در قبال این همه عوامل روحی قوی که در زندگی من وجود دارد، چه تأثیری میتواند داشته باشد و چه عملی میتواند انجام دهد ؟

قوانین وجود ما بر مبنای عشقها و عواطف استوار نگشته است . لحظاتی در زندگی وجود دارد که وجدان عاطفی ما، یعنی وجدانی که عشق و احساسات عالی‌ه را شعار خود قرار داده، بهیچ عمل مؤثری نمیتواند دست بزند و علاوه کمترین ارزشی را کسب نمیکند .

من قبول دارم که وجدان عاطفی ما از بعضی جهات حساس و جالب توجه است و شاید برای تحمل فرازونشیب زندگی لازم باشد . لیکن بطور قطع وجدان عاطفی مثل يك علف خودرو وسطی و هرزه است و ریشه‌هایش اگر باتش درونی‌ما برسد خشک میشود .

من ممکن است در زندگی مرتکب جنایتی بشوم و آتشی که وجدان هالی Sublime در درون من برپا کرده است از خشونت آن مصون بمانم اما در عین حال هم ممکن است يك نگاه ساده، یا يك فکر مؤثر و مقتضی آنرا بیدار و اودار بفعالیّت نماید و طوفانی را در روحیه‌ام برپا کند که سیلاب آن از چهارچوب محدود زندگی‌ام بیرون بریزد .

وجدان ما ، در باره امور ، مثل خودمان قضاوت نمیکند . وجدان عبارتست از يك عنصر شیطان و مخفی . ممکن است يك «آه» ما را خوب بپذیرد و بتحریرك آن شروع بفعالیّت و تلاش نماید اما از تأثیر يك طوفان بزرگ بر کنار بماند ، باید دید که چه عارض وجدان میشود ، چه راهی باو منجر میگردد . مخزن همه اسرار آنجاست زیرا رمز وجود ما نیز از آنجا ناشی میگردد .

بنابراین برای مراجعه بوجدان عادی ما که در فاصله دوری از وجدان عالی مان زندگی میکند .

من میدانم که وجدانی نظیر وجدان اوتللو ازوقایمی که برای صاحبش رخ میدهد متعجب نمیشود ولی بهر حال وجدان در اولین دوره های حیات آدمی نقش موثر و تعیین کننده ای دارد .

اگر شما پس اوتللو را خوانده باشید قطعاً مکالمه موررو دزد مونا را هم خوانده اید ولی من شما نمیتوانیم بهچنین مسائل عمیقی فکر بکنیم زیرا اگر آن سردار شریف و پاکدل افریقائی فریب يك نجیب زاده و نیزی را خورد ، این امری جداگانه است .

اوتللو باید در تمام زندگی خویش از وجدان خود استمداد بجوید و حتی وقتی سوعظن شومی بوی روی میآورد و آتش غضبی در دلش روشن میشود و فریاد او بآسمان میرود ، باید خواننده متوجه باشد که علاوه بر همه آنها يك طوفان روحی و معنوی بزرگ هم در زندگی او ، و مخصوصاً در نهاد او بوجود آمده که هیچ کتابی نمیتواند راجع بآن سخن بگوید و هیچ نویسنده ای قادر بیان آن نیست .

آیا حزن و اندوهی که در شاهکارهای تراژیک عالم مشاهده میشود ناشی از این تلاطم روحی است .

شعرا فقط وقتی میتوانند چنین تلاطمی را بیان کنند که چشمان را به بندند و منظره وحشتناکی را که انعکاس خارجی طوفان پدید میآورد ببینند و بعمق روح توجه نمایند .

اگر تا کنون چنین کاری را نکرده اند دلیل بر آنست که جرأت و شجاعت لازم را نداشته اند هیچ اثری باندازه يك شاهکار ، تأثیر انگیز و متقلب کننده نیست زیرا هیچ عاملی در آن نشان نمیدهد که قهرمان داستان ب عظمت

وجود و لیاقت و شخصیت خود واقف باشد و اتفاقاً در تمام تراژدی‌ها هم قهرمان داستان نمونه کامل یکدسته صفات عالی و نیکو بشمار میرود .

اگر علما بما نمیگفتند که بهترین شاهکارها در قبال آنچه که حقیقتاً با آن روبرو هستیم هیچ است ، قطعاً دامنه فکرمان محدودتر ازین بود و بیش از این دچار توقف و انحطاط می‌گشتیم !

امرسون میگوید :

« وجدان ، براتب بالاتر از اطلاعاتی است که بشر درباره او کسب کرده است .

وجدان همچنین عاقلتر از تمام اعمال عاقلانه‌اش بشمار میرود که باو نسبت داده‌اند !

يك شاعر بزرگ قدر و قیمت آدمی را بوی می‌شناساند ولی با خواندن اشعار او آن حس احترام و علاقه لازم بخودمان، در ما پیدا نمیشود و با اصطلاح ما نصایح او را بکار نمی‌بریم !

بعقیده من بهترین درسی که يك شاعر با افراد بشر میدهد پرورش حس تعقیر در او ، نسبت به تمام اعمال قبلی وی است !

شکسپیر با آثار شگرف خود ما را بچنان نقطه روحی از تفکر آدمی میبرد که وقتی انسان بدان پایه رسیده خود شکسپیر را شخصی ضعیف العقل و ناتوان تصور میکند !

درست در چنین وضعی خواننده میفهمد که آثار شکسپیر با تمام عظمت و اهمیتی که دارد ، درست مثل سایه درختی میماند که بروی صغره‌ای بیفتد و با غروب آفتاب از بین برود .

فریادهای رسا و ناله‌های سوزانی که در اشعار عالی و تراژدیهای درجه اول شنیده میشود، در واقع عبارتست از ناله و فریاد يك عده عاجز معتقد بماوراء الطبیعه که ذهن آنها از زندگی عادی و عینی و حتی جنبه غنائی و تراژیک آن دور است .

این فریادها از ضمیر قهرمانان برمیخیزد و ما را امیدوار بوقوع يك حادثه غیر مترقبه میکند و به ییصوصلگی ما پایان میدهد .

در چنین انحطاتی بشر یکدفعه حضور ذهن غریبی پیدا میکند و مثل

فرد بیگناه و جاهلی که غفلتاً در مقابل فرشته رحمت قرار گیرد احساس شرف و محبت مینماید .

بنابر این بهتر است که انسان در طول مدت عمر هر چه بیشتر وجدان را پیش چشم خود حاضر کند و سعی نماید که اسرار وجود و حرکات آنرا بفهمد .

اگر شخصی از یکی از کرات دیگر بکره زمین بیاید و از ما بپرسد که عالترین و بهترین نمودار عظمت و نجابت در بشر چیست و کدام عاملی اصل و ذاتی اوست، آیا ما قادریم با جواب بدهیم که جز وجدان و مخصوصاً وجدان لایشر وجه امتیازی نداریم .

بعضی از افراد بشر در چنین مواقعی بسختان فلاسفه و حکمای درجه اول استناد میجویند .

شنیده‌ام که یکی از اشخاصیکه طرف چنین سئوالی قرار گرفت اظهار داشت که دی بلافاصله سه اثر بزرگ شکسپیر با سامی و تللو، هاملت و سلطان شعر را بعنوان مشخصه نوع بشر ارائه خواهد داد .
این درست، ولی ما هم نمیتوانیم تابع این نظر باشیم .

من تصور میکنم که اگر وجدان ما، تا این حد کوچک و محدود در نظر گرفته شود، تبدیل به عنصر مرده و بیجان خواهد شد زیرا وجدان میدانده که دارای چه نیروی شگرف و مخفی و مرموزی میباشد و میفهمد که این نیرو در نظر اشخاص جاهل چون جواهرات تقلبی جلوه خواهد کرد .

ساده لوح ترین فرد بشر، وقتی تنها و مختار بماند میتواند بفهمد که چه اسرار و اطلاعاتی برای او لازم است و احساس میکند که باید بجیزی غیر از يك شاهکار اولی و فکری متوسل شود و رأساً مشکلات خویش را حل نماید .

ما تقریباً از جمله موجودات نامرئی بشمار میرویم زیرا معرکه وجود ما آشکار نیست و عمل آشکار و مستقیم هم ندارد .

اگر شخصی از کرات دیگر بزمین بیاید ما جوابی درقبال پرسش او نداریم و نمیتوانیم امتیاز مخصوصی را باو نشان بدهیم زیرا تمام اشیاء نیکو و صفات عالی - اعم از داخلی و خارجی - بطور کلی در نظرمان یکسان خواهد آمد و مثل آن میماند که شما يك جعبه از جواهرات گران بها در خانه داشته

و هیچوقت هم بآن دست نزده باشید و تازه بکروز که مهمانی دارید و میخواهید جواهرات خود را باو نشان بدهید همان شما نفهمد که این سنگها چیست و ارزش آنها چقدر است و باین جهت با نظری اعتنائی و خونسردی بجواهرات شما نگاه کند.

بلی ما از جمله موجودات نامرئی بشمار میرویم که فقط دارای يك زندگی روحی و اختصاصی میباشیم و مهمانی که از کرات دیگر سراغ ما بیاید دست خالی از نزد ما برخواهد گشت و ابداً شکی نخواهد برد که هر چه ظاهراً دیده حقیقت است و چیزی بنام وجدان عالی و روح در زندگی ما دخالت ندارد.

وقتی يك شخص غریب و ساکن کرات دیگر با چنین مناظر سطحی و پیهوده ای برخورد نماید چنان از آدمی میگریزد که ما فرصت پیدا نمیکنیم او را صدا بزنییم و حقیقت امر را باو بفهمانیم!

و عجب آنکه وجدان عالی و مغفوله ما با آنکه تمام این بلیات احتمالی را میداند همیشه فعال و مغفی و مرموز است و کمتر اشتباه میکند و حتی اگر در حال خواب و رکود هم باشد خطائی ازو سر نمیزند.

وجدان میتواند بهمان ناخوانده ای که وارد کره ارض شود بطرز غیر مترقبه ای حقیقت واقع را بفهماند و باز بان بی زبانی چگونگی را برای او باز گو کند؛ اگر این مهمان لبافت درك این همه رمز و عظمت را داشت که هیچ و الاجرات نخواهد کرد وجدان را مورد بازجویی قرار دهد.

اما اگر دلایل دیگری لازم باشد، وجدان مهمان بشر را بسراغ اعمال و حرکاتی میرد که توأم با سکوت انجام میگیرد و ظاهراً سروصدائی از آنها نیست.

بعد درهای قلمرو مختلف روحی را بروی او باز میکند و بوی میفهماند که اگر شخصی حرکتی برای ابراز اشتیاق بشیئی یا کسی میکند، در ضمیر او چه خبر است و نیتی که وی بخاطر آن مشتاق شده از چه منبعی آب میخورد و از تقبیل سپس وجدان با اتفاق مهمان خویش بنقاط عالی و مرتفع روح که کسی را بآن نقاط دسترسی نیست میروند و بادقت بگردش و تماشا میپردازند و دلایل رجعتان ما را نیز سایر موجودات بررسی مینمایند.

وجدان و مهمانش بالاخره بنقطه اوج انسانیت میروند زیرا وقتی قطعه

اوج موجودی مانند بشر سهل الوصول گردد بطور قطع متعاقب آن مرحله دیگری از حیات وی شروع خواهد شد که باید مجدداً بنقطه اوج دیگری برسد .

در موقعی که آدمی بعد اعلای درجه خود نائل گردد دیگر هیچ عنصری از نظر او مخفی و نامرئی نمی ماند زیرا در آن صورت باید دائماً کمین زندگی خویش را بکشد و اوقات خود را با اضطراب و نگرانی طی کند .

فقط در مراتب عالی است که آدمی میتواند وجدان را با اعتراف بیاورد و عقایدی شبیه به عقاید حقیقی او ابراز نماید و مانند اوصاحب جلال و شکوه و قدرت شود . در چنین مراتبی است که بشر حاکم بر ذات میگردد و میتواند با نور عقل و فکر تمام فضاها را دور روح خود را روشن کند !

در چنین مراتبی است که انعکاس افکار ما عیناً شبیه انعکاس تشعشعات وجدان ماست و ما میتوانیم عشق را هم بوسیله روح و هم بوسیله قلب درک نماییم .

امروز عشق و عقل دو عامل متضاد و متعارض بنظر میرسند ولی بدون شك در مراتب عالی بشریت ، افراد انسان قادر میشوند که از در کلبه تاریک احساس و عاطفه خارج گردند و کارهایی انجام دهند که ابداً شبیه کارهای قبلی در کره ارض نباشد .

وقتی روح بخودش توجه کرد ، مهمانی را که از سایر کرات آمده با رضایت و سرافرازی استقبال خواهد نمود و بوی ثابت خواهد کرد که روح ما با روح تمام عالم بستگی دائمی و ناگسستی دارد .
بنابراین آنوقع وقتی است که روح را با عقل و عشق اشتباه نکنیم .

زیرا دیگر موضوع بر سر درک مطالب عادی و روزمره نیست بلکه وقایعی برای ما اتفاق می افتد که هزاران بار بالاتر از عقل و عشق و احساسات ما است .

اگر در آن روزگار من اشخاصی نظیر لاروشفو کو - لیختنبرگ ، مریت و استاندال را بعنوان مشخصه و ممیزه نوع بشر مثال بیاورم ، او را با چنان بانگام تحقیر آمیزی خواهد نگرید که گویی بر بالین دشمن عاجز و ناتوان و جاهلی

ایستاده و در عین ترحم میل ندارد و برا از منجلا ب عجز و جهالت بیرون بیاورد .

در چنین لحظاتی فقط يك كلام آسمانی، يك بیان عمیق و عرفانی قادر است معرف نوع بشر باشد .

اما وجدان ما معمولاً در مواردیكه سخن از عرفان و ماوراء الطبیعه بمیان میآید دچار اکراه و تنفر میشود و شما خودتان هم حاضر نیستید كه ماوراء الطبیعه را چون بار سنگینی روی شانه وجدان خود بگذارید و بمهمانی كه از كره دیگر میآید بعنوان نمودار عالیترین امتیاز بشر بسایر موجودات معرفی نمائید .

بشر وارد چنین مراحل نیست و برای چنین تشبثات پوچی هم آفریده نشده ولیكن میتواند تا زمانیکه حقیقت امر كشف نشود بین خود راجع به ماوراء الطبیعه صحبت کند و بعقیده من بمجرد آنكه مهمان ناخوانده ای از كرات دیگر رسید باید فوراً ما همگی دهان خود را ببندیم و ازین تنك تفكر انسانی اجتناب نمائیم و قفل بر دهان بگوئیم و اصلاً نگوئیم كه چنین عقایدی داشته ایم یا نداریم .

اما اگر مهمان ناخوانده ای كه بسراغ ما میآید، وقتی در خانه ما را بكوبد كه وجدان ما برای بافتن كلید اسرار، سرگرم تفحص در افكار پاسكال و امرسون و هلو و دیگران باشد، دیگر مجبورم باشم و تا سفس ازین واقعه نام ببرم و حتی مجبورم بگویم كه اگر چنین اتفاقی رخ بدهد كتاب خود را هم با تأثر و اظهار ندامت و خجالت تمام خواهم كرد .

امیدوارم وقتی چنین مهمانی بكره ارض وارد شد، خودش عقیده ای درباره وضع ما پیدا كند و آنرا بما نگوید ولی بدون شك مبنای عقیده مزبور چنین خواهد بود كه با ساكنین كره زمین موجودات راضی و خشنود خوشبختی نیستیم !

تأثرات روزانه

در زندگی روزانه ما ، حقایق تأثرانگیزی وجود دارد که عموماً عمیق و دارای جنبه عینی و نظیر بزرگترین مصائب آسمانی مربوط بهیات نوع آدمی است .

هر فردی میتواند چنین حوادثی را در زندگی خود حس کند اما کمتر کسی میتواند آنها را نشان دهد و با از بروزشان قبلاً اظهار اطلاع نماید زیرا تأثرات بشر تأثراتی نیست که فقط با ماده و روح سروکار داشته باشد .

در مورد تأثرات روزانه باید گفت که بحث بر سر مبارزات داخلی دو موجود با یکدیگر نیست و همچنین دو عنصر روحی مثل وظیفه و عاطفه با یکدیگر روبرو نمیشوند که یکی غالب و دیگری مغلوب گردد بلکه موضوع برابریست که آدمی ببیند فقط در زندگی او چه چیز شکست آوری وجود دارد .

آری در این مورد ، فقط باید يك روح ، یا يك وجود ، بهمستی و حرکات خود علم پیدا کند و بداند که چرا در پیته ساکن و راکد عالم جبهه فعال و مثبت را پیدا کرده است .

بعقیده من باز باید بشر سعی کند از طرقي غير از عقل و عاطفه رمز
عالي را که دائماً بين وجود و سر نوشت برقرار است کشف نماید .

ما باید خودمان با قدمهای مشکوک و مردد ، دنبال زندگی را بگیریم
و آنقدر با اویش برویم تا بتوانیم از زیبایی و عظمتش و مخصوصاً اسرار
خدای اوس در بیاوریم .

ما باید هزاران هزار حقیقتی را که شعراي تراژيك بطور سطحی بما
تذکر داده اند برای العین مشاهده و تجربه کنیم و صدای آنها را بگوش دل
برسانیم تا بتوانیم بحقیقتی بزرگ و بارز نائل شویم .

اما نکته مهم آنجاست که هر چه شعراي تراژيك راجع بتأثرات روزانه
بما گفته باشند نمیتواند یکدهم از حقیقت بزرگی را که در باقی آن تأثرات
پنهان است بر ما آشکار کند وقتی شما کتبى مانند خدای شعرو ما کتب و هاملت
را میخوانید بنظر تان میرسد که « بینهایت » دارد تصنیف مرمر و زی را زیر
گوشتان زمزمه میکند و ابديت دست بکار تهدید و ارعاب انسان و حتی خدا
شده و سکوت در افاق دور دست شیعی بر روی حقایق افکنده و سر نوشت با چند
اشاره کوچک چهره مهیب و قهار خود را بآدمی مینمایاند .

ولی من میپرسم که آیا « رلهائی » که باید عوامل مزبور در حیات
عالم بازی کنند بایکدیگر عوض نشده و هر قدر بآنها نزدیک شویم ایفا
کنندگان بنظرمان عجیب و قلابی نمیآیند ؟

آیا نمیتوان گفت که حقیقت واحد و بزرگی که در زندگی وجود دارد ،
از منبمی سرچشمه میگیرد که در دورنچ و خطر از بالای سر آدمی گذشته و
زندگی جنبه ساکت و آرامی را پیدا کرده است .

آیا این حکم عمیق و صحیح و تأثیر انگیز نیست ؟

آیا بازوی خوشبختی مثل دست مصیبت و بدبختی قوی و مقتدر نیست ؟
آیا نمیتوان تصور کرد که روزی چراغ خوشبختی نیز مانند تند باد مشقت و
پیچیدگی دائماً فراراه بشر قرار بگیرد و با هیچ طوفانی خاموش نشود ؟ آیا
وقتی که شما در خانه خود آرام نشسته اید و فکر میکنید مضطرب نمیشود
و از اینکه ستارگان ناظر وجود شما هستند ، احساس نگرانی و وحشت
نمینمائید ؟ آیا وقتی سکوت مطلق حکمفرما میشود ، مفهوم زندگی عمق
و وسعت خاصی پیدا نمیکند ؟

آیا بعد از این همه رنج و مشقت و بدبختی ممکن نیست ندائی در سراسر عالم پیچد که بالاخره «بشر خوشبخت شد» ؟

اگر بشر خوشبخت و بی خیال شود چه اتفاقی خواهد افتاد ؟ معنی زندگی در آن روزگار چه خواهد بود ؟

مگر نه اینست که وقتی انسان خوشبخت شد و باحتی چند لحظه ای خود را آرام و بی خیال حس کرد، دیگر هیچ حرکت باارزشی از او سر نمی زند و هیچ کشف مهمی نمیکند و جز قلبی آکنده از شور و هیجان و لذت، سرمایه دیگری ندارد ؟

آیا وقتی بشر خوشبخت شد، گردش زمان و گردش بسیاری از چرخهای دیگر زندگی کندتر میشوند و همه عناصر مرموز بصورت علانی و سریع در زندگی آدمی تأثیر نمیکند ؟

آیا شما قبول ندارید که اگر شخصی خود را مصون از تعرض مرگ بداند، قفل دهان را خواهد گشود و در جهان شروع بیکه تازی و مبارز طلبیدن خواهد نمود ؟

آیا حقیقتاً اگر شخصی شمشیر تیز خود را بروی من بلند کند، ارزش زندگی در نظرم آشکار میشود ؟

آیا لذت زندگی را فقط از راه گرفتن يك بوسه پاک و عاشقانه میتوان درك کرد ؟

آیا لحظات دیگری در زندگی وجود ندارد که سرشار از خوشی و پاکی و صفا باشد ؟

آیا روح آدمی فقط در مواقع بحرانی و تحریک آمیز شروع بتلاش و تکاپو مینماید ؟

تاکنون بشر چنین تصوراتی درباره حیات و خوشبختی یا بدبختی خود میکرده است .

تقریباً تمام آثار تراژیک که در ادبیات جهان بوجود آمده مبنی بر احساس همین تأثرات دردورانه ای گذشته است .

امروزه میتوان اعتقاد حاصل کرد که آثار تراژیک قدیمی اصولاً دارای اغلاط تاریخی و اشتباهات زمانی است و هنر دراماتیک نوع بشر نیز باندازه

«غن-جباری» او که بحال رکود و انحطاط افتاده، از صدها سال قبل دچار زوال و عقب ماندگی گردیده است.

در مورد نقاشی و موسیقی وضع چنین نیست زیرا موضوع هنر دراماتیک روشن کردن و نشان دادن وضع روحی و عمومی مردم در هر دورانی است. موسیقی و نقاشی، طی دوران تکامل خویش اثبات کرده اند که اگر آدمی لذت سطحی زندگی خود را از دست داده بخاطر رسیدن به عمق حیات و کنه حقایق بوده.

امروزه دیگر يك نقاش خوب، منظره «ماربوس فاتح» یا منظره «قتل عام دو گین» را نمیکشد زیرا قتل و پیروزی از نظر روانشناسی واجد يك اهمیت ابتدائی و مختصر و مخصوصاً «استثنائی» هستند. زیرا سروصدای يك عمل دیوانه وار و شدید بقدری زیاد است که عمق معنی را از نظر بیننده یا خواننده دور میسازد.

باین جهت است که امروز نقاشان و موسیقی دانان بطرز بسیار ساده و واقع بینانه ای با اشیاء و اشخاص توجه دارند و باروشی مردم ولی عینی حقایق مربوط بآنها را بیان مینمایند.

يك نقاش امروزی، مثلاً منظره کلبه ای را در يك نقطه دور افتاده میکشد. در این منظره، راهرو باریک و تاریکی نشان داده میشود که در انتهای آن در نیمه بازی بهیاط مقابل قرار دارد و پیرمردی هم در گوشه ای از این راهرو، بالای نیمکتی استراحت کرده و دستپاشی را زیر سرش گذاشته است.

این منظره ساده و مختصر بنوعی از انحاء در افزایش توجه ما به عمق زندگی دخالت دارد و بشابه سرمایه معتبری بشمار میرود که از دست دادن آن بآسانی ممکن نیست!

اما تراژدی نویسان ما، مثل نقاشان مبتدی و بی ذوقی که فقط تقلید از هنر گذشتگان یا پیروی از سبک آنها را بلد باشند، تمام ذوق و کوشش خود را مصروف نشان دادن واقعه ای میکنند که از جهتی شدید و بارز و در زندگی با اصطلاح «ممتاز» بوده است.

این آقایان مدعی هستند که هنر بزرگی را بما عرضه میدارند در صورتی

که همه شان میل دارند ما از حرکات و اعمالی که بشردوران اولیه از آنها لذت میبرد، کیف کنیم و از بروز حوادثی مثل سوء قصد و قتل و خیانت که با «قالب سازی» در تراژدیهای آنها گنجانده شده، لذت ببریم و نتیجتاً حوادث مشابه آنها را بصورت عادی و مبتذل تلقی نماییم!

در صورتیکه امروزه زندگی بسیاری از افراد بشر دور از هرگونه خواریزی و قتل و جنایت و شمشیر کشی و اشک و آه سپری میشود و مردم اصولاً بمردمی ساکت و متفکر و «عمیق» تبدیل شده اند که بی بردن بروحیه شان تقریباً غیر ممکن است.

وقتی من بتآثر میروم، بنظرم میرسد که برای مدت چند ساعت در میان ارواح و اجداد خود قرار دارم زیرا میبینم که آنها زندگانی ساده و سطحی و خشک و وحشیانه ای داشته اند که من ایداً چنان زندگانی ای را بغاطر نمیآورم و شخصاً هم در آن شرکت نداشته ام.

مثلاً در تآثر نشان میدهند که زنی بشوهر خود خیانت کرده و بدست او بقتل رسیده. یا عاشقی بدست معشوق مسموم شده و پسری انتقام خون پدر خود را گرفته یا پدري فرزندان خویش را از خانه طرد کرده و یا سه تن از پسران یکمرد ثروتمند پدر خود را کشته اند و یا سلطانی با خدعه و نیرنگ وزیر خود بقتل رسیده و یا بالاخره چند دختر با کره مورد تجاوز اراذل قرار گرفته و بدبخت شده اند.

اینها همه از لحاظ اینکه سنن تآثر گذشته است بسیار عالی است اما افسوس! از لحاظ زندگی امروزی، همه این موضوعات بقدری سطحی است که حرفی درباره شان نمیتوان زد.

پول، خون، اشک، مرگ، موضوع تآثر امروز نمیتواند باشد! آخر نسلهای گذشته که دارای روحیه ای خرافی بوده و بعزت عدم پیشرفت تمدن و فرهنگ فرصت توجه بمعق زندگی را نداشته اند، با کشتن معشوقه و یا فاسق معشوقه خود در صحنه تآثر، چه حقیقتی را درباره روحیه مردم امروزه میتوانند بمن بگویند؟

وقتی من بتآثر میروم امیدوارم که مسائلی را که در زندگی روزمره خود با آنها مواجه هستم در قالب هنری ببینم و از آن چیزی بیاموزم. من میخواهم از موضوعاتی که در زندگی هادی نتوانسته ام از آنها سر در بیاورم

یا فرصت توجه بعمق و ریشه آنها را نداشته‌ام بیشتر کسب اطلاع کنم و وقتی در قالب هنری جا میگیرند عمقاً تماشایشان کنم و سرمایه‌ای ذخیره نمایم .
من میخواهم که در تأثر از زیبایی و عظمت و سادگی زندگانی روزمره‌ام صحبت بمیان بیاید .

من میخواهم که تأثر بمن ثابت کند که وقتی تنها در اطاقم بسر میبرم يك عنصر قوی و مرموز و متفکری هم بامن هست .

من میل دارم که چون نتوانسته‌ام متوجه گذشتن بعضی از لحظات حساس و ممتاز زندگی خود بشوم، در صحنه تأثر آنها را باز بشناسم و برگزینم معارف و ادراك خود بیفزایم .

من چنان حوصله‌ای ندارم که دوسه ساعت از وقت مرا صرف آن کنم که بدانم فلان آقا در صحنه تأثر چرا حسود بوده و چرا معشوقه یا فاسق معشوقه خود را با زهر و شمشیر کشته است .

البته من نمایشنامه «اوتللو» را بسیار میپسندم ولی «اوتللو» دارای صفات و خصوصیتی است که اصلاً با صفات و خصوصیات دوره «هاملت» تطبیق نمیکند .

اوتللو مردی است حسود، ولی این دلیل بر آن نمیشود که فکر کنیم امروزه هم موقعی است که حسادت زیاد بتواند ما را بحقیقتی رهبری کند .
من بارها در زندگی اشخاصی را دیده‌ام که ساکت و صامت در اطاقشان نشسته‌اند و در حالیکه چراغ برق بالای سرشان میسوزد بفکر فرو رفته‌اند .
خود شما بارها پیرمردی را دیده‌اید که بکه و تنها چراغی بالای سر خود روشن کرده و در کمان سکوت و سکون بفکر فرو رفته و درها و پنجره‌های خانه‌اش را بسته و میخواهد بقدرت فکر و نیروی عقل از همین درها و پنجره‌های بی‌زبان یا همین سکوت و حشت افزا، چیزی بفهمد و حقیقتی را درک کند . این چنین پیرمردی در عین سکوت و تنهایی صدای سرنوشت خود را میشنود و بندای ضمیر خود گوش فرا میدهد، سرش را کمی بجلو خم میکند ولی ابداً گمان نمیبرد که تمام نیروهای مرموز جهان در سرنوشت او مداخله دارند و مخصوصاً در همان حال که تنهایی را مایه راحتی خود دانسته است، ناظر بر احوال او هستند و چون کلفت‌های امین و وفاداری گوش بوجدان او نهاده‌اند . او نمیفهمد که آفتاب بالای سرش میتابد و از روزن در دسته‌ای از شعاع

جانبشش خود را بروی میزی که او بآن تکیه داده فرستاده است تا وی را تنها نگذارد .

آری آن پیرمرد نمیداند که همه ستارگان زنده و مرده جهان در سر نوشت او بنحو بسیار قاطعی دخالت دارند و يك حرکت بسیار کوچک ، باندازه يك چشم بهمزدن، لازم است تا همگی را بروی یکدیگر بیندازد و بساط جهان را درهم بپاشد .

پیرمرد دائماً در حال فکر کردن است و هر آن هم طایر فکر خود را در حقیقات بالاتری از خیال پیرواز و امیدارد ...

من تصور میکنم که چنین پیرمردی دارای زندگی عمیق، بشری، عمومی و کاملی است و زندگی او شبیه زندگانی عاشقی است که در تراژدیهای گذشته گلوی معشوقه خود را گرفته و وی را خفه کرده است . همچنین میتوان گفت که این پیرمرد ساکت و خوش باندازه آن شوالیه ای که حیثیت خود را در قرون وسطی فقط « بضرب شمشیر » اعاده میکرده است ، هیجان و عطش دارد .

آری مفهوم زندگی، از نظر عشق و هیجان و انفعالات درونی فرقی نکرده فقط جهت عشق ها و هیجانهای آدمی متوجه نکات باریکتر و عمیق تر و معنوی تر شده است !

عده ای بمن میگویند که اگر زندگانی دارای جنبه غیر مرئی و ساکن مثل تنهایی آن پیرمرد باشد، آنرا نمیتوان در صحنه تأثر مجسم کرد بلکه باید « چند حرکت شدید و متنوع » در آن ایجاد نمود و سپس همگی را در يك قالب هنری ریخت .

من گواينكه این حرف را قبول دارم ولی باید بگویم « حرکات شدید و متنوع » هم فقط منحصر بآن حرکاتی که تاکنون در صحنه تأثر بوفور دیده و شنیده شده است، نیست .

من میدانم که محال است تأثر جنبه استاتیکی و ثابت پیدا کند ولی عجب که ببینیم تأثرهای ما واقعاً بصورت استاتیکی درآمده است. اصولاً تراژدیهای « بی هیجان » را ثابت و استاتیکی مینامند لیکن استاتیک من حیث المجموع درباره خود تأثر صادق نیست. مثلاً بسیاری از تراژدیهای « آشیل » از زمره تراژدیهای « بی هیجان و خسته کننده » بشمار میروند .

من نه به واهم راجع بترأذیهای پروه ته و النماس کنندگان، اشیل صحبت کنم زیرا واقعاً در این ترأذیها هیچ اتفاق فوق العاده و مهمی نمیافتد اما تمام ترأذیهای که راجع به کتوفورها نوشته شده باصطلاح در حکم «درجا» - زدن فن تأثر بشمار میرود .

هر کس این ترأذیهای بکنواخت و مشابها را بخواند تصور میکند که تأثر نویسان بهر قیمتی بود خود را بسر قبر آگامنون رسانده و در آنجا شروع «بدرجا» زدن کرده اند و آنقدر این درجا زدن ادامه پیدا کرده که ناگهان مرگ چون برق همه ادعیه و او را در اذکار آنها را بآتش خود سوزانده و جز خاکستری سرد از ایشان چیزی باقی نگذاشته است .

حالا بیایید و از این نقطه نظر بهترین ترأذیهای قدیم نظیر اونهید آتیکون، الکترو، اودیپ در کلون را نگاه کنید .

راسین در مقدمه ای که به تراژدی برنمی نگاشته است مینویسد که تراژدیهای قدیم، یکی از دیگری عالیت و بهتر است و مخصوصاً تراژدی آژاکس اثر سوفوکل در میان آنها رقیب ندارد .

تراژدی آژاکس در واقع تراژدی ساده است .

در این تراژدی حکومت از تسلیم اسلحه اشیل باژاکس خودداری میکند و آژاکس بقدری از این مقدمه عصبانی میشود که عاقبت در آتش غضب خود میسوزد و از بین میرود .

در میان تراژدیهای قدیم همچنین از فیلوکنت میتوان بعنوان يك اثر ممتاز نام برد .

در این تراژدی، اولیس مورد اصابت تیرهای مرگبار هر کول قرار میگیرد .

علاوه بر تراژدی فوق، تراژدی اودیپ، با آنکه توأم با عواطفی نظیر حق شناسی است؛ بسیار عالی و جذاب است و حتی از بسیاری از تراژدیهای امروزی جذاب تر و دلپذیر تر است زیرا در آن کمتر راجع به پول و مادیات سخن رفته است .

آیا علت این امر جز آنست که زندگی دچار يك سکوت و سکون محسوس شده است ؟

معمولاً تأثیر روانشناسی آثار تراژیک، که هزار بار بیشتر از تأثیر

مادی آنست، لازمه تراژدی میباشد ولی در اغلب موارد مشاهده میکنیم که تراژدیهای ما تأثیر روانی ندارند و مخصوصاً وضع بشر را در عالم اذیاد برده و بمنافع وسیع او توجه نمیکند.

باید دانست که امروزه دیگر بر بریت وجود خارجی ندارد و مردمی که در قرن ما زندگی میکنند دارای هیجانات و عواطف انسان اولیه نمی- باشند بلکه همگی مشتاق استراحت و تفکر هستند دیگر لازم نیست شخصی منتظر يك لحظه پرهیجان و استثنائی زندگی بنشیند تا بتواند سر نوشت خویش را تعیین کند!

بلکه لازم است که درباره خود سر نوشت، خود زندگی و خود هیجان مطالعه نماید.

مطالعه درباره وجود و منشاء حیات، هزاره‌ها برابر عالیه و قویتر و قابل ستایش تر از مطالعه درباره عالیه ترین معرکات اضطراب و هیجان و سایر انفعالات است، قوانین مربوط بمنشاء حیات منطقی و ثابت و عینی و مستمر و نامرئی است و کسی آنرا نمی بیند مگر آنکه پس از گذشت لا اقل نصفه روز و سکوت نیمه شب، شروع بتفکر و تعمق نماید.

وقتی اولیس و ثئوپتولم سراغ فیلوکئت میروند و اسلحه هر کول را ازو میخواستند، تقاضایشان بقدری ساده و توأم با بی اعتنائی و تحقیر است که اگر بخوایم آنرا باز زندگی امروز تطبیق دهیم باید بگوئیم مثل آن میماند که در عصر حاضر مردی برای عیادت مریضی وارد خانه او شود با مسافری در قهوه خانه‌ای را بگوید و با مادری در کنار خانه آتش گرفته اش منتظر خروج جگر گوشه خود باشد.

سوفوکل در تراژدی فیلوکئت، با خطوط برجسته ولی مختصری صفات قهرمانان خود را نشان میدهد:

ولی آبا نمیتوان گفت که منظور عمده از تنظیم این تراژدی صحنه‌هایی بوده است که در آن عقل و انصاف در مقابل، عشق بوطن، و کینه در مقابل غرور قرار میگیرد؟

از طرف دیگر باید اصولاً فن تأثیر، حیات بشر را بطور کیفی موضوع خود قرار دهد.

من نمیدانم شعرا چه نمکی بزندگی اضافه میکنند که همان نیک رمز ظهور و افزایش عده شاعران است.

آدمی در اشعار شما ، با تمام عظمت خود ، جلوه میکند ، مقهور نیروهای مقتدر و مرموز طبیعی قلمداد میشود ولی سایه بدبختی و رنج و مشقت از بالای سرش دور نمیگردد .

يك نفر شیمی دان چند قطره مرموز را غفلتاً وارد يك جام بلوری که در آن مایعی شبیه آب جمع شده میریزد و ناگهان هزاران حباب بلوری از آن برمیخیزد و بما میفهماند که در جام بلوری چه بود و چگونه چشمان ناقص ما نتوانسته است آنرا مشاهده کند .

بهمین قیاس در تراژدی فیلو کنت چنین بنظر میرسد که روحیه سه تن قهرمان عمده داستان شبیه مایعی است که در ظرف بلوری قرار داشته ، یعنی قهرمانان مزبور از هر حیث عادی و بی غرض بنظر میرسند ولی نویسنده با ریختن چند قطره مخصوص سعی کرده است که قوای مرموز و نامرئی روح ایشان را بیدار و نمایان کند .

البته در تراژدی ، عمل فی نفسه زیبا نیست بلکه سخنانی که بین قهرمانان داستان رد و بدل میشود زیباتر است .

آیا اسرار روح باید از طریق کلمات آشکار شود یا حرکات ؟ بنظر من غیر از حرکات و بیانات لازم است عنصر دیگری نیز در کار دخالت کند تا اسرار روح آشکار گردد .

اولین چیزی که در يك اثر هنری زائید و بیپهوده بنظر میرسد همان « حرفهای » رد و بدل شده است .

وقتی کلمات پیدا میشود ، روح مخفی میگردد هر وقت گفتگوی و نامرئی هم در جنب آن درگیر شده است :

شما دقیقاً باین مسئله توجه کنید ، خواهید دید که روح فقط بگفتگوی اخیر توجه میکند و بزودی بر شما مسلّم خواهد شد که هر وقت کم و کیف گفتگوی لازمی در گیرد ، بطور مرموزی احساس میشود که يك گفتگوی روحی اخیر ، تعیین کننده ارزش هنری يك اثر و سر نوشت قهرمانان آن است این نکته قطعی است که در درامهای عادی ، گفتگوی بین اشخاص حقیقی را آشکار نمیسازد و آنچه باعث زیبایی و جذابیت اسرار آمیز تراژدیها میشود ، فقط و فقط احساس گفتگوهای روحی و مخفی و مرموزی است که در وراء وقایع خارجی و عینی داستان ، مشاهده میگردد .

زیبایی يك تراژدی بیشتر از طریق سنجیدن سخنان قهرمانان آن با منظور اصلی داستان و مخصوصاً با حقیقت امر آشکار میشود .

در این موقع روح شاعر باروح قهرمان داستان در مجاورت یکدیگر قرار میگردد و حقیقت اصلی در خلال وقایع عینی تراژدی میگذرد میتوان گفت که شعر قدم بقدم بسوی زیبایی میرود و بتدریج دارای آن زیبایی بزرگی که محتاج کلمات نباشد میگردد ولی باید دانست که باز شعر احتیاج با اختراع کلماتی دارد که بتوان « وضع روحی » را بکلمات آنها بیان کرد . بنظر من فقط در چنین شرایطی هنر دراماتیک میتواند بزرنگی حقیقی نزدیک شود .

طی مدت عمر برای اشخاص بسیاری اتفاق افتاده است که بکرات توانسته اند بکلمات لازم، خود را از تنگنای سخنی بیرون بکشند یا موقعیت دشواری را افشا کنند .

درست این لحظات را بخاطر بیاورید .

آیا احساس چنین لحظاتی بسیار عادی است و هر کس هر جوابی در مقابل سؤالات شما بشما بدهد در نظر تان اهمیتی ندارد ؟

آیا کلمات و بیاناتی که تا کنون گوش انسان با آنها آشنا نشده جزو کلماتیکه سر نوشتی را بیان و معین میکنند بشمار نمی آیند ؟

البته عقاید من چندان دامنه ای ندارد اما حضور من و مخصوصاً حرکات روحی و افکار و اعمال و سخنان و عبارات اخیری آثار وجدانی من، توأم با گردش ستارگان و قدرت سر نوشت و نیروهای طبیعی مرموزی از بنقیل است که بالنتیجه هزاران هزار رمز را در اطراف وجودم متراکم کرده است . امروزه هنر تراژیک باید مضمونی نظیر مضمون فوق داشته باشد و بتواند بآن جواب بدهد .

هر يك از کلماتی که من و شما برای ادای مقصودمان بکار میبریم ، معانی ای هستند که از تأثیر مجموع این عوامل بوجود آمده اند و اینست همان چیزی که علی رغم میل باطنی خود همیشه با آن دست بگریبانیم .

اگر مثلاً شما « شوهری هستید که ناموس تان مورد تجاوز قرار گرفته » یا « عاشقی هستید که فرب خورده اید » یا « زنی هستید که بهر زگی و خود فروشی پرداخته اید » و مسبب تمام این بدبختیها پتان من بوده ام و اکنون در نظر

دارید مرا بکشید، باید بدانید که اگر روزی شمشیر خود را بروی من بلند کردید دیگر فصاحت زبان و شدت تضرع و زاری باعث نجات من و سستی بازوان شما نخواهد گردید .

اما ممکن است شما ناگهان بایک نیروی قوی و نامرئی و غیر مترقبه روبرو شوید و وجدان من که میدانند چنین نیروهائی از من حمایت خواهند کرد ،

باز بان بی زبانی حرفی بشما خواهد زد که بلافاصله سلاح از کفتان خواهد افتاد .

این حرف عبارت از همان حرفی است که هر بشری باید بآن گوش فرا دهد یا انکس آنرا در زندگی خارجی خود قبول کند .

معلوم نیست که آیا واقعاً روزی خواهد رسید که تمام افراد بتوانند چنین صدائی را در ضمیر خود بشنوند یا نه ؟

بنظر من آثاری از انکس این ندای بزرگ و درونی، در بعضی از شاهکارهای هنر بشری که گاهی راجع بآنها صحبت کرده ام مشاهده میشود اما معلوم نیست که آیا بشر میتواند بیش از این بمنطقه گفتگوهای نامرئی روحی که تنها منطقه عمیق و واقعی زندگی است، نزدیک شود یا نه ؟

قراین نشان میدهد که آدمی باید بیش از پیش درباره روح تحقیق کند .

مدتی پیش، ایسن نویسنده معروف سوئدی درام تراژیک بزرگی نوشت که آثاری از این «گفتگوی فرعی» در آن منعکس بود .

من این درام را که سولنس سازنده نام داشت مدتها قبل خواندم و خواستم ناشیانه اسراری راجع بنکات باریک آن کشف نمایم .

عجبا که آثار مکشوفه من مثل اثر انگشتان یک پیرمرد کور، در روی یک دیوار میماند، که طی دوبار عبور خود از کوچه ای مستقیماً بطرف تنها چراغ آن رفته باشد .

من باب مثال من عقیده داشتم که در درام سولنس، شاعر عنصر مجهولی را بزندگی اضافه کرده تا اثرش فوق العاده عجیب و عمیق و مضطرب کننده بنظر بیاید و با وجود داشتن ظاهر مضحک بنحو مؤثری در روح بیننده جایگیر شود .

البته کشف چنین مطلبی هم باسانی ممکن نیست زیرا « ارباب » قدیم روح یعنی وجدان همچنان درخلال آن مخفی مانده است.
 زیرا قراین نشان میدهد که هرچه مربوط بوجدان آدمی ، دراین اثر بزرگ باشد، باز باندازه یکدهم از آنچه که حقیقتاً وجود دارد نیست این وضع بعضی از نیروهای روحی چنان میدانی داده که آنها چنانکه گویی هرگز آزاد نبوده اند شروع بتاخت و تاز کرده و مبارز طلبیده اند .
 مثلاً در یکی از صحنه های آن سولنس قهرمان داستان بشخصی بنام هیله میگوید :

- هیله ! نگاه کن !

در وجود توهم مانند من جادوگر مرموزی خانه گرفته !

باید باین جادوگر عجیب توجه کنی !

چه بغواهی و چه نغواهی باید باین جادوگر توجه کرد ! «

حق با سولنس است .

در وجود ما هم مثل وجود سولنس و هیله ، جادوگر مرموزی خانه گرفته !

من عقیده دارم که هیله و سولنس اولین قهرمانانی هستند که توانسته اند لحظه ای منحصرأ بمسئله وجدان مخفی توجه کنند و از تماشای حیات مرموز و فعال آن در ورای زندگی ظاهری خویش، متعجب و حیران شوند !

هیله و سولنس دو قهرمانی میباشند که وضع خود را در قلمرو زندگی واقعی فهمیده اند برای شناسائی يك فرد بشر ، فقط يك طریق مشخص وجود ندارد .

من اکنون دوسه نفر از اشخاص را که هر روز با آنها ملاقات میکنم مثال میآورم .

بطور قطع من این اشخاص را از طریق حرکات و عادات خارجی و صفات داخلی و طرز درك و تفکر و عملشان میشناسم اما هر وقت بیکرشته دوستی مانند نگاه کنید، می بینید که لحظه اسرار آمیزی در آن وجود دارد که میتوان وضع دقیق دو نفر دوست را نسبت بوجدان مخفی شان و همچنین طرز برخورد سر نوشت را با آنان، بغویی معین کرد .

وقتی این لحظه بخصوص را شناختیم می فهمیم که دوستی مزبور همیق و واقعی است یاخیر .

ما یکدفعه و بطور کامل می بینیم که چگونه حوادث مختلف، دوستی فوق الذکر را از بوته امتحان بیرون میآورند .

وقتی در لحظه بخصوصی یکرشته دوستی مبتد از بوته امتحان بیرون آمد میتوان فهمید که قابل ادامه یافتن هست یا نه و آینده آن چگونه خواهد بود و چه احتیاطهایی باید برای احتراز از گسیختن آن بعمل آید .

از طرفی ما میدانیم که یکرشته دوستی بطور متوالی در جستجوی حوادث مختلف است تارشته های خود را مستحکم کند ولی در اغلب موارد امتحان کنندگان دست خالی از امتحان برمیگردند .

وقتی چشمان ما بکمک وجدان باز شد و از ماهیت يك دوستی مبتد سر در آورد، ناگهان احساس میکنیم که دارای علم جدید و وسیعی شده ایم و تمام تجربیات تلخ و شیرین دوستی گذشته چون سرمایه ای برای ما جلوه خواهد کرد و اطمینان خواهیم یافت که اگر حوادث مشابهی برای ما روی دهد بمدد تجربیاتی که یافته ایم از مضرات آن برکنار خواهیم ماند !

پس از بروز آن «لحظه» بخصوص، وجدان بردوستی حکومت میکند یعنی پرده ظلمات پیشین شکافته میشود و دوستی بر مبنای وجدان ادامه پیدا مینماید یا رشته آن میگسلد و در زندگی تغییر عمده ای حاصل میگردد.

وقتی ما تصادفاً بایکی از اشخاصیکه بدین طریق با او آشنائی حاصل مینماییم، برخورد میکنیم ! مخصوصاً در يك هوای بد مثل يك روز برفی، مشغول گفتگو با او میشویم، احساس مینماییم که وجدان های ما بایکدیگر تماس میگیرند و شروع ببازجویی و کسب اطلاع از هم مینمایند و پنهانی راجع به هوادنی که اطلاع از آنها برای ما ممکن نیست سخن میرانند .

من تصور میکنم که «هیله» و «سولنس» در چنین مرحله ای واقع شده و از چنین نقطه نظری یکدیگر را نگاه میکنند !

مکالمات آنها شبیه مکالماتی که ما تاکنون شنیده ایم نیست ، زیرا شاعری که مکالمات آنها را تنظیم کرده کوشیده است انعکاسات درونی و بیرونی آنها را بیکر بان و بایک لفظ بیان کند .

درام سولنس درامی است که گویی حوادث آن در خواب و رؤیا اتفاق

میافتد و بهین جهت دارای تأثیر قوی و بیهوش کننده است .
 تمام گفتگوهای که در این درام میشود در عین حال مربوط با سراد
 زندگی مخفی و مرموزی است .
 اگر گاهی ما از گفتگوهای مزبور متعجب میشویم، نباید از نظر دور
 بداریم که وجدان ما، بنظر خودمان دارای قوای شگرف و مرموزی است
 و از آن در موارد مختلف و مؤثر و جالب استفاده میکنیم و این موارد به مراتب
 از موارد همکاری آن با عقل و فکر مهمتر است ...

ستاره

میتوان گفت که طی قرون متمادی يك شاعر تراژيك «مشعل شعر و موسیقی را در دست گرفته و از پیچ و خمهای فراوان سرنوشت عبور کرده است» .

شعراى تراژيك باين ترتيب پس از گذشت سالها، هريك دركار خود مستقل و ممتاز باقى مانده و برحسب نیروهای روحی و معنوی دوره خود، سالنامه منظمی را برای تقویم قوای فکری و تخیل بشر تشکیل داده اند .

وجود چنین سرگذشت تاریخی و منظمی برای شعر خود يك امتیاز عالی و ملکوتی بشمار میرود .

فقط با تعقیب رشته تکامل شعر، آدمی میتواند از تغییرات نیروی مرموز و مخفی روح خود کسب اطلاع کند !

تعقیب این راه، خود کار بزرگ و جالبی محسوب میگردد زیرا شاید بتوان با کترین و منزّه ترین وجدانهای ملل عالم را از روی طرز تلقی ای که در مورد نیروهای مخفی روح دارند سنجید !

روح هرگز نمرده است و نمیرد لیکن لحظاتی از عمر وجود دارد که روح طی آنها فعالیتی نمیکند و درست در چنین لحظاتی است که آدمی میفهمد زندگانی دارای عقب و قوت لازم نیست .

روح فقط در يك دوره خاص مورد ستایش و پرستش عموم قرار گرفته و درست در همان موقع هم از نظر خدایان يك عنصر مرموز و اسرار آمیز بوده است .

عجبا كه دورانی را كه طی آن روح باقیافهٔ علنی و وحشتناك خود در كار زندگی بشر دخالت كرد و شكلی نامفهوم و گنگ بحیات آدمی داده باید درخشانترین و عالیشانترین دورانهای عمر بشری شمرد .

همه علما متفقاً عقیده دارند كه خوشبختترین ملل عالم کسانی بوده اند كه در آن دوران توانسته اند سر نوشت را باقیافه و وحشتناك و حقیقی خویش علناً ببینند و بر مبنای دین آن راه زندگی را هموار كنند ؛

چنین بنظر میرسد كه در این عنصر مرموز، نیروی قوی و وحشتناکی وجود دارد . شاید خود آن عنصر مظهری از قوای مرموز و درونی خویش باشد .

آیا بتدریج كه اسرار وجدان ناشناس بر آدمی آشكار میگردد دامنه زندگی او بسط پیدا میکند و بر ارزش و اهمیت او افزوده میشود ؟
آیا بعكس بتدریج كه زندگی آدمی بسیط و وسیع میشود وجدان ناشناس هم قوی و علنی میگردد ؟

امروزه علما عقیده دارند كه تصور سر نوشت و تأثیر آن در زندگی عمومی موجودات مجدداً در فكر بشر رسوخ پیدا کرده و جستجوی حقیقت آن شاید زیاد كار عبث و بیهوده ای نباشد اما باید دید كه سر نوشت را در كهجا میتوان یافت .

آیا اگر انسان در جستجوی سر نوشت بر آید بدان معنی نیست كه در صدد جستجوی منشأ آلام و مصائب خود بر آمده و بایش از بیش بردشوار بپا و مشقات حیات خویش افزوده است ؟

آنچه كه شكی در آن نمیتوان برد آنست كه در سر نوشت نكته سرور - انگیز و امیدوار كننده ای وجود ندارد .

هیچ طالعی نيكو و سعادت آمیز نیست ؛ اگر بعضی ها طالع فلان و بهمان شخص را اصطلاحاً (سعد) مینامند بآن دلیل است كه وقت بروز مصائب و مشقات او فرا نرسیده و طالع وی با اصطلاح روش صبر و بردباری در پیش گرفته است ؛

ممکنه! باید ما از چهارچوب زندگی کنونی خارج شویم و بسراغ آلام و مصائب خود برویم و آنها را بشناسیم و ستایش کنیم زیرا وجود همانها باعث شده است که ما معنی عشق و دامنه زندگی و عظمت تنهایی و رنج و اندوه خود را بفهمیم و بدانیم که سرانوشته دارای هدف و مقصد بی پایان است!

بنظر من این راه، تنها طریق خروج انسان از ذات و پیوستن به احوال باقی است زیرا میتوان گفت که ارزش ما بسته به درجه شدت باطنیت هیجانات و البته باطنی است که در زندگی با آن مواجه هستیم.

به تدریج که در معارف روحی پیش میرویم می بینیم که قلمرو روح عمیق تر و زیباتر میشود و «مارک اورل» شایسته ترین و بزرگوارترین فرد بشری بوده است زیرا بهتر از هزاران نفر دیگر فهمیده است که معنی تبسم مختصر وجدان بروی ما چیست؟

وضع غم و اندوهی که در زندگی بر بشر عارض میشود نیز چنین است! اندوه کلی و نوعی بشر از هر حیث شبیه اندوه انفرادی و اختصاصی افراد آنست. اما اندوهی که نوعاً عارض بشر میباشد دارای چنان دامنه وسیعی است که فقط افراد نسلهای آینده باید از آن سر در بیاورند. این اندوه ضمناً شامل آلام و مصائب جسمی نیز هست. مینای آن از ترس از خدایان شروع میشود و بتدریج عادی در زندگی خاتمه پیدا میکند و هنوز کسی نتوانسته است عمق این ترسهای متفاوت را اندازه بگیرد.

هرقرنی، بیماری مخصوصی دارد. دلیل این امر هم آنست که هر قرن دارای سرانوشته جداگانه ای میباشد.

محققاً ما امروز به اوضاع روحی خود بیشتر از گذشتگان توجه داریم و عالیترین آثار تراژیک قدیم نسبت به آنچه که امروزه ما از آن غمناک میشویم بی ارزش و حقیر است!

غمهای گذشته پهای غمهای امروزی ما نمیرسد، زیرا انعکاسات و تأثرات روحی مربوط به حوادث بسیار ساده زندگی امروزی ما، چنان آتشی از کینه با اشتیاق را در ضمیرمان بیدار میکند که در بزرگترین آثار تراژیک قدیم نمیتوان نظیر آن را دید.

گاهی بنظرمان میرسد که دچار یأس و بدبینی اسرارآمیزی شده ایم و شاید اصولاً تبدیل به وجودات مأیوس و مرموزی گشته ایم!

متفکرترین ملل عالم نظیر روسها و اسکاندیناویها و بزرگترین دانشمندان جهان نظیر گازلایل، شوپنهاور و حتی «امرسون» که از حکمای خوشبین بشمار میرود، سالهای عمر و مخصوصاً قرون متمادی را پشت سر گذاشته و نتوانسته‌اند درباره غم‌واندوه درونی و عمومی ما توضیحی بدهند! ما احساس میکنیم که علاوه بر تمام دلایلی که آنها برای ما اقامه کرده‌اند بکرشته دلایل عمیق و مخفی هم موجود بوده که هیچک از ایشان نتوانسته‌اند آنرا کشف کنند!

اندوه بشر که پس از ظهور این علما، قدری مناسب و زیبا و لایق‌شان او بنظر میرسید، بعداً تبدیل بوزنه سنگین و طاقت‌فرسایی شد. شاید بالاخره روزی فرارسد که مردنابقه‌ای بتواند علامت ختم بتمام اندوههای ما بگذارد و ما را از چنگ همه آنها آزاد کند!

بهر حال تا چنین روزی فرا نرسیده، ما اسیر نیروهای مرموز و وحشتناکی هستیم و نمیتوانیم هیچ حدسی درباره مقصد و نیت این نیروها بزنیم.

در موقعیکه بزرگترین شعرای تراژیک دوره جدید تاریخ بشر بظهور پیوستند، یعنی در دوره شکسپیر، راسین و سایرین، وضع روحی مردم (لااقل آنچه که از طریق آثار آنها مستفاد میشود) چنان بوده که گوئی تمام آلام و مصائب بشر ناشی از انفعالات و عواطف روحی او است.

ظاهراً در آن دوران «مصیبت» بصورت سرپلی بین این دنیا و آن دنیا بشمار میآمده و نمونه های متعددی نشان میدهند که یک مصیبت برای آن بوقوع پیوسته است که موجود یا موجوداتی را بدنیای دیگر ببرد! و در هر حال بشر دارای نقش برجسته‌ای در ایجاد یا رفع آن بوده است. اما در زمان اقتدار یونانیان، بشر نقش برجسته‌ای نداشته و سرنوشت چون حجاب سیاهی بالای سر عموم افراد مردم سایه میافکنده است.

در زمان یونانیان، اقتدار زندگی پهمده سرنوشت داده میشده و مردم همه چیز و همه حوادث را ناشی و مربوط بآن میدانسته‌اند ولی هیچک از ایشان نمیتوانست سرنوشت نزدیک شود یا آنرا تغییر دهد و یا از او بازخواست نماید در صورتیکه امروز کار برعکس است.

تفسیراتی که دانشمندان از روحیه مردم و مخصوصاً قسمتی که در آثار هنری مثل تئاتر، نقاشی، موسیقی و غیره کرده‌اند چنین گواهی میدهد که

بشر کنونی بعمل با نتایج بدبختی توجیهی ندارد بلکه توجه خود را بسوی خود بدبختی معطوف داشته و قصد دارد منبع اصلی و قراین آنرا کشف کند بنابراین افکار و تخیلاتی که در مخیله اولین شعرای تراژیک دور میزده و حرکات و سکنات قهرمانان آنها را عجیب و ممتاز و شدید جلوه میداده، در ذهن شعرای تراژیک کنونی موجود نیست بلکه توجه هنرمند مثل سایر مردم عصر معطوف بآنست که طبیعت بدبختی و صفات و خصوصیات آنرا کشف کند درامهای اخیر که بصحنه آمده دارای قسمتهای روشن و درعین حال دوبهلواست که محتویات ذهنی زن و مرد امروزی کاملاً در آنها منعکس است و به عبارات دیگر بشر قدمی مستقیماً بطرف اسرار برداشته تا با قیافه حقیقی و وحشتناک حیات علناً روبرو شود!

اما باید دید که شعرای تراژیک اخیر، از چه نقطه نظری تحقیق در باره بدبختی را شروع نموده اند!

مسلماً اساس تراژدی جدید بر تحقیق همین عنصر استوار است ولی باید دانست که شعرای امروز بدبختی را مثل یونانیان قدیم میبینند منتها بیش از آنها در ظلمات آن پیش میروند و بقلم و مخفی آن رخنه میکنند تا شاید این تنها امتیاز شعرای تراژیک و مردهای بزرگ باشد لیکن تقریباً همه آنها از داشتن این امتیاز بزرگ بی اطلاعند!

آیا بدبختی چیزی است که وجود آن با ما سرشته شده و یا ناشی از سیستم زندگی خود ماست؟

آیا هرندائی که ما در ضمیر خود میشنویم و هر قدمی که بسوی ترقی و تعالی برمیداریم، با حیات « بدبختی » نیز تطبیق میکند و آنرا هم چون یک شریک عمر شوم بجاده ترقی و تکامل میاندازد؟

دهقانان ایالت اکوس در انگلستان ضرب المثل خوبی دارند که در تمام موارد زندگی مصداق پیدا میکند آنها میگویند که بعضی اشخاص در زندگی دچار فای Fay میشوند، یعنی بدون آنکه از خود اراده و اختیار و تمایلی داشته باشند عامل مرموزی جبراً آنها را بطرف مصیبت و بدبختی میکشاند بر اساس همین عقیده دهقانان مزبور معتقدند که ژاک اول ملقب به ژاک کاترین دو گلاس یک شخصی مبتلا به فای Fay بود زیرا علی رغم مکافاتهای که در مدت زندگی خود در روی زمین دید و علی رغم آتش جهنم

ومشیت الهی باز جاهلانه محل عید نوئل را بقصر مششوم برت منتقل ساخت
وبالتبعه برت گریم حائن وی را در آنجا بقتل رسانید !

برای خود ما هم بارها اتفاق افتاده است که قبلاً چند نوع بدبختی را
حس کرده ایم اما نتوانسته ایم رأساً و عمداً اقدامی علیه آن بکنیم !

البته مقصود من در اینجا بدبختی بمعنای فعال نیست زیرا بدبختی هم
مثل سایر عناصر طبیعی «فعال» و «غیرفعال» دارد .

حالا شما یکروز شوم را در زندگی خود بخاطر بیاورید بطور قطع
قبلاً فرارسیدن این روز را نزد خود حس کرده اید .

اگرچه بنظر ما میرسد که ممکن بود با يك عمل كوچك مثل باز
کردن يك در، یا بالا بردن يك دست و یا نگفتن يك حرف، از وقوع آن جلو
گیری کنیم، باز هم نتوانستیم و وقتی ساعت مقدر فرا رسید ما با آنکه میدانستیم
اگر مرتکب چنان عمل نشویم بدبختی بروز نمینماید جاهلانه و بی اختیار
مرتکب عمل مزبور شدیم و بدبختی اتفاق افتاد و ثابت شد که تمام تلاشهای
ما بیهوده بوده است !

بنابراین اگر من فلان در را باز میکنم یا میبندم ، یا دست بالا میبرم و
یا نمیبرم در هر حال در سر نوشت خود تأثیر مینمایم، حالا ممکن است این تأثیر
شوم و یا سعاد باشد و بعداً که بآن عمل خود میانداشتم نمیتوانم بگویم که
از اقدام بآن و وقوع بدبختی با حصول شادی بی اطلاع بوده ام .
حقیقتاً که عقل بشری بجائی نمیرسد، هیچ عاملی جز تقدیر، جز طالع
در این کار عجیب، دخالت ندارد .



وضع امروزی بشر، تراژدی معروف اودیپ را بیاد میآورد و مع هذا
باید گفت که تراژدی اودیپ اصولاً چیز دیگری است .

مسلماً نیروهای مجهولی در نهاد ما وجود دارند که مخفیانه باحوادث
روابطی برقرار میکنند و متفقاً علیه ما اقدام مینمایند .

بنابراین دشمن ما در روح ما و در نهاد ماست و میدانند چه میکنند و ما
را بچه عملی و امیدارد .

وقتی این دشمن ما را بطرف حادثه ای سوق میدهد، بطور خلاصه و
در دو کلمه يك خبر قبلی را جمع بآن بما میرساند و البته قصدش آنست که ما را

از بین راه برگرداند ولی بعداً که ما بعرف او گوش ندادیم و بسراغ حادثه رفته گرفتار و پریشان حال شدیم، شروع بتمسخر و ریشخند ما مینماید که چرا قبلاً باظهارات او گوش فرا ندادیم و بعید نیست که غرض او از رساندن خبر قبلی بما، ایجاد همین تأثر و تأسف باشد!

بنا بر این باید دید که این دشمن درونی قصد دارد ما را بکجا ببرد و تاجه حدخواستار بدبختی و نابودی ماست و تاجه اندازه ای در مقابل تقدیر از خود استقلال و شخصیت نشان میدهد و مخصوصاً کدام عاملی رابطه بین عناصر مرموز سر نوشت و دشمن درونی ما را برقرار میکند و همکاری آنها را بایکدیگر موجب میشود.

شخصی که دچار بدبختی سختی شده چنان دستخوش انقلاب روحی میشود که پس از سالها ممکن است عوارض آن برایش باقی بماند ولی در ظاهر چیزی از اسرار درون او مشهود نمیشود فقط اشگی که برگونه اش میچکد ممکن است بیننده را از مشاهده متأثر و آگاه نماید.

برای مثال خوبست که خود شما تمام اقدامات خود و احساساتی را که قبلاً راجع بآنها داشته اید بخاطر بیاورید خواهید دید که در مواقع مقتضی حتی بکمک دیگران هم متشبث شده و نتیجه ای نگرفته اید.

باز خوبست مواردی را که در آن احتمال کمک شما وجود داشت و با هرور تمام از قبول آنها استنکاف کردید بخاطر بیاورید.

این موارد ممکن بود نفع شما بر گردد ولی چون توأم با سکوت و غرور از آنها گذشته معلوم نیست که خدا آنها را بکدام گوشه ای فرستاده تا دیگر درزندگی با ایشان و بر و نگرید.

هنوز بدبختی مخصوص ما را فراموش نکرده، معتقد میشویم که تابع قانون مرموز و ابدي نیرومندی هستیم من نمیدانم که وقتی احساس تابعیت از این قانون را میکنیم چه عاملی باعث دلخوش و امیدواری مامیشود.

ما موجوداتی نیستیم که در بست متعلق بخودمان باشیم بلکه بیش از همه به حوادثی که گریبانگیرمان خواهند شد متعلق میباشیم و اگر باین مسئله توجه کنیم پیروزی بزرگی در زمینه معارف روحی خویش نائل خواهیم آمد!

مثل آنست که ما از برکه آب عذیقی فاصله داشته باشیم و در ساحل این برکه گلها و ریاحین زیبایی روئیده و ما را بکنار آن دعوت کرده باشند اما چون

بساحل بر که رسیدیم و پایمان لغزید و در آب افتادیم تمام آن گلها و علفهای خوشبو با نظر تمسخر آمیزی مارا نگاه کنند :

مبارزات داخلی و روحی هر يك از ما چنین است .

ما گاه بگاه متوجه این مبارزات میشویم ولی بآن دقت نمیکنیم زیرا اصولاً در زندگی توجه ما باشیاء و حوادث بی اهمیت است و چون مبارزات روحی در خارج از حیطه اقتدار اراده ما انجام میگیرد بنابراین چندان توجه مارا جلب نمینماید :

اگر روزی من با اتفاق دوستانم بسر برم ممکن است در وسط صحبتها و خنده های آنان ناگهان چشمم بیک اثر روحی مرموز و سریع در قیافه یکی از ایشان بیفتد .

در آن صورت سکوتی غیر مترقبه بر همگی حکم فرما خواهد شد و همه بدون هیچ علتی فضای مقابل خود را با نگاهی که مستقیماً از سرچشمه وجدان نیرو میگیرد ، خواهند نگریست !

پس از این واقعه دوباره صحبت و خنده شروع خواهد شد و همه مثل قورباغه های توی استخرها که ناگهان از اعماق آب بسطح آن بیایند دوباره شروع بقار و قور خواهند نمود .

اما باید دانست که روح در میان آنها هم مثل سایر مواقع طعمه خود را شناخته و بر او اثر گذاشته است و شخصی که مورد حمله وی قرار گرفته بنوع مهمی احساس خواهد کرد که ستاره اش در حال افول یا صعود است و یا سر نوشت تصمیم جدیدی درباره او اتخاذ نموده است :

واقعاً کسی چه میداند .

اگر امروز من وارد خانه ای میشوم که اهل آن خانه دچار یک غم و اندوه دائمی هستند ، مجبورم برای دفع و تسکین آنها نامنت نامعلومی برفت و آمدم بآن خانه ادامه بدهم .

آخر چر انسان باید بوجود « ضمیر »ی در خود عالم باشد که عملاً هیچ تأثیری در زندگی او ندارد .

هر کس باید طالع زندگی خودش را مطالعه کند :

این طالع خوب باشد یا بد ، رنگ پریده باشد یا پر نور ، بهیچ قیمتی قابل تغییر و تعویض نیست .

فرض کنید که شما اطمینان دارید فلان ظرف بلور «شکن» است بعد آنرا با اطمینان بزمین میزنید که ابداً صدمه‌ای بجسمش وارد نیامده و صحیح و سالم بدستتان برمیگردد اما میدانید که کی و با چه شدتی، اگر آنرا بچه چیزی بزنید، میشکند.

حالا باید بدانید که درد دنیا اشغالی وجود دارند که چنین شیئی شفاف و بزرگی در اختیار آنهاست و بدون آنکه از میزان مقاومت و ظرافت آن مطلع باشند در اولین امتحان آن را باشندت فوق‌العاده بروی سنگ‌خارا میکوبند و تمام امید و اطمینان خویش را ازدست میدهند!

رو بهمرفته بشر نمیتواند در ظلمات جهالت قبلی باقی بماند و با معارف محدودی نظیر امروز راجع بروح خود داشته باشد بلکه باید حقیقتاً به انتظار روزی بود که اسرار روح برهمگی کشف شود مطالعه درباره روح مثل مطالعه درباره اراده نیست.

ما هزاران فرسنگ از روح فاصله داریم ولی شاید اراده‌ای که بسا شناسائی آن درما بوجود میآید کاملترین و بهترین نوع اراده‌ای باشد که موجودات میتوانند آنرا بر سر نوشت اعمال کنند!

ما نباید از وضع کنونی خود شکایتی داشته باشیم.

ما تا کنون اطلاعات زیادی درباره روح کشف نکرده ایم و فقط توانسته ایم تصادفاً به بعضی از خصوصیات او پی ببریم.

وضع امروزی ما را میتوان بشکارچی‌ای تشبیه کرد که همیشه درصدد شکار چند پرند است و چون ظاهراً اثری از آنها در افق نمیبیند در گوشه‌ای بکمین نشسته و پس از مدتی مشاهده میکند که چند پرند از آن نوعی که میخواهد تصادفاً از مقابلش رد میشوند و برمیخیزد و بادستپاچگی تفنگ خود را آتش میکند در صورتیکه اگر چند دقیقه دیگر هم صبر کند، دسته‌های بزرگی از همان پرندگان از مقابلش عبور خواهند کرد و وی خواهد توانست آنها را شکار بکند و صدای تفنگ فقط باعث شده است که پرندگان مزبور بازم بیشتر از او فاصله بگیرند!

ما فهمیده ایم که اکتشافات کنونی ما راجع بوجدان بر اثر وسعت یافتن بعضی از تفکرات حاصل آمده و دیگر محرکی نیست که دسته‌های بزرگی از پرندگان خوشرنك وجدانی را از چهار گوشه افق بیرواز وادارد و بشر

را تشویق بشکار آنها نماید !

ما میدانیم که بعضی از عقاید خطرناکند و برای تماشای يك صاعقه همیشه باید در گوشه امنی ایستاد و هر سعادتى که پیش روی آورد متعاقب آن حادثه‌ای برای وی روی میدهد که سیلاب اشك را از چشمانش جاری میسازد !

ولی پس از مدتی خواهیم توانست مزایای رعد و برق و صاعقه روحی را بر آرامش و سکون آن بشناسیم و بفهمیم که اگر بتوانیم گامی بطرف آن برداریم، شکل معمولی حوادث تغییر پیدا خواهد کرد و وقایع حیات بصورت منظم اتفاق خواهد افتاد .

ما میدانیم که بعضی عناصر رموز میلدارند « وجدان عالی » حتی المقدور در اختفا بماند و عده‌ای دیگر مایلند آنرا بصورت بچگانه و مضحکی جلوه بدهند .

همچنین ما میدانیم که بعضی ها میخواهند وجدان عالی را يك عنصر مربوط بگذشته و عده‌ای دیگر يك عنصر « منحصراً » مربوط بآینده تلقی نمایند ولی اطمینان داریم که هر موجودی ابتدا که در عالم ظاهر میشود ، ضعیف است و پرورش آن مستلزم صرف قوای زیاد و صبر و شکیبائی است و علاوه بر هر حادثه‌ای يك « واقعه » كوچك و جزئی بما میفهماند که میتوانیم اختیار سرنوشت خویش را بدست بگیریم .

آخرین عقیده‌ای که درباره ترقیات روحی بوجود آمده آنست که چون بتدریج زندگی بشر بهتر و عالیتر میشود، ذاتاً نیز ترقی و تکامل مخصوصی پیدا مینماید و عاقبت کارش بآنجا میرسد که قادر میشود شکل بدترین و شوم‌ترین حوادث را تغییر بدهد و بصورت ساده‌ترین و زیباترین وقایع دلخواه خود در بیاورد .

یکی از دلایل طرفداران عقیده فوق آنست که عطوفت ، عطا و می‌آورد و اشخاص خائن یا خادم در مقابل فرشته ترحم و مهربانی یکسان نیستند !

اگر يك نوع مصیبت در خانه دو نفر شخص متفاوت را بکوبد، البته در مورد هر يك از آنها بنوعی جداگانه‌ای رفتار خواهد کرد ولی با این حساب اگر شما شخص پاك و منزهی باشید آلام و مصائبی که شما روی خواهد

آورد نیز ، پاک و سزاوار شأن شما و بالعکس خواهد بود !
ولی بطور قطع معلوم نیست که بدبختی حقیقی کدام است و کدام یک را میتوان مصیبت ذاتی و نوعی بشر پنداشت بنابراین تا دوزگار احاطه کامل بشر بر روح فرانسیده باید حوادث را با آغوش باز استقبال کرد و با مهر بانی و عطوفت رفتار نمود تا روح نیز با مهر بانی و ملامت چهره واقعی خود را آشکار سازد .

وقتی چهره واقعی روح آشکار شد، میانی تقدیر نیز علنی میگردد و یک گوشه از پرده ضخیمی که سابقاً بر روی آن افتاده بود بکناری میرود و ما موفق میشویم در قسمتی که پرده از رویش بکناری رفته ، مضطربانه نیروهای مجهول و قوی عالم را تشخیص بدهیم و بفهمیم که قدرت اشخاصی که هنوز بدنیا نیامده اند در کجا و قدرت اشخاصی که از دنیا رفته اند در کجا پنهان است و بجهت نحوی میتوان از آنها استفاده کرد .

اما اگر عمیقاً چنین منظره ای را در خاطر مجسم کنید خواهید دید که راز بزرگی مجدداً در برابرتان آشکار خواهد شد و ما بیهوده دست سرد سرنوشت را بر شانه خود قبول و تحمل خواهیم نمود و معنی این کشف آنست که فرزندان تولد نشده خود را باید بدست او بسپاریم و قوای از دست رفته گان را نیز باید از طریق مساعدت او بخدمت خویش در آوریم . بدیهی است که هیچ مایل نیستیم چنین واسطه ای بین ما و آنها برقرار باشد .

بعد از عملی شدن این کشف باز یگانه منبع نیرو و الهام ما عشق خواهد بود و زنجیر زندگی از دوش آن برداشته نخواهد شد .

لااقل امروز که از چنین کشفی مبری هستیم اجازه نمیدهیم عامل دیگری در کارمان دخالت کند ولی در آنروز اگر قرار باشد کسی را دوست بداریم بطور قطع فقط بخاطر خودمان نخواهد بود زیرا مجبوریم با توسل به عشق و عاطفه ، سرنوشت را بر سر مهر بیاوریم و بدینوسیله قوای تازه وجدان را بکام و مهار کنیم !

علما میگویند که فعلاً ما هزار قرن از روح و وجدان خود دوریم و وقتی معشوقه ای برای خود انتخاب میکنیم بمنزله اولین بوسه ای نامزدی ما با روح حقیقی و مصفا و عمومی بشر است که در هر فردی متناسب وجود دارد .

از طرف دیگر ما میدانیم که مردگان از بین نمیروند یعنی در واقع

نمیگیرند ولیکن آنچه که مردم عادی خیال میکنند محل ادامه زندگی آنها اطراف ضریح مقابر و معابد و کلیساها و اماکن متبرکه نیست بلکه در روح و خانه و اطاق و عادات و رسوم ما است و ما در زندگی هیچ حرکت و حرف و عقیده و رسم و سنتی را سراغ نداریم که مربوط باجدادمان نباشد و نامفهوم ترین اعمالی که اجداد ما مرتکب شده اند امروزه هم بشکل اصلی و هم بشکل چندید توسط خود ما قابل تکرار است و ابداً روی زوال و فساد ندارد!

بنابراین معرکه ما در زندگی هم گذشته و هم آینده است و «زمان حال» که اساس زندگی ما را تشکیل میدهد چون جزیره کوچکی در قیانوس زمان بالا و پائین می‌رود.

وراثت و سر نوشت و اراده عواملی هستند که با ترکیب عجیب خود عناصر اولیه روح ما را تشکیل میدهند و چون ستاره‌ای بلند و پرنور در افق زندگی ما بدرخشند.

بشر امروز عثاوبن گوناگون و موقتی برای این عناصر هالی و مرموز قائل میشود ولی کلماتی که برای ابتکار انتخاب کرده هیچک معارف معانی حقیقی آنها نیست.

وراثت و سر نوشت خود چون ستاره‌هایی هستند که در ظلمات وجدان گم شده باشد و بدیهی است گم شدن آنها مجوز بهتری برای مغفی ماندن روح، میتواند باشد.

یکی از بزرگترین متفکرین عصر حاضر میگوید: «ما، هر چه را که باعث محدود شدن دامنه زندگی مان میشود سر نوشت مینامیم! اگر سبوع و وحشی باشیم تقدیری که برای خود در نظر میگیریم عیناً درنده و بیرحم خواهد بود. البته هر وقت باطن خود را مصفا و منزه کردیم عوامل شکست ما نیز بتدریج تصفیه خواهند شد و از بین خواهند رفت. بهمین قیاس اگر ما دامنه معارف روحی خود را بالا ببریم «آنگاه گوییم» نیز واجد يك شکل روحی و معنوی خواهد گردید!»

شاید این درست باشد که روح ما، ضمن ترقی و تکامل خود، عوامل تقدیر را نیز تصفیه و پاک میکند ولی این نکته هم درست است که بکرشته آلام و مصائب مشترك برای ما و انسانهای وحشی و ابتدائی وجود دارد و

تفاوت تمدن - چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ اجتماعی - تأثیری در تغییر شکل آنها نداشته است .

معمداً ما دارای آلام و مصائبی هستیم که افراد وحشی واجد آن نیستند و روح ما هم اکنون سرگرم کشف بعضی آلام و مصائب دیگر است و بطور قطع چنین مصائبی وجود دارند که روح بکشف آنها تحریک شده است !

آری، ما هر چه را که باعث محدود شدن زندگیمان بشود سرنوشت مینامیم ؛ ولی امیدواریم که سرنوشت خودش چیز محدود و کوچکی نباشد . انشاءالله آلام و مصائب سرنوشت هم وسیع و طولانی باشد تا آدمی بتواند در قبال عظمت آن رنجها و مشقات خود را فراموش کند .

امروز فقط بانجام اینوظیفه بزرگ میتوان قانع بود، زیرا محققاً ما وظیفه داریم که روز بروز بر دامنه اقتدار و معلومات « وجدان خساکى » خود بیفزائیم .

عطوفت پنهانی

بکروز در ساحل اقیانوس، که صدای اشخاص بزحمت بگوش یکدیگر میرسید، مرددا نشمندی را ملاقات کردم و ضمن صحبت او بمن گفت که «عطوفت نامرئی» چیزی است که وجود خارجی دارد اما کسی متوجه آن نیست و ظاهراً هیچکس آنرا در محاسبات زندگی خویش وارد نمیسازد. در صورتیکه عطوفت نامرئی یکی از عوامل استحکام و حفظ موجودات میباشد. خدایانی که ما خود را ناشی از هستی آنان میدانیم بهزار طریقه مختلف در حیات ما تجلی میکنند.

اما این عطوفت مرموز که ابداً نام و نشان مشخصی ندارد و شاید هیچکس هم علناً راجع بآن صحبتی نکرده، احتمالاً با دوامترین و قویترین مظهر زندگی بشمار میرود.

معلوم نیست که سرچشمه این مهربانی از کجا است؛ فقط مسلم است وقتی که وجدان بروی آدمی لبخند میزند سر و کله او هم پیدا میشود و کسانی که بیش از همه خنده و محبت او را دیده و عمیقاً آنرا درک کرده‌اند، در صورتیکه مایل باشند، قادرند که شبانه روز ما را از سرچشمه فیاض آن برخوردار سازند و بعبارت اخری دیگر قادر نیستند که مهربان نباشند.

مهربانی پنهان از صفات و عناصر این جهان نیست ولی با وجود این در بسیاری از حرکات و اعمال ما دخالت دارد.

مهربانی پنهان زحمت آنرا بخود نمیدهد که در يك چشم بر ازاشك يا يك قلب پر التهاب تجلی کند بلکه معلمی که هنوز بر کسی معلوم نیست ، خود را مخفی مینماید . چنانکه گویی مبتسرده علناً اظهار وجود و قدرت کند .

مهربانی نامرئی میداند که حرکاتش باعث بروز تعداد بیشماری حوادث جذاب در محیط اطراف میگردد و ما هم همیشه تشنه تماشا و شرکت در چنین حوادثی هستیم لیکن معلوم نیست بچه علت همیشه از دیده ما پنهان است و ما را مجبور میکند که در جستجوی او با آسمان و زمین برویم و بکنکاش و تکاپو بپردازیم .

اولا ما نمیتوانیم انحصاراً مطابق میل خدائی که مولد و محرك ما شمرده میشود، حرکت کنیم !

ما مبتسریم که مبادا فلان حرکت یا فلان فکرمان را نتوانیم صریحاً توضیح بدهیم و باین جهت است که چشم برهم میگذارد و اعمالی را که علیرغم میل خود انجام میدهیم، ندیده تلقی میکنیم و بیک رشته توجهات سطحی اکتفا مینمائیم !

راستی باید دید که علت حجب و حیای ذاتی بشر در مواردی نظیر فوق چیست ؟

میگویند که يك حرکت روحی ، مستقیماً ناشی از اراده خداست ولی ما میکوشیم تا آنجا که مقدور است آنرا از چشم هموعان خویش پنهان نگاه داریم .

آیا اگر بشر از خدا بترسد دلیل بر آن است که خدا موجود دیگری قیر از اوست ؟

آیا ما قدرت خیانت بنیروهای بزرگ و عالی تر از خود را نداریم ؟ کسی جواب این سؤالها را نمیداند ولی مسلم شده است که تاکنون مهربانی نامرئی جرئت نکرده است از دریچه خاموش وجدان مخفی ما عبور کند و قدم بصحنه روشن و پیدائی بگذارد .

عطوفت نامرئی چون اسیری که نگهبان زندان مانع از نزدیک شدن

او بسیم خاردار میگردد؛ در ضمیر ما بسر میبرد و از طرفی احتیاجی هم بنزدیک شدن بسیم خاردار ندارد زیرا باید در محل مخصوص خود بماند و بهتر است خود را مخفی نگاه دارد .

چون وقتی سرش را بلند میکند و يك حلقه از زنجیر خویش را تکان میدهد پادست دراز مینماید، زندان را روشن میسازد و پنجره‌های داخلی آنرا بانور خود روشن و قابل رؤیت میکند و ناگهان می بیند که در غرقابی پراز موجودات و کلمات پیچیده افتاده است .

مهربانی نامرئی چیزی نیست که ناشی از کره زمین باشد. هر تعریف و توصیفی که ما از آن بکنیم بی فایده است .

بنظر من اشخاصیکه میخواهند مقصود مرا از چنین موضوع مبهمی بفهمند بهتر است شخصاً در این زمینه تجربیاتی بعمل بیاورند .

اگر شما هرگز در زندگی خود قدرت مهربانی نامرئی را حس نکرده‌اید بطرف آن نروید زیرا اخذ تماس با آن و درك وجودش مشکل است .

اما اگر شما در مدت عمر چنین عطوفتی را حس نکرده باشید دلیل بر آن نیست که ذاتاً شخص شرور و قسّی القلب و بد ذاتی باشید .

دو این دنیا اشخاصی وجود دارند که تمام فکر و ذکرشان مآبوس کردن وجدان عالی و کشتن حس مهربانی است ولی مع الوصف این حس ملکوتی فقط يك لحظه وقت لازم دارد تا تاریکخانه وجدان آنها را روشن نماید و باید دانست که ضرورتی نیست و بد ذات ترین افراد بشر هم از این حیث دائماً مراقب احوال خویش نیستند و ممکن است ناگهان اسیر حس عطوفت و مهربانی شوند !

بدلائل فوق میتوان اطمینان حاصل کرد که بسیاری از اشخاص شرور بدون هیچ ظاهر علنی، ممکن است ضمناً مهربان و با رحم و شفقت باشند و دوزخ بسیاری از علما و متفکرین باطناً اشخاص شرور و بد جنس و بیرحم از کار درآیند .

دانشمندی که من او را در کنار اقیانوس مشاهده کردم بمن گفت که من بارها در زندگی با اشخاص و موجودات مختلف آزاد رسانده‌ام و اصولاً هر موجودی بموجودات اطراف خود، شعوی از انحاء آزار میرساند، علت این امر آنست که دردنیای ما موجودات بوسیله یک رشته نامرئی بایکدیگر

مربوطند و هیچکس تنها و گوشه نشین بشمار نمیرود و بنا بر این ممکن است که صادقانه ترین و عمیقانه ترین حرکت عطف و آفرینش که از شما سر میزند در عین حال مضر بحال موجودات دیگری باشد .

آری من در زندگی آزار بسیار رسانده ام زیرا طی مطالعات متمادی بمن ثابت شده است که در قدیم عده ای از بزرگترین و متفکرترین رجال ، لذت خود را در آزار رساندن دیگران می یافتند و در روح ما واقعاً بذرهائی وجود دارد که فقط باید با سیلاب اشک جوانه بزند و عجباً که همین بذرهائی رنج و درد، عاقبت گلپهائی زیبا و میوه هائی لذیذ میدهد . عقیده شما چیست ؟ ما تا کنون باین قانون عمل نکرده ایم ولی من اطمینان دارم که اگر مردی را پیدا کنم که در زندگی به هیچکس و هیچ موجودی آزار نرسانده باشد ، ابداً او را دوست نخواهم داشت .

اغلب اشخاصی که خوب میتوانند درست بدانند ، اشخاصی هستند که خوب هم میتوانند آزار برسانند و رنج بدهند ، زیرا معلوم نیست که عشق بچه علت همیشه توأم با قساوت و اضطراب است و بچه طریقی بك رابطه همسایگی بین عاشقی و بی وفائی و سنگدلی وجود دارد .

اگر مرگ میتواندست بقاضای عشق و روابط او با جفا و قساوت گوش فرا دهد دیگر با کشتن عاشق ، ویرا از نعمت زندگی محروم نمیکرد و اجازه میداد که از درد و رنج خود لذت ببرد و همچنان در آزار معشوق باقی بماند .

دلیل این گفته آنست که لحظات مرگ خیلی ساده تر و سبکتر از اعطائی که عشق نسبت بانسان روی ترش میکند ، جلوه مینماید .

بعلاوه در دروازه مرگ در بائی آرام و ساکن و براز تردید و ابهام قرار دارد و بعید نیست اشخاصیکه متفقاً و در آغوش هم می میرند ، مرگ خود را با اضطراب و دواوایی استقبال کنند !
اشک ، لازمه عشق است .

اشک باید در راه عشق بریزد و نهال آنرا قوت بدهد .

درد و رنج اولین غذای عشق است و عشقی که با درد و رنج پرورش داده نشود ، مثل کودک نوزادی میماند که بخواهند او را مانند يك مرد بزرگ تغذیه کنند و البته چنین طفلی بزودی میمیرد !

پس نامیتوانید با کمک رنج و درد دوست بهارید و بعشق خود چاشنی در دوالم بزنید تا هر چه که شمارا امروز میگریزند، بتواند در آتیه سرچشمه شادی و سرور تان گردد.

افسوس که بعضی ها حتی در این مورد هم اشتباه میکنند و چون سر و صدای گریه عشق بر میخیزد فریب میخورند و زنجیر ابهام و سرگردانی را بر گرد سر خویش محکمتر میکنند!

دانشمندی که او را در کنار اقیانوس ملاقات کردم بمن گفت که من در زندگی آزاد زیاده رسانده ام زیرا شخص رحیم و علاقمند به مردم و دلسوز بودم و همچنین از وقتی که احساس کردم دیگر کسی را دوست نمیدارم یا به هیچ چیزی در عالم علاقمند نیستم از رساندن آزار هم خودداری کردم.

واقعاً چه اختلاف بزرگی بین دو نوع رنج و الم مشاهده میشود. در مرحله اول اشکهای که از چشمان زجر دیده گان جاری میگردد بآنها میفهماند که نهالی بر اثر گریه شان سیراب خواهد شد، اما در مرحله دوم اشکهای زجر دیده گان در بیابانی خشک و بی آب و علف به در میروند و حتی علف هرزه ای را هم سیراب نمیکند.

اما در لحظاتی که وجدان سراپا گوش شده، آدمی باید بتواند وجود مهر بانی نامرئی را تشخیص بدهد زیرا این حس عجیب بنحویه رموزی با مصائب ناشی از عشق و محبت رابطه برقرار میکند و اسباب بروز توهمات تازه ای میگردد.

آیا هیچوقت شبی را نگذرانده اید که طی آن باس مطلق بشما دست داده و وجدان تان هم در تیریک شما بشوق و امید اشتباه کرده باشد؟
وقتی بین عشق و وجدان جدایی میافتد کلمات بطور مجزا از یکدیگر در گرداب معنی غرق میشوند.

شما برای همیشه از روح خود دور میگردید و سکوت و سکون شما کار را بجای میبرساند که عاقبت وجدان بایک حرکت شدید قوای خود را بر شما تحمیل مینماید و بیداری خود را اثبات میکند.

پس آن عامل اسرار آمیزی که در اینجا من بنام عشق راجع باوصفیت میکنم چیست؟

آیا ممکن است عامل مزبور را در بعضی مقتضیات مخصوص زندگی مشاهده کرد؟

آیا من قربانی این عامل هستم ؟ آیا زندگی منی نفسه عامل رنج و بدبختی است ؟

من جواب این سؤالها را نمیدانم . لیکن حس میکنم که حقیقتاً بشر فشار نیروی مجهولی را برشانه خود تحمل مینماید و خداوند بزرگ چنان گنجینه‌ای از صبر و شکیبایی و استقامت در نهاد او بودیم نهادی که هیچ حرکتی از نظرش پنهان نمی ماند و بالاخره آدمی در قلمرویی قرار گرفته است که عناصر خائن و زیر چلی در آن وجود ندارد .

این نکته مسلم است که از روز تولد تا مرگ ، ما از حیطة اقتدار عوامل مجهول نمیتوانیم رهایی پیدا کنیم اما میتوانیم مانند اشخاص بیچاره و مریض و مبتلا برض خواب در عالم بگشت و گذار ، بپردازیم و در اطراف معبدی که اسرار در آن پنهان است طواف بدهیم .

آری ما در این جهان بسر میبریم و در دنیای ما هر فردی در مقابل فرد دیگر و هر وجدانی در مقابل وجدان ثانوی قرار دارد و همگی شبانه روز خود را به حالت پیدار باش و مسلح بسر میبرند .

ما امروز بکدیگر را نمی بینیم و بایکدیگر تماسی حاصل نمینمائیم . البته در حالت تجهیز و آمادگی ما ، کلام خود و شمشیر و سلاحهای آهنین وجود ندارد لیکن وقتی يك اقتضای کوچک روی بیامورد همگی خلع سلاح میشوند و در نهاد اشخاصی که جز قساوت و بیرحمی و خشونت چیزی وجود نداشته است فروغ خنده و شادی میتابد و حقیقت تابان میگردد .

دانشمندی که او را در کنار اقیانوس ملاقات کردم ، بفکر فرو رفت و بعد با اندوه تمام گفت :

چنانکه قبلاً بشما گفتم ، یکزن ، یعنی زنی را که یکروز برخلاف میل خود اذیت کردم ، یکشب نیروی نامرئی مهربانی را بمن نشان داد و وجود آنرا بطرز مؤثر و خرد کننده ای بمن اثبات نمود .

اولا باید دانست که هر کس توانست آزار برساند ، خواهد توانست صادقانه دوست بدارد .

بعضی ها هم وجود دارند که برای بهتر شدن و ترقی و تعالی بدیگران آزار میرسانند .

من آنشب که بازن مزبور بسر بردم این مطلب را بخوبی حس کردم .

بوسه‌هایی که بین من و او رد و بدل میشد چنان حسالت روحی را در من بوجود می‌آورد که گویی از سر نرحم وارد کلبه فقیری شده و اطفال صغیر و بی‌پناه او را غرق بوسه کرده‌ام.

در حالیکه عملاً اینطور نبود و من هنوز در اولین روزهای سرور آمیز عشق و سرمستی خود بسر می‌بردم.

عشق ناگهان در وجود من مرده بود. همچنانکه طفلی اگر مورد ضربت شخصی قرار گیرد دلیل بر آنست که کوچکترین توجهی نسبت بوی مبذول نشده. بهمان طریق هم عشق ناگهان ما را بوجوداتی مرده و بی‌روح تبدیل کرده و خالی‌رته‌ها گذاشته بود.

آتش ما هیچ چیز یکدیگر نگفتیم. امروزه من نمیتوانم بی‌ساز بیاورم که اصولاً در آن شب بچه‌چیزی فکر نمی‌کردم. قطعاً افکارم متوجه چیزهای بی‌معنی و بی‌هوده‌ای بود.

شاید تصویر آخرین فانوس روی خیابان با آخرین شخصی که در کوچه دیده بودم، در مغیله‌ام نقش بسته بود. من این تصویر را علناً در خیابان یا کوچه دیده بودم ولی بیش از هزار بار در ذهن خود آنرا حاضر کردم.

وقتی همدیگر را ترک کردیم حتی يك کلمه هم رد و بدل نکردیم زیرا بخوبی توانسته بودیم بفهمیم که چه افکار عجیب و غریبی در مغز هر دوی ما دور می‌زند.

این مسئله مسلم بود که يك عشق جدید در آتش بدون هیچ صحبت و مقدمه‌ای بین ما بوجود آمد و از جمله خصوصیات وی آن بود که هیچ شباهتی با عشق قبلی ما نداشت و بعداً یکدیگر را ندیدیم شاید قرن‌ها بعد نیز روحهای ما با هم تلاقی نکند.

آری ما باید خیلی چیزها را فراموش کنیم و بسیاری چیزهای دیگر بیاموزیم و قبل از آنکه حالات بخصوص تماس روحی بین ما پدید آید باید از عوالم گوناگون بگذریم و تار سیندن آن‌زمان چشم براه بمانیم!

باری از آن روز بیعد من لحظات مختلفی را گذراندم و مدت‌ها درباره مهربانی نامرئی بتفکر و تعمق پرداختم.

البته میدانید برای اینکه قیافه شخصی از نظر آدمی محو نشود کافی است که انسان او را یکبار ببیند و دیدار او تأثیری عمیق در ذهن آدمی برجای گذارد.

دخالت مهربانی نامرئی در ذهن من نیز بهمین ترتیب بود. ممکن است شما آثاری از آن را در لبخندهای انتقام یا اشکهای مظلومان دیده باشید ولی باید بدانید که مهربانی هرگز با چشم عادی که جنبه جسمی و مادی دارد دیده نمیشود و بعضی آنکه يك انعکاس خارجی از آن مشاهده میکند، طبیعتش نیز تفاوت پیدا بینماید و آنوقت است که ما می فهمیم فی نفسه با مهربانی سروکار نداریم بلکه با انواع مختلف آن که بر حسب سلیقه افراد بشر تغییراتی پیدا کرده است آشنا میشویم .

مهربانی و عشق توأماً هیچگاه بر وجدان آدمی تأثیر ندارند زیرا در آن صورت مجبورند از قلمرو حیات خود خارج بشوند . اما اگر همانطور در چهارچوب زندگی خویش مسترد و سرموز بمانند میتوان منتظر شد که نقش مؤثری را در سرنوشت ایفا نمایند .

من بارها در زندگی با اشخاصی روبرو شده ام که بقول خودشان از خاصیت « مهربانی نامرئی » استعنازه میکردند ولی نمیتوانستند به قصد آن پی ببرند .

همچنین با اشخاص دیگری آشنا شدم که وجودشان توأم با دروغ و حيله و تزویر و تظاهر بود و هیچیک از ایشان نمیتوانستند فکر مهربانی نامرئی را در خاطر راه دهند !

مسلماً شما در مدت عمر اشخاصی را میشناسید در حالیکه ممکن است مردم صفاتی از مهربانی و خوش خلقی و عطوفت و علاقه را بآنان نسبت دهند. اگر شما در زندگی کسی باشید که بتوانید از قوای عطوفت نامرئی استفاده کنید، خواهید دید که آنان بوجود شما رشك خواهند برد و این امر دلیل بر آنست که اشخاص فوق الذکر موفق نشده اند عمقاً بمهربانی واقعی دست پیدا کنند بلکه از حسن شهرت خویش و توجه نسبی مردم استفاده مینمایند !

شاید هنوز بشر واقعاً نتواند کلمه «دوست داشتن» را معنی کند ! در وجود ما عناصر رموزی زندگی میکنند و عوالم مخصوصی تکامل مییابند که ما همیشه مشتاق شناسائی آنها بوده ایم .

دوست داشتن بمعنی رحم آوردن و خود را فدا کردن و تمایل بدستگیری و اعانت دیگران یافتن و خوشبخت ساختن اشخاص دیگر نیست . بظن من

دوست داشتن دارای، هنی بسیار عمیقی است که عالینین و جامعه‌ترین و ظریفترین کلمات بشری نیز نمیتواند عظمت معانی آن را در یکجا جمع و همگی را در قالب واحدی بیان کند؛

بعضی‌ها میگویند که دوست داشتن یکی از صفات مؤثر و مستمیری است که از عهد بر بریت بصورت خاطره غریزی و شیرینی برای افراد بشر باقی مانده است زیرا عشق و علاقه دارای نیروئی است که کسی نمیتواند در برابر آن مقاومت کند.

اگر یک نفر از ما وجدان خود را از دریچه‌ای غیر از دریچه عادی مورد بازجویی و مطالعه قرار دهد، می‌بیند که در زندگی چند بار با مظاهر مختلف نیروی عشق روبرو شده و فشار آن را تحمل کرده است. همه ما در زندگی لحظاتی را حس کرده‌ایم که در آن عشق و علاقه باعث بروز حالت روحی مخصوصی در ما شده و بعداً بهیچ زبانی نتوانسته‌ایم چگونه آن حالت را برای دیگران بازگو کنیم؛

آیا این موارد شبیه بیدار شدن وجدان از خواب غفلت بوده؟ من جواب این سؤال را نمیدانم و شما هم نمیدانید و شاید هیچکس نداند لیکن نمیتوانید از طرح سؤال مزبور در مقابل خود صرف نظر کنید و چنانکه هیچ حادثه‌ای برایتان روی نداده است بزنگی خویش ادامه دهید؛

بنظر من دوست داشتن یعنی علاقمند شدن بسلقه روح و واقعاً روحی در عالم وجود ندارد که در ایجاد علاقه انسان بشیئی یا کسی مؤثر نباشد زیرا روح بشری مثل مهبان گرسنه‌ای میماند که از قرن‌ها قبل تا کنون از دریافت غذاهای لذیذ فکری و عالی هنوز سیر نشده و علاوه بر گزهم نمیتوان يك غذای لذیذ را دوبار باو داد؛

ارواح تمام اجداد و هم‌نوعان ما لاینقطع در اطراف ما مشغول گردش میباشند و مایلند با ما تماس بگیرند و بوسه‌ای از ما بردارند ولی مناسبانه هیچ علامتی دال بر توجه ما بآنها ظاهر نمیشود.

عده بسیاری از مردم در زندگی جرأت نشان دادن چنین علامتی را هم نکرده‌اند.

این البته بدبختی بزرگی است زیرا مدلل میسازد که مادر فاصله فرسنگها دور از روح خود بسر میبریم و از کوچکترین حرکت آن واهمه داریم و اگر

اجازه تبسم و ظهور باو بدهیم ، سکوت اطرافیان شکسته خواهد شد و يك زندگى ابدى را درپيش خواهيم گرفت .

بنظر ميرسد كه روح ما فقط در مواقع نادانى در وجودمان غلبان پيدا ميكند و آنهم موافقى است كه ما تصور ميكنيم با عصيان داخلى روبرو هستيم و بايد هر طور شده جلوسر كشي و جدان خود را بگيريم .

عشق از جمله حالات روحى است كه بوجدان ما اجازه بدهد براى مدتى بكنار پنجره زندان خود بيايد و نضائى خارج را تماشا كند و البته هيچ لازم نيست كه ما قباغه حقيقى روح خود را مثل قباغه عاشق و معشوقى كه خيره خيره در چشم بكنديگر نگاه ميكند ببينيم و كليد رمز وجود خود را در چشمان هم بخوانيم !

من بآن جهت راجع به مهربانى نامرئى در اينجا صحبت ميكند كه بدانيد اين عامل بزرگ بكنى از مهمترين و نزديكترين و اميد بخش ترين نمونه هاى فعاليت روحى ماست .

وجدان ما بوسيله مهربانى نامرئى ميتواند چنين ممتاز و برجسته اى بكارهاى خود كه معلوم نيست عالمأ و عمدأ يا ذاتأ انجام ميگيرد ببخشد .
من دلم ميخواهد اشخاصي كه بحال ديگران رحم ميآورند قدرى دلشان بحال خودشان بسوزد و فكر كنند كه اگر اين عامل مرموز و خودكار وجدانى نبود ذاتأ پاك و بى آلايش بودند يانه ؟

اما درباره خودم بايد بگويم تا كنون نتوانسته ام كسى را در زندگى ملاقات كنم كه بعضى تمام با او يا بر اثر بروز مقتضياتى حس ترحم و شفقت نامرئى ام بجنب و جوش درآيد !

ذيرا هميشه ، همه اشخاص را با كثر و بهتر از خودم بافته ام شما واقعا و عيقاً در زندگاني خوشقلب و مهربانى باشيد تا ببينيد كه همه اطرافياتان هم بهمان اندازه خوشقلب و مهربان خواهند شد .

مهربانى نامرئى فقط يك ندى بزرگ جواب ميدهد و آنهم بنداى مهربانى عادى و خوش قلبى افراد بشر است .

تا موقعي كه شما مهربان و خوش قلب باشيد ، تمام اشخاصي كه بشما نزديك ميشوند با اطرافياتان را احاطه كرده اند نسبت بشما داراى مهربانى و عطوفت مخصوصى خواهند شد بطوريكه ممكن است همين خاصيت را نسبت بديگران نداشته باشند .

بین مهربانی عادی و مهربانی نامرئی يك رقابت بزرگ و معنوی وجود دارد مثل آنکه حساس ترین عناصر وجدان بشر همین مهربانی نامرئی است .

زیرا وجدانهای درعالم وجود دارد که گویی تکوین چنین عنصر شریفی را در نهاد خود فراموش کرده اند اما وقتی در زندگی به مرحله روحی بخصوصی رسیده اند که توانستند بضمیر توجه کنند، غفلتاً متوجه آن خواهند شد .

قلمرو « مهربانی نامرئی » يك قلمرو ملکوتی و شریف است و جزو بهترین و منزله ترین مناطق روحی است که یأس و شکست در آن وجود ندارد .

با اینوصف ممکن است که مهربانی نامرئی در اشخاص مختلف، به موجب سلیقه عادی آنها تغییراتی پیدا کند که بتوان علناً آنرا مشاهده کرد .

اما این تغییرات اهمیت چندانی ندارد زیرا مثل آنست که شما در يك جاده صاف و هموار چند سنگریزه مزاحم پیدا کنید ؛

اگر بقول علمای روانشناسی شما هر روز عصر از خودتان پرسید که در ظرف فلان روز چه کار مهمی کرده اید .

آیا تصور میکنید که بوجدان خود مراجعه کرده و توانسته اید صحت یا سقم اعمال خود را بسنجید و یا اشتباهات خود پی ببرید ؟

ممکن است که از یاد آوری اشتباه ، یا تقصیر بزرگی سیلاب اشک را از دیده جاری سازید و با اعتماد و اطمینان تصمیماتی برای آینده بگیرید و بدون آنکه کسی متوجه باشد توبه کنید و در بهبود احوال و اخلاق و اعمال خود بکوشید ولی بطور قطع عین این تصمیمات در يك قلمرو مخفی روح شما هم اتخاذ خواهد شد بدون آنکه شما کوچکترین اطلاعی از آن کسب کنید یا در تصمیماتش کمترین دخالتی داشته باشید ؛

بعلاوه ، احتمال دارد که ظاهراً هیچ تغییری در شما پیدا نشود و تجربه شما تو خالی از کار درآید و عطوفت نامرئی که در شما ظاهر شده به بعضی اولین آزمایش میدان را خالی کند ولی باز این واقعه مهم نیست زیرا بلافاصله يك تغییر مخفی و روحی در شما بروز میکند و فرشته امید و دستگیری و پرویتان لبخند میزند .

آیا واقعاً ممکن است ما روزی از این اسرار نامفهوم و عجیب که در
 زوایای روحمان پنهان است سردر بیاوریم ؟
 اگر چنین حالت روحی در شما بیدار شد، عشقی که در ضمیرتان بوجود
 خواهد آمد هرگز از بین نخواهد رفت و اشکهای پاک و مقدس که بخاطر
 آن از چشمانتان سر از میگیرد خوشحالی فراوانی در شما بوجود خواهد
 که تاکنون نظیر آنرا مشاهده نکرده اید .
 دیگر احتیاجی بآمرزش و توبه و طلب بخشایش از گذشته نیست زیرا
 سعادت آنست که شما دست میدهد عمیق و معنوی است و بهیچوجه نمیتوان لبخند
 آنرا از لبانتان زدود .
 بنظر من هیچ نیروی نمیتواند دو روح متفاوت را که توانسته اند در
 يك آن صفا و پاکی یکدیگر را حس کنند ، از هم جدا سازد !

زندگی عمیق !

خوبست در اینجا خاطر نشان کنم که هر فرد بشری بدون دردست داشتن هیچ نمونه ای، میتواند يك شخصیت برجسته اخلاقی را بعنوان سرمشق برای خود در نظر بگیرد و بین اجزاء وجدان خود و وجدان ابدآلی، تناسبی برقرار کند و بعداً اطمینان حاصل نماید که اگر حقیقتی در عالم معنی وجود داشته باشد، عبارت از همین حقیقت است !

بنظر من مردم باید امکان آنرا داشته باشند که از جریان ساده و روزمره زندگی حقایق بزرگ را درک کنند !

زندگی، محقرو روزانه ما هدف معین و سهل الوصولی ندارد و بنا بر این عاملی که بعضی از افراد را از دیگران ممتاز میکند، مناسباتی است که بین ایشان و بی نهایت یعنی زمان ازل و ابدی وجود دارد .

يک نفر قهرمان، از شخص کاسبی که در کنارش راه می رود برجسته تر نیست و اگر برجسته تر باشد فقط بآن دلیل است که وجداناً شعور بیشتری در زندگی و مناسبات اجتماعی دارد .

اگر این عقیده را قبول کنیم که دامنه خلقت موجودات بیشر منتهی نمیشود و احتمالاً موجودات نامرئی و عالیه تری در اطراف ما وجود دارند

که هیچك از آنها را نمی بینیم، باید بدانیم که فقط يك علت باعث رجحان موجودات مزبور می باشد و آنهم مناسبات ایشان با ابدیت است که فی الحال مورد درك ما نیست !

ما میتوانیم در صورت دارا بودن شرایط لازم، مناسبات مزبور را اضافه کنیم.

در زندگی هر فردی از افراد بشر دوره مخصوصی وجود دارد که وی میتواند در آن باوجدان خود علناً و مستقیماً گفتگو کند و بنظر من شخصیت معنوی و روحانی افراد از همان دوره بخصوص آغاز میگردد.

وجود چنین دوره ای پیشر می فهماند که وجدان نامرئی در ضمیر آنها شکل معینی بخود گرفته و دارای آن شکل ابدی که برای مقابله با فرشتگان لازم است گردیده است.

اما بسیاری از مردم، نمیتوانند باین موهبت عظمی نائل آیند و باین جهت است که وجدان فقط تصادفاً در زندگی ظاهر میشود.

علت این امر آنست که آنان نمیتوانند شکل لازم را برای زندگی معنوی خود انتخاب کنند و همچنین قادر نیستند تغییراتی در جهت بهبود سیمای معنوی خود ایجاد نمایند !

چنین اشخاصی با شادی و غم بدنیا نیامده اند؛ وجود آنها مملو از وحشت و هراس است و اگر فکری در مغزشان باشد تصادفاً بوجود آمده !

مادر واقع هنگامی متولد میشود که می فهمیم غیر از امور ظاهری يك عنصر خیلی قوی و مرموز و عمیق هم در زندگی ما وجود دارد.

بعضی از افراد بشر قبل از رسیدن به مراحل روحی مخصوصی اظهار عقیده میکنند که فهمیده اند در روی زمین تنها نیستند و نیروی مرموزی در ضمیر ایشان خانه دارد عده ای دیگر باوجدان بمغازله میپردازند و وقتی بشکست یا مشقتی دچار شدند اشك از دیده شان جاری میشود و بقول خودشان تازه می فهمند که «منشاء تمام چیزهای عالی و نیکو» از روز ازل تا کنون، پشت پرده ضخیمی پنهان مانده و قابل رؤیت نیست !

بالاخره دسته سومی از افراد بشر عقیده دارند که يك دست مرموز و ملکوتی، شادی و غم را بنسبت مخصوصی بین مردم قسمت کرده است و فقط بکدسته اند که معتقدند در دنیا کسی بهتر زندگی کرد که زودتر مرد !!

در زندگی شما می بینید که فلان شخص رحیم و دیگری ترسو است بدون

شك این صفات متنافر، بر اثر مقدمه مخصوصی نظیر يك حرکت شدید و یا يك واقعه كوچك بوجود نیامده؛
بلکه مثل يك فكر ثابت، ذاتی اشخاص است یکی از قهرمانان آثار شکسپیر میگوید :

« سابقاً من ترا مثل يك برادر دوست داشتم .

آری سابقاً من مثل برادری بتو علاقمند بودم ولی امروز مثل يك وجدان بزرگ برای تو احترام قائلم !

صراحتی که در این جمله وجود دارد نشان میدهد که مخاطب قهرمان داستان تازه بدینا آمده و وارد زندگی معنوی و حقیقی خویش شده است .

با این حساب، ممکن است يك فرد بشر چندین بار در مدت عمر بدینا بیاید ؛ و در هر يك از تولدهای خویش قدمی بیشتر به خدا نزدیک گردد .

اما تقریباً تمام ما منتظریم که ناگهان فروغ غیر منتظره ای بتابد و چهره مهمان نامرئی ما را روشن کند و ما را با زندگی روحی و معنوی و حقیقی آشنا سازد .

نمیدانم ما منتظر چه اتفاق مناسبی هستیم و چه حادثه فوق العاده و دلخواهی ممکن است برای ما اتفاق بیفتد تا ذهنمان را بسوی زندگی حقیقی معطوف کند ؛

البته هر حادثه ای روی بدهد بمنزله چراغ تازه ای است که فرا راه ما قرار خواهد گرفت .

ولی باید دانست که بزرگترین متفکرین جهان را از آن نظر عالم و دانشمند خوانده اند که آنان توانسته اند در زندگی خود بتابش فروغ روحانی توجه کنند و از تمام انواع فکری و عقلی برای پیش بردن حیات معنوی خود استفاده نمایند .

آیا برای آنکه شما قدر زندگی معنوی را بفهمید لازم است که مادره نان در میان بازوانشان جان بدهد و یا فرزندان تن در يك حادثه دریایی غرق بشوند و شما در مقابل خطر مرك قرار بگیرید تا بتوانید به حالت روحی مخصوصی را در خود احساس نمایید ؟

آیا لازمست نامزدتان در يك حادثه حریق کشته شود یا در مقابل

چشم شما از عرشه يك كشتی با عمیق آقیانوس پرتاب گردد تا بنشیند برای يك لحظه عالیشان عواطف عشقی را در خود احساس کنید و شعله های نامرئی و سوزان آن، روانتان را بسوزاند ؟

آیا اگر چشم خود را باز کنید نمیتوانید طی يك حادثه معمولی حیات خود مثلاً در هنگامیکه از معشوقه خود بوسه میگیرید یا واقعه ای برای دسته ای از مردم روی میدهد، آن حالت روحی خاصی را که موجب ایجاد شخصیت معنوی شما میگردد احساس کنید ؟

اگر شخصی عاقل و متفکر باشد برای تفکر و تعمق بیشتر احتیاج به محرک جدید و همچنین هیجانات و تحریکات شدید ندارد .

دیدن دو قطره اشك، يك بغض ، يك نگاه ملتمس ، يك حرکت تازه برای او کافیهست که وجدان را در نهادش بیدار کند و طایر خیال را بدست او بسپارد .

آری یکمرد عاقل و متفکر میتواند لاینقطع ، چیزی را که شما نتوانسته اید در ظرف مدتهای متمادی ببینید ، مشاهده کند و مثلاً يك لبخند کوچک قادر است چنان حالت روحی مخصوصی در او بوجود آورد که محال است شما آن حالت را جز در يك موقع طوفانی خاص یا در موقع احتضار یکی از نزدیکان خود حس نمائید !

بیایید با هم فکر کنیم و ببینیم صفاتی که مردم آن را « عقل » و « فضیلت » و « فداکاری » و غیره مینامند عبارت از چیست ؟

ساعات حساس زندگی، بنظر من ساعاتی است که آدمی میتواند از خود فراغت حاصل کند و بآستان یکمرتبه مسائل و مطالب ابدی و معنوی و عمیق برود .

برای اینکار هیچ التهاب و هیجانی لازم نیست. آخر شما بچه دلیلی انتظار دارید که در موقع بروز رعد و برق، لهیب آتش بتواند افق را روشن کند و ستاره ها را از بی ابرهای ضخیم هویدا سازد ؟

بشر باید لحظات حساس زندگی خود را دقیقاً در نظر بگیرد و با کمال سکوت و متانت بآن توجه نماید .

شما قطعاً عقیده دارید که طی مدت عمر خود در جستجوی خدا بوده و او را نیافته اید .

من این حرف را قبول دارم ولی شما باید بدانید که بسیاری در زندگی مانند شما در جستجوی خدا بوده اند و فقط اگر در باین پیرمرد محتضری حاضر شوید میتوانید بفهمید که در موقع مرگ چرا فریاد میزند : آهان خدا آنجاست ! آنجا . هان اینست خدا ، اورا نگاه کنید !

آیا باید کسی همیشه ما را از وجود خدا باخبر کند ؟ و یا وقتی بز انوی عجز در افتادیم شخصی بما بگوید که برخیزیم زیرا خدا دارد از کنارمان رد میشود ؟

اگر شما توانسته باشید در زندگی شخص یا چیزی را عمیقاً دوست بدارید، باید بدانید که وجدان شما دارای عظمت و شکوه مخصوصی است و ستارگان و گلها و امواج دریا و سیاهی شب و همه و همه عناصر مر موز طبیعت سر تعظیم بآستان شما میسایند زیرا در آن صورت است که حس میکنید تنها نیستید و هر چه که ظاهراً در نظر تان پایان پذیرد، از جانب دیگر آغاز میشود .

آری شما از چنین هنگامی میتوانید بخوبی چیزی را که هرگز ندیده اید ببینید و از لذت بدن آن سرمست شوید .

اما باید دید که آیا حقیقتاً آدمی نمیتواند طوری زندگی کند که گویی همیشه و همه چیز را دوست میدارد آیا مقدسین و پرهیزکاران و مقرر بان درگاه خدا چنین کاری را نکرده اند ؟

آیا حقیقتاً ما مثل کورهائی میمانیم که بقرار روایات و افسانه ها ، سالهای سال راه رفتند و خود را بدامنه کوهی رسانند تا بتوانند سخنان خدا را بشنوند !

بموجب روایاتی که در کتب افسانه ای مندرج است کورهای مزبور وقتی بکوه رسیدند بردامنه آن نشستند و فرشته ای از جانب خدا آمده از ایشان پرسید که در آنچه میکنند و ایشان جواب دادند که منتظریم . آری منتظریم تا خدا صحبت کند و وضع ما هم همینطور است .

ما هم هنوز منتظریم و متأسفانه هنوز خداوند صحبتی با ما نکرده است . باز در همان افسانه ها روایت میشود که کورهای مزبور معبد مقابل خود را نمیدیدند درحالی که خدا در آن معبد مشغول صحبت کردن بود و سخنان وی در فضای آن منعکس میشد .

امروز هم خدای ما مرتباً حرف میزند ولی کسی متوجه آن نیست و بشر باید هردو در معبد را باز کند تا بیانات او را بشنود .

هیچ آنکه اگر کسی بمعبد توجه کند شنیدن اظهارات خدا برایش دشوار نیست .

مادر وضع بسیار ممتازی بسر میبریم به جز این چه فکر میکردید ؟
جای دیگری برای زندگی وجود ندارد .

ما فقط یک چیز درین دنیا کم داریم و آنهم البته بال و پر نیست بلکه توجه و دقت و مخصوصاً خوشه چینی اذریای افکار و اسرار است .
شاید وجدان ما مست غرور و جاهل باشد .

اگر شما در اطاق کوچک خود بنهایی نشسته اید، آیا تصور میکنید که خدا در نزدتان نیست ؟

آیا نمیتوان تصور چنان زندگی عمیق و مشترکی کرد ؟

اگر شما از این که بعضی روزها تنها میمانید شکایت دارید ، باید مطمئن باشید که هیچ اتفاقی برایتان نمیافتد، در تنهایی کسی شما را دوست نمیدارد یا از شما متنفر نمیشود و همچنین شما بکسی یا چیزی (براز علاقه نمیکنید یا از آن متنفر نمیشوید و بنا بر این احتمال فریب دادن یا فریب خوردن شما وجود ندارد در تنهایی فقط عشق حقیقی سراغ آدمی میآید و حوادث چون گنجینه ای از طلا و نقره در نظر آدمی جلوه میکنند ؛

آیا ممکن است یک فکر برجسته نظیر یک کینه یا تنفر شدید و یا حتی یک توجه ساده بزندگی نداشته باشید و نتوانید در تنهایی عمیق بسا آن سرگرم شوید ؟

اگر شما کسی هستید که احدی را دوست نمیدارید و همچنین هیچکس شمارا دوست نمیدارد، معذرا باید مطمئن باشید که هزار حادثه نیک و طی مدت عمر منتظر شماست .

وجدان فی نفسه یک عنصر عالی و مؤثر بشمار میرود و مجبور بدزندگی خود را طوری بگذرانید که گویی همه چیز را دوست داشته اید و با مورد علاقه همه کس بوده اید یکی از شعرا میگوید اگر آسمان آبی و پرستاره هم از نظر آدمی مخفی بماند دلیل بر آن نیست که تنهایی سایه مرگی بر روی شما و وجدان شما بیندازد .

تمام وقایعی که برای ما اتفاق میافتد، وقایعی بزرگ و قابل اهمیت است و ما در واقع همیشه در میان يك دنیای بزرگ و برجسته بسر میبریم.

اما بهر حال باید باشکال مختلف زندگی کنیم.

اگر شما میدانستید که امشب بطریق بسیار ساده ای خواهید مرد و برای همیشه از دنیا خواهید رفت، موفق میشدید برای آخرین بار نظری بتمام اشخاص و اشیائی که تا کنون میشناخته اید بیفک کنید آیا در آن موقع علاقه تان بدنيا بیش از همیشه نمیشد و روح مهربانی و عطوفت و اشك و تضرع جای شرارت و بدبینی را نمیگرفت؟

آیا شما میدانید از خلال افکار اشخاص زیبایی درون آنها را ببینید یا از شرارت و بدجنسی آنها سردر پیاورید؟

آیا وقتی توانستید از اعماق روح اشخاصی اطلاع حاصل کنید در دم مرگ تمام کینه ها و بغض های شما تبدیل به عشق و علاقه فراوانی نمیشد.

آیا از همه فرصت خود برای بخشودن گناهکاران استفاده نمیکردید؟
آیا همانطور که یکی از حکما گفته است لحظات بزرگ مرگ باعث تشدید علاقه انسان بدنيا و افزایش مهربانی نسبت به عموم نمیشود؟

آیا اگر در لحظات مرگ حالات روحی مختلفی بشماروید آورد و حقیقت یا اشتباه کنید، گناهکارید؟

آیا مردگان بهتر از زندگان دنیا را میبینند و آیا قوه هاقله ایشان بهتر از ما کار میکنند؟

آه: خوشا به حال اشخاصی که طرز رفتار و حرکات خود را در زندگی مطابق اموات ساخته و از دریچه چشم آنها لذات و آلام حیات را درک میکنند!

اگر دانشمندی شروع بصحبت برای جمعی کند، بزرگترین پاداشی که بگیرد آنست که همه سخنانش او توجه کنند و اگر شما روزی در میان جمع مستمعین حکمی بودید و در فصاحت بیان و زیبایی و عمق کلام او غرق شدید نباید از این مقدمه مضطرب باشید زیرا بالاخره روزی خواهید رسید که ناقوس عدالت واقعی زیر گوش همه یکسان صدا در خواهد آمد.

لا و اتر میگوید؟

« مرگ، فقط جسم بیجان ما را زیبا نمیکند، بلکه حتی تصور آن

زیبائی و جلوه خاصی بزندگی میبخشد :

بهمین قیاس باید قبول کرد که هر فکر بزرگی در زیباتر ساختن زندگی مؤثر است ولو آنکه دامنه این فکری پایان و مثلاً مربوط بمرک باشد بنظر من، تمام این مقدمات نباید بشر را باشتباه بیندازد .

هر فردی افکار شیرین و جالبی دارد که مثل پرندگان خوش خط و خال آسمان فکرا بشمار میروند .

لیکن متأسفانه کمتر کسی باین پرندگان خوش خط و خال توجه دارد و همه در صدد آنند که از مشاهده طایر فکر دیگران محظوظ و متعجب شوند .

فکر، فرصتی برای رسیدن بسطح عادی زندگی دارند .

برای آنکه وجدان ما عالی و بزرگ باشد، کافی نیست که همه جهان را از دریچه چشم مرک با ابدیت نگاه کنیم . بعکس باید خوشحالی و سرور را بیشه خود سازیم و سعی کنیم همه چیز را زیبا و دلپذیر ببینیم !

هر کسی خاطرات خوشی در زندگی خویش دارد که از آنها برایش جز يك مشت خاک کمتر بیحاصل چیزی باقی نمانده ولی این امر تصادفی نیست بلکه عادی است .

ما باید عادت کنیم که در میان زیبایی و عشق بسر ببریم و این دو عامل دلپذیر را چون صفات عادی و اختصاصی حیات خویش تلقی نماییم .

اگر شما به موجودات دیگر نگاه کنید میبینید که حتی پست ترین و ابتدائی ترین آنها ذوق درك یا کشف زیبایی را دارند و مایلند سلیقه ای در حیات خویش بخرج دهند اما متأسفانه اغلب اوقات ، عظمت زیبایی ، متناسبت با حقارت زندگی نیست .

ما افراد بشر قادریم بر تناسب خلقت خود بیفزاییم و تاب تحمل زیبایی را با تمام عظمت و وسعتش بیاوریم و از آن چون يك عامل مفید و متناسب جهت زندگی خویش استفاده کنیم .

بنظر من ایجاد تناسب با زیبایی فقط از راه اعتیاد و بتدریج صورت میگیرد که بالنتیجه حیات تسلطی بر وجدان بدست میآورد و شخص متدرجاً احساس میکند که تمام حرکات و سکناتش بایک عنصر مرموز و جاویدان رابطه پیدا کرده است .

شما نگاهی بوجدان خود و نگاهی باشیاء و اشخاص مختلف بیندازید

ملاحظه خواهید کرد که اثر وجودی آنها بر روح شما، مثل سایه بال قونی است که درین عبور بتدریج بشما نزدیک شود و شما فقط وقتی عبور آنرا حس کنید که خودتان هم بآن و مخصوصاً بیالای سرتان توجه نمائید. تصور میکنید که فقط چنین توجهی زیور زندگی شماست و اگر به صورت ساده تلقی گردد، تأثیر مهمی در زندگی افراد خواهد بخشید ؟
خیر !

اولین اثر این توجه، ایجاد تغییراتی در زندگی نفسانی است زیرا بعضی آنکه دقت شما جلب شد، حیات موضوع تفکر وجدان قرار میگیرد و تفکر مزبور چون گنجینه ای در اعماق ضمیر آدمی میماند و اگر روزی در گنجینه باز شود، تمام افراد بشر متعجب و حیران خواهند شد زیرا ملغف خواهند گردید که غیر از آن هیچ عاملی وجود ندارد، تا ایشان را بطرف زیبایی و کمال حقیقی سوق دهد !

در آن صورت دیگر لازم نیست تا بقول علما « پادشاه بزرگی میرود بالنتیجه بما اثبات شود که دنیا محدود بچهار دیوار خانه ما نیست » بلکه کوچکترین حرکتی برای سیر وجدان بطرف زیبایی و کمال مطلق کافی است !

اما اگر شما بگویم که خدا بزرگ است و شما فقط در پر تو عظمت او در این جهان بسر میبرید و عمق و معنای حیات شما همان است که زندگی قهرمانان و رجال بزرگ دارای آن بوده قطعاً متعجب خواهید شد . ممکن است شما شبها و روزهای را بخاطر بیاورید که طی آنها يك دست قوی چون تهدید مستقیمی بالای سرتان در حرکت بوده، و خودتان متوجه حرکت آن نشده و بی خیال زندگی کرده اید ، لیکن باید دقت شما را بیش از این بمنظور خود معطوف کنم .

برای آنکه انسان بخوابد علاوه بر خانه، بنظر من، میدان عمومی شهر بهر از محراب کلیسا است معنی این ضرب المثل آنست که زیبایی و عظمت در تمام اشیاء و امور عالم وجود دارد .

فقط لازم است مقتضیات مناسبی بوجود آید تا ما بتوانیم آنرا مشاهده کنیم .

بسیاری از علما و دانشمندان از وجود این زیبایی اطلاع دارند .

اما فقط بدانستن آن اکتفا کرده اند و مثل آن میماند که انسان بر سر
لاشه اسب مرده ای باشلاق بایستد و نه خودش بتواند کاری بکند و نه لاشه
تکان بخورد .

واضحتر بگویم ما نباید حقیقت را تحت تملک خود در بیاوریم بلکه باید
کاری کنیم که حقیقت ما را تحت تملک خود در بیاورد .

ما در دنیائی زندگی میکنیم که کمترین و کوچکترین حادثه آن ممکن
است مولد بزرگترین و عالیتترین زیباییها باشد بین آسمان و زمین جزهوا
فاصله ای نیست ولی با این وصف هیچ عنصری نمیتواند خود را بین آن دو واسطه
قرار دهد .

اگر شما آسمان و ستارگان را نگاه کنید و پس از آن معشوقه خود را
در آغوش بکشید ، خواهید دید که طرز در آغوش کشیدن آن بالخطه ای
قبل که در اطاق خود و در کنار معشوقه قرار داشتید هزاران بار فرق
می کند .

مطمئن باشید که اگر روزی بتوانید جریان عبور بکدسته اشعه را تا
اعماق حیات بررسی کنید موفق بکشف بزرگی میتوید که هزاران بار بزرگتر
و عالیت از زخم بندی دشمنان مجروحتان در جنگ است !

زیرا آن موقع ، وقتی است که شما هیچ دشمنی ندارید .
ما باید دائماً در جستجوی خدا باشیم زیرا خدا همیشه سعی میکند که خود
را از چشم ما مخفی نگاهدارد .

اما وقتی شما با حیلها و زرنگیهای خدا آشنا شدید متوجه میشوید که
چقدر این حیلها ساده و عالی و دلپذیر است .

در موقع توجه بزرنگیهای خداست که شما میفهمید شعرا چه نکات
حساس و زیبایی را در حوادث عادی زندگی بافته بعالیتترین وجهی وصف
کرده اند .

تا کنون هیچ عقیده مهمی در این باره ابراز نشده و خدا کسی را باسم
و رسم بسوی خویش نخوانده است و با این وصف معلوم نیست که چرا پیر مردان
و پیر زنان باچشمان پراشك بضریح مقابر متبر که و مساجد و معابد متوسل
میشوند و زاری کنان میگویند که « خدا ! تو اینجایی ! اینجا خانه توست .
از اینجا است که ما میتوانیم وارد آسمانها شویم . »

این عقیده را شعرا بیان داشته اند و بنظر من هم درست گفته اند زیرا شعرا بیشتر از ما «بمسائل ظریفه» توجه مینمایند و علاوه باید دانست که شعر عالی یعنی ابراز همین حقایق ملکوتی در قالب هنری، شعرادراهمهای بزرگی گام برمیدارند که همه اشخاص آن راهها را نمی بینند و بآن راه نمیروند.

اما این راهها منتهی الیه زندگی است و بهتر میتوان از راه مطالعه اشعار ظریف و بکار بستن پندهای عالی، بزنگی پساك و بی آلاش رسید.

زیرا شعر تنها زبانی است که بالهای سکوت دل را میشکند و زندگی را در نظر انسانی کوتاه و عمیق میسازد و طولانی بودن آنرا بدون عمق، لغو و بیپوده جلوه میدهد.

ما باید این عقیده را در تمام زمینه های زندگی خود بکار بندیم و بصورت جوهر کاملی از آن استفاده کنیم و بدانیم که نباید غمگین و متاثر باشیم.

شما میتوانید در زندگی بیازی سرگرم باشید و مثل طفلی که در بالین شخص مجتهدی، بی خیال بازی میکند بتفریح و سرگرمی مشغول شوید و بدانید که گریه و خنده هر دو درهای يك جهان را بروی شما میگشایند و بنا براین بروید بیافید، بدوید، خارج شوید، داخل گردید و بیمی بدل راه ندهید تا ببینید که تاریکی عبارت از چه است و در آن چه میتوان یافت و درهای سعادت از کدام طرف باید گشاده گردد.



حالا خوبست پس از این انحراف طولانی باصل مطلب برگردم و جمله ای را که در ابتدای این فصل نقل کردم دوباره نقل کنم.

اگر بادتان نرفته باشد در ابتدای فصل گفتم که افراد بشر میتوانند بدون آنکه نمونه واحدی در دست داشته باشند.

برای خود يك مظهر و سرمشق کامل اخلاقی تصور نمایند و بین نمونه مزبور و زندگی خود، تناسبی ایجاد و در آن جهت پیشرفت کنند.

حالا باید بگویم که تصور چنین نمونه ممتاز و برجسته ای فقط از طریق ایجاد عمق لازم در زندگی ممکن است.

والا اگر قرار باشد که من و شما ابدالی داشته و در دهن پنهان نگاه
بداریم باید بدانیم که هرگز موفق به پیشرفتی در زندگی خویش
نخواهیم شد !

هر فرد بشری میتواند در زندگی روح خود را با بالاترین درجه کمال
و فضیلت برساند و بفهمد که در چه موقعی باید مثل يك قهرمان فداکار و در چه
موقع دیگری باید بصورت يك فرد عابد و زاهد رفتار نماید .

اما مطلبی که میخواهم بگویم مهمتر از این است زیرا بنظر من باید
آتمسفر روحی اشخاص بکلسی عوض بشود و مثلاً بصورت درخشانترین
متفکرین قرن که اسویدنبرگ نام داشت در آید تا بتواند بحد درك چنین
فضیلتی نائل گردد .

حقیقتاً اسویدنبرگ کسی بود که آتمسفر روحی اش، وجود صفات رذیله
خارجی مثل دروغ و تزویر و ریا را نمیبزدیرفت و همیشه هوای آن شفاف و
معتد و جانفزا بود .

اگر هم بتوانیم چنین فضائی را در روح خود بوجود بیاوریم، خواهیم
دید که قادر بارتکاب هیچ عمل زشتی نخواهیم بود و تمام بدیها چون سموم
زائمی از بدن خارج، خواهند گردید و زندگیمان توأم با زیبایی و عشق و
صفا شروع خواهند شد .

اما مراقبت برای تهیه آتمسفر مناسب روحی فقط برای اشخاصی ممکن
است که توانسته اند گاه گاه در پیچه روح را بروی دل خود باز کنند .

وقتی انسان در کنار این در پیچه قرار بگیرد میتواند ماوراء آنرا
ببیند و اشیاء درون آنرا دوست بدارد از طرفی دوست داشتن بمعنی آن
نیست که شخص تمام زندگی خود را تسلیم کسی با چیزی کند و بدیگران یاری
برساند و در وقت تنگ بکمکشان بشنابد .

ممکن است که شما آدم مهربان و زیبا و نجیبی نباشید و حس رحم و
شفقت در ضمیرتان بمیرد و وجداناً بموجودی حقیر و منقور و ترحم انگیز
تبدیل گردید .

اما باید بدانید که اگر قرار شد کسی را دوست بدارید و با وی مهربان
باشید باید مهربانی نان از روی کمال صفا و حسن نیت و مبنی بر پایه های صحیح
و ثابت باشد و در واقع وجدان کسی را دوست بدارید و با روح او مانوس

کردید زیرا شخصیکه روحاً بشما نزدیک باشد، درواقع بخدا نزدیک است و شما بوسیله او میتوانید بخدا نزدیک شوید و نسبت با افراد بشر مهربان و باگذشت باشید.

و بهمین علت بود که گفتم اگر بتوانید در بجه دل خود را بروی روح تان باز کنید خواهید توانست صفات ملکوتی وجدان خویش را درک کنید و مثل ژان پل بزرگ بگوئید: که وقتی من میخواهم موجود بسیار عزیزی را دوست بدارم و از گناهانش صرفنظر نمایم، کافی است که فقط چند لحظه در سکوت تمام بچشمایش خیره شوم و بعد باروح خود خلوت کنم!

آری باید راه و رسم دوست داشتن را آموخت یکی از دوستانم روزی بمن گفت: که من مدت بیست سال در جوار خواهرم زندگی کردم ولی فقط وقتی توانستم او را بصورت حقیقی و عمیق ببینم که مادرمان بیستمرک افتاد و پس از چند ساعتی بدروود زندگی گفت. تاکنون لازم بود که فقط مرک درهای ابدیت را بروی ما باز کند و دو روح سرگردان را بایکدیگر مانوس و هماغوش سازد.

آیا امروز هم چنین است و آدمی نمیتواند، عمق روحیات کسی را در مدت حیات ببیند؟

خوشبختانه کسانی که قادر نیستند با چشم بصیرت روح را بنگرند میتوانند در عین سکوت و آرامش رفتار مناسبی را اتخاذ نمایند بطوریکه تصور شود آنان توانسته اند باروح مانوس گردند!

ممکن است يك موجود مهربان و زیبا، جلوه علنی نداشته باشد و حتی در میان ظلمت و تاریکی زندگی کند ولی بدون شك باید کوشش بزرگی برای تظاهر موجودیت خود بعمل بیاورد و حتی المقدور از امکان ارتکاب اعمال بد بکاهد!

بدلایل فوق لازم است بشر حوادث و اشخاص را با دیده بصیرت و حقیقت بین بنگرد اما برای بعضی ها چنین صفتی هم لازم نیست. زیرا اختلاف فیما بین بصیرت خدا و انسان بسیار زیاد است.

ما در دنیائی زندگی میکنیم که حقیقت در باطن تمام اشیاء آن حاکم است ولی کسی از کم و کیف آن اطلاعی ندارد و بعکس او، دروغ و افسانه، جنبه عمومی پیدا کرده و قیافه حقیقی و عمیق زندگی را پوشانیده است.

اگر برادران خوشبخت است و شما نیستید، نباید از این واقعه متأثر باشید زیرا راه طولانی و همواری در پیش پای شما وجود دارد تا بتوانید بنوبه خود بدرک سعادت نائل آید و میتوانید اطمینان حاصل کنید که در آن صورت برادران متأثر و متأسف نخواهد شد.

اگر چنین راهی توسط شما پیوده نشد اما باز اهمیتی ندارد زیرا حادثه‌ای که موجب غمگین شدن کسی گردد واقع نشده است.

کسانی که در دنیا هیچ فکری در سر ندارند، دارای همان شخصیت روحی کسانی هستند که دائماً در فکر خدا میباشند. فقط اشخاصی که در فکر خدا نیستند قدری از آستان روح دورترند.

«ارنست رنان» میگوید: «حتی در ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین زندگیها صهی که تصور خدا دارد، قابل ملاحظه است. اصولاً تصور «کمال مطلق» احتیاج بدرجه تمدن و ترقی روحی خاص ندارد. یکفرد وحشی هم مثل یکفرد متمدن، دلش میخواهد عادل باشد نه ظالم. ما هر چیزی را که در جهان پرستیم، هزاران بار برایش دعا میکنیم، درحالی که نمیدانیم آن چیز چیست و چه نقشی در حیات ما دارد. وقتی ناگهان اسرار این پرستش بر ما فاش میشود، همه تعجب میکنیم.»

در اطراف ما هزاران هزار موجود مختلف وجود دارند که نتوانسته‌اند هیچ زیبایی و کمالی را در زندگی خود مشاهده کنند! این موجودات میروند و میآیند ولی در تاریکی و ابهام زندگی میکنند، و انسان تصور میکند که همگی در کام مرگ غرق شده‌اند!

بالاخره روزی فرا خواهد رسید که يك حرف یا يك سكوت غیر مترقبه و یا يك قطره اشك، که مستقیماً ناشی از زیبایی و کمال مطلق باشد، ما را در جاده ترقی و تعالی میاندازد و ایدآلی هزاران بار عالیترو کالمتر از آنچه که در پیش خود تصور میکردیم در مغیله‌مان بوجود میآورد. واقعاً این ایدآلها چقدر ساکت و زیبا و کامل هستند.

آه که بشر چگونه میتواند لبخندی فرشته‌آسا بر لب بیاورد و باروحی يك در مقابل شکوه جهان حاضر گردد؟

همانطور که غسل پرورده آدمی هزاران بار عالیترو بهتر از نوع اصلی است که زنبور غسل بفرزندانش و نوزادان خود میدهد، همانطور هم اگر

شخص عالماً و عامداً بتواند صفای باطن درخویش ایجاد نماید خیلی بهتر و لذیذتر از موقعی است که حقیقت خود بخود در برابرش تجلی نماید و وی را مجبور بتزکیه نفس کند .

هر کدام از ما تاکنون راههای طولانی و صعب را در زندگی طی کرده ایم ولی جرأت نداشته ایم در قلب ظلمات غنائی برای فکر خود بیاییم و راستی که هیچ غنائی عالیه تر و ملکوتی تر و پاکتر از موقعی که روح بسمت حقیقت و کمال و زیبایی مطاق روی میآورد برای او نمیتوان یافت !

در اینجا نیز سادگی و صراحت بشر فدای اعتقاد او بخدا میشود . شاید اگر چند دانشمند بتوانند عالماً و عامداً سایر افراد بشر را بجاده تزکیه روح و صفای باطن بیاورند و آن چیزهایی را که خود میدانند بهمه بیاموزند ، برای نیل بشر بسوی سعادت و کمال و زیبائی مطلق کافی باشد .

زیبائی باطنی

درد دنیا چیزی دلپسندتر و فاخرتر از زیبایی نیست. هیچ چیزی بهتر از زیبایی نمیتواند وجدان ما را از نعمت کمال برخوردار کند. هیچکس بیاد ندارد که درد دنیا چیزی بتدریج رشد پیدا نماید اما ناگهان و چند پله یکی مدارج ترقی را بپیماید.

هیچ عنصری بجز وجدان در دنیا وجود ندارد که بتواند با کمال نرمی و اطاعت؛ فرمان زیبایی را اجرا نماید.

هیچ عاملی را نمیتوان یافت که با فکر آدمی صفا و کمالی ببخشد، جز وجدان.

هیچ صفتی را نمیتوان یافت که برای وجدان، برازنده تر از زیبایی و شایستگی باشد.

تمام وجدانهای عالم حاضرند بدون هیچ مقاومتی در مقابل وجدان زیبا و کاملی که شایستگی خود را ابراز کند سر تعظیم فرود آورند و او را برهبری و پیشوائی برگزینند.

گوئی که زیبایی تنها غذای مطلوب روح ما است. روح هر جا که باشد در جستجوی زیبایی است و حتی وقتی که زندگی پستی را میگذراند حاضر نیست تشنه زیبایی بماند و در عطش آن بمیرد.

شاید علت این امر آن باشد که ممکن نیست هیچ زیبایی در عالم وجود پیدا کند که چشم وجدان آن را نبیند!

ممکن است که زیبایی در وجدان لایبشر ما نباشد، لیکن تأثیر آن در تاریکی شب نیز مثل روشنائی روز است.

زیبایی موجد لذت و آفری است که برای هر کسی بسهولت قابل درک نیست و علت اختلاف او با صفات و رموز دیگر نیز همین است.

شما اشخاص عادی را در نظر بیاورید و ببینید که وقتی اثر زیبایی در ظلمات وجدان آنها پیدا میشود بچه سرنوشته دچار میگردند؟ وقتی چنین اشخاصی بدون علت و مقدمه لازم دور یکدیگر گرد میآیند، در نظر اول انسان تصور میکند که گوئی قصد دارند درهای زندگی را بروی خویش ببندند. ولی باید دانست که هر يك از آنها وقتی تنها بمانند با روح خود خلوت میکنند. شاید روح چنین اشخاصی، آنها را دوست داشته و بر جهالت آنها تأسف خورده باشد. ولی بطور قطع همه آنها در لحظات خاصی توانسته‌اند «ندای باشکوه درونی» خویش را بشنوند و شبهای تنهایی در برابر قوانینی که هزار بار عمیقتر از عمیقترین نقاط اقبانوسها است، قرار گیرند. مع الوصف وقتی این اشخاص دور یکدیگر جمع میشوند خوششان میآید که راجع به چیزهای پست و بی‌قدر صحبت کنند.

نمیدانم آنها چه عقیده عجیبی درباره زیبایی و کمال دارند ولی هر قدر تعدادشان زیاد باشد بیشتر ترسو خواهند بود و احتمال دارد که حتی از سکوت بترسند، مبادا که وجدان، ایشان را بیاد سرزنش بگيرد و حقیقت محض را بدانان بنمایاند.

من باین عقیده بقدری اطمینان دارم که اگر روزی يك شخص عادی مرتکب يك عمل قهرمانی بشود بنظر من سعی خواهد کرد که از راه تجسس علل كوچك محملی برای توبه و آمرزش خود پیدا کند. البته این محرکات در خود او است ولی وی میتواند آنها را بصورت «اشیاء مادون وجدان» خویش معرفی کند!

خوبست درست باین مطلب توجه کنید: فرض نمائید که شخصی عقیده بزرگی را راجع بمنشأ و مبدأ زندگی ابراز کرد و روح شخص دیگری جرأت نشان داد و توانست مفهوم عشق و کینه و رنج و مرگ و انزوا را بیان کند.

البته افشای چنین اسراری اضطراباتی بوجود خواهد آورد و چهره‌هایی را متعجب یا خندان خواهد ساخت. لیکن، بطور قطع شما تاکنون متوجه نبوده‌اید که اشخاص چگونه از مظاهر وجدان استقبال میکنند و یا آنرا تحسین مینمایند و اگر شما گوش بوجدان داشته باشید فرشتگان نیز بشما گوش فرا خواهند داد و من اطمینان میدهم که بالهای خود را بعلامت تحسین و تعجب بهم خواهند گویید!

آیا تصور میکنید که اگر چنین سخنانی هر شب برای ارشاد وجدانها زده میشد، ترسوترین اشخاص شجاع نمیشدند و بحال بیم و اضطراب قلبی باقی میماندند؟

آیا تصور میکنید که زندگی افراد بشر جنبه واقعی و حقیقی پیدا نمیکرد و همچنان توأم با جهالت و بیخبری بود؟

من معتقدم که اگر واقعه عمیقی در زندگی شخص اتفاق بیفتد اثرش تا مدت‌ها در ذهن باقی خواهد ماند و مواردی وجود دارد که نشان میدهند تغییرات حاصله بر اثر هواقب آن مدت‌های متمادی ناشناس و مجهول خواهد بود و کمتر کسی خواهد توانست آنها را تشخیص بدهد. معینا باید دانست که امور عادی دارای آن قدرت انحصاری روح نیستند زیرا روح میدانند چه بکند و چه میکند در صورتیکه بعضی وقایع ممکن است فقط جنبه مأمور و ملجأ حوادث دیگری را پیدا کنند!

محقق است که روابط معمولی بین روح‌ها و وجدان‌های افراد فقط از طریق ایجاد تناسب بین زیبایی آنها انجام میگردد.

زیبایی تنها زبان واقعی روحها و وجدانهای ما است. هر وجدانی معنی آنرا نمی‌فهمد. هر وجدانی نمیتواند زندگانی جداگانه‌ای در برابر آن در پیش گیرد.

زیبایی فقط باید بروح توجه کند. هر فکر، هر حرف و هر عمل بزرگ و برجسته‌ای که مورد تحسین و تأیید روح قرار گیرد، و او آنکه از وجدان پست و محروم و زجر کشیده‌ای ظاهر گردد، باز درخور زیبایی و شایستگی است و جلوه خاصی بروح میبخشد.

زیبایی عضو خاصی ندارد که بتواند رابطه بین او و روح را برقرار کند.

شما میتوانید هر لحظه، زیبایی را در زندگی خود ببینید ! ممکن است در وهله اول وجود آنرا انکار کنید ولی میدانید که در اعماق قلبتان جز تمایل بدرک زیبایی و کمال، غایتی وجود ندارد .

اگر روزی در زندگی بموجود دیگری محتاج شدید، آیا بجز زیبایی بسراغ عنصر دیگری خواهید رفت و آیا همه موجودات و صفات عالیه عالم را فدای عظمت او نخواهید کرد ؟

آیا حاضرید از زیبایی و کمال يك عمل شایسته یا يك فكر عالی صرف نظر کنید ؟

شاید از اشتغالی باشید که همیشه زیبایی را تحسین و تعجید کرده اید ولی باید بدانید که وقتی ناقوس حقیقت در روحتان به صدا درآمد، شما باید قادر باشید که بآن گوش بدهید و در برابر عظمت عشق و زیبایی سر تعظیم فرود بیاورید .

روح شما باید استعداد وقوه درك عمق معانی را داشته باشد . توجه بمطالب سطحی که بمنزله خواهر كوچك مطالب واقعی بشمار میروند، از خصائص شما ومخصوصاً از صفات روح زیبا وشایسته نیست .

برای تحریک حس زیبا طلبی در وجدان، زحمت بزرگی لازم نیست . برای بیدار کردن فرشتگان خواب آلودی که در نهاد ما قرار دارند، نباید زحمت زیادی کشید . بنظر من نباید آنها را بیدار کرد بلکه فقط بساید گذاشت بخواستند !

باید انسان در خود فرو برود تا بتواند مساعی لازم را برای توجه فرشتگان بعمل بیاورد .

آیا برای آنکه انسان در مقابل مناظری مثل دریا و سیاهی شب بفکرهای دور و دراز فرو نرود، باید زحمتی بکشد ؟

همه افراد بشر میدانند که روحشان دائماً در مقابل دربائی از معانی و زیبایی ومخصوصاً ظلمت ابدی قرار دارد. اگر کسی در این میان استعداد درك زیبایی را داشت که موفق بتحصیل سعادت در زندگی خویش خواهد شد . ولی زیبایی را از هر دریچه ای نگاه کنید ، جز قیافه حقیقی وی شکل دیگری را نمی بینید !

همه افراد بشر این حقیقت را میدانند اما آیا قادرند دست بعملی بزنند

که زیبایی از نظرشان مخفی نشود ؟
 بنظر من باید در این مورد یکی از ابناء انسان باید «پیشقدم» بشود چرا نباید
 پیشقدم شد ؟

همه افراد بشر، مخصوصاً اطفال كوچك، آرزو دارند روزی در قصر
 بزرگ و مجملی زندگی کنند . اگر روزی گذارشان بچنین قصری بیفتد، بر
 آستانه آن جمع میشوند، زیر گوش هم بچ و بچ میکنند، در و پنجره ها را
 برانداز مینمایند اما جرأت نمیکند در را باز نمایند و آنقدر صبر میکنند
 تا شخصی بیاید و در را باز کند . ولی تقریباً هیچکس نمی آید و در را
 باز نمیکند !

پس بشر چه باید بکند تا بتواند بصورت انسان ایدآل در آید ؟
 تقریباً هیچ !

روح تقاضای از کسی ندارد. فکری که شما آنرا بر زبان نمیآورید
 و چون برق از خاطراتان میگردد ، مثل يك جام بلورین در صفحه
 وجدانتان میماند.

روح حاضر است با آغوش باز و رومی بسیار گشاده تر از هنوعاتنان
 از شما استقبال کند .

وقتی بعضی افراد بشر بهمنوعان خود میگویند که نتوانسته اند وجدانی
 زشت و کریه باعنصری شوم و ناپسند را کشف کنند انسان تعجب میکند زیر
 ظاهر آنها نمیدانند زشتی و کراهت چیست و تماماً زیبایی را دیده اند .
 عده ای عقیده دارند که وجود اینگونه اشخاص در میان افراد بشر عجیب
 نیست و شاید آنها بمنزله همان اشخاص «پیشقدم» بشمار میروند .

شاید دلیل این امر آن باشد که اشخاص مزبور از بدو زندگی عادت
 کرده اند که همه چیز را زیبا ببینند و همانطور که يك چراغ دریایی راهنمای
 کشتیها در ظلمات شب است، زیبایی نیز چون چراغی فراراه آنها قرار گرفته
 و مستقیماً ایشان را بسوی سعادت و وارستگی هدایت میکند .

بعضی از آنها هم که از نفس خود شاکی هستند دارای چنین روحیه ای
 میباشند. آنها حاضر نیستند قبول کنند که شما قبل از ایشان زنی را دیده و
 بچشم خریداری او را نگریسته اید ! بغیالشان، یکطرف ، يك فکر و يك
 حرکت كوچك برای بدام کشیدن شما کافی است و اگر چنین حرکت و یا چنین

فکر و حرفی را زودتر کشف بکنند آنرا آنقدر تکرار مینمایند که زندگی شما بر اثر طنازی و جدایت ایشان بکلی «مسموم» شود. باین حرکت، در واقع آنها روح شما را مسموم میسازند.

یکی از عقلا میگوید: «من بجرات میتوانم بگویم که هیچ زنی با معاشرت خود ارمغان بزرگی برآید نیاورده است»

البته مقصود متفکر مزبور از ذکر این جمله «ارمغان روحی» است و بنظر من علت اینکه شخص مزبور نتوانست «ارمغان بزرگی» از زنان بدست بیاورد برای آن بود که خودش روحاً بزرگ و متین بود.

اصولاً باید دانست که روح يك گناه را هرگز نمیبخشد و آنهم اینست که شخص عادت بتماشای تعقیب يك فكر زشت نماید یا بخواهد دنیا را يك حرف و یا يك حرکت ناپسند را بگیرد و ذهن خویش را از کراهِت آن انبار کند!

آری روح نمیتواند چنین گناهی را ببخشد زیرا عفو و اغماض در این مورد بمنزله آنست که روح وجود خویش را انکار نماید!

عجبا که باین تفصیل بسیاری از مردم، هوش و قوت و مهارت را دوری از خصلت اساسی روح و جدا شدن از نیت عمیق وجدان میدانند! و بهمین جهت است که رفتار آنها رفتاری شبیه بعشاق میباشد.

زن که از مرد بعقیدت بسیار نزدیکتر است، اصولاً نمیتواند بدون تماس با مرد درك لذت و سعادت کند. یعنی وجود زنان در يك محیط بدون مرد، فی نفسه درجده سعادت و لذت نیست.

گوئی زن اساساً میدانند که باید روح خود را باروح موجود دیگری پیوند بزنند و هزاران فرسنگ بیشتر در جاده زیبایی و کمال گام بردارند. بنابراین لازم بنظر میرسد که بشر لا ینقطع با وجدان خود تماس بگیرد. اگر شما امروز بمطالب حقیقی فکر کنید و با صحبت از مسائلی را که برایتان جنبه مسلم و قاطع دارد درپیش بیاورید، خواهید دید که روز بعد همه آنها عملی و حقیقی و عینی خواهند گردید و فقط شما روحاً و قبل از آنها مطلع بوده اید.

پس خوبست که ما خودمان سعی کنیم وجداناً زیبا و لایق باشیم و از حدود وجدان خویش خارج نگردیم.

اگر توجه وجدان ، درعین سکوت و سنگینی ، زیبایی بیشتر گردد باید گفت که چنین زیبایی و کمالی هرگز از بین نخواهد رفت . وانگهی کمان نمبرود که وقتی چراغ ضمیر روشن شد، هیچ وجدانی در آستان درک زیبایی حیران و مردد بماند .

ما دردنیای زندگی میکنیم که همه چیز جنبه عینی و عملی دارد زیرا انتظار هر واقعه ای را میتوان برد !

یعنی تمام درهای کشف اسرار بازند و احتیاجی بآن نیست که کسی درها را فشار دهد و بزور باز کند .

در قصر اسرار ملکه های بسیاری اسیر و محبوسند ! گاه فقط يك كلمه یا يك فكر کافی است که بارگران زجر و اسارت را ازدوش آنها بردارد . چرا نباید آدمی دارای چنین جرأت و شهامتی باشد و برای چنین سؤالی يك جواب زیبا و مناسب نیابد ؟

آیا تصور میکنید که تمام این حقایق مستور است و ذکر آنها فقط اسباب تعجب بشر میگردد ؟

آیا تصور میکنید که افشای حقایق فوق کمترازمکالمه معنوی میان دو روح اهمیت دارد ؟

آدمی نمیداند که محرك و آزاد کننده روح چیست . حتی کسیکه میل ندارد بسؤالانی شبیه سؤالات فوق جواب بدهد ، علیرغم میل خود قدمی بسوی کمال و زیبایی خویش برمیدارد.

باید دانست که اگر يك چیز زیبا از بین برود حتماً طی مدت عمر خود چیز دیگری را هم زیبا و تزکیه کرده است. ولی زیبایی اصولاً چیزی نیست که از بین رفتنی باشد .

نباید از کاشتن نهال زیبایی و کمال در تنگنای روح غفلت کرد . این نهالها، هفته ها و سالها برجای خواهند ماند و اگر خشک و متراکم گردند چون دانه الماس درشتی، درخشیدن خواهند گرفت و بالاخره عابری درحین عبور متوجه درخشش الماس مزبور خواهد شد و با خوشوقتی آنرا برداشته سعادتمند خواهد گردید .

پس اگر فکر زیبایی بخاطر شما خطوط کرده و دیگران بآن توجهی ندارند، چرا بر زبان نمیآورید ؟ چرا سعی میکنید يك زیبایی و کمال حقیقی

را مستور و محبوس نگاه دارید و مانع استفاده دیگران از آن شوید؟ حال که شما جز و کوه نشینان هستید چرا مایل نیستید قدری بخود زحمت بدهید و سری هم بقلل بالای سر خود بزنید!

آیا احساسات و عواطف شما در ظلمات روحتان معمو شده است؟ آیا يك شخص کور، بآن علت که چشم ندارد، نمیتواند بفهمد که چه اشخاصی او را دوست و چه اشخاصی وی را دشمن میدارند؟

زیبائی برای ادامه حیات و تظاهر خود احتیاج بآن دارد که وجودش را درك کنند!

آیا تصور میکنید در افراد انسان آن قوه و استعداد لازم برای درك مطالب عمیق وجود ندارد؟ و چیزی که شما بزعم خود آنرا درك کرده اید برای دیگران قابل هضم نیست؟

یکروز یکی از متفکرین بزرگ و منحصر بفردی که تصادفاً افتخار آشنائی با او را پیدا کردم، بمن گفت: من جرأت ندارم حتی با شخص بسیار شقی و بدبخت جوابی زشت و ناپسند بدهم!

من مدتی زندگی این موجود بزرگ را زیر نظر داشتم و متوجه رفتار او نسبت بجاهلان و اشخاص تاریک فکر بودم و میدیدم که با وجود کوری و جهل و حس طغیان و دیر باوری احمقانه ای که در آنها مشاهده میشود، دانشمند بزرگ با حوصله و قدرت مخصوصی قوت وجدان خویش را برایشان تحمیل میکند و همگی را بزیر میمیز فکر خود میکشد!

هیچ دهانی نمیتواند قدرت روحی موجودی را که رأساً يك زندگی معنوی و توأم با کمال را آغاز کرده است بیان نماید.

آیا باید قبول کرد که خصلت مخصوص زندگی روحی، باعث میشود که موجودی سعادتمند یا بدبخت گردد؟

اگر انسان میتواند بمق اسرار رخنه کند، قطعاً می فهمید که علت تکامل معنوی و حیاتی عدد زیادی از موجودات، منوط بزیبائی و کمال چند تن معدود از هموعان ایشان است.

هر کس در زندگی طریقه مخصوصی دارد که خود آنرا انتخاب کرده است. فقط باید دید که سهم «انتخاب» متوجه روح او است یا ضمیر عادی و معمولی او!

آیا نمیتوان سهم دو وجدان عادی و عالی را با یکدیگر مخلوط

کرد؟ بطور قطع «انتخاب طریقه» زیر نفوذ بی‌پایان عنصری انجام میگیرد که شاید نتوان ماهیت آنرا معلوم کرد.

وجدان چون چشمه ایست که فقط روزی یکبار مارا از آب زلال خود سیراب میکند.

آیا اگر واقعاً شما حس کنید که بسر چشمه این آب زلال دسترس دارید و هرروز به مقدار کافی از آن سیراب میشوید، اعتماد و غروری که در شما نسبت بخودتان بوجود خواهد آمد، شما را در خواب خرگوشی و غفلت محض فرو نخواهد برد و دربرنگاه چهل و بی خبری قرار نخواهد داد؟
من تصور نمیکنم که هیچ عاملی بتواند بطور نامحسوس زیبایی و کمالی وجدان آدمی ببخشد!

اعتمادی که يك موجود پاك و منزّه بخویشتن و وجدان خود دارد به خوبی برای دورنگاه داشتن او از افکار موزی و تعصب آمیز کافی است و وقتی آدمی بچنین موجودی نزدیک میشود، بصورت زنده و جاندار درسیمای او تجلی میکند و همه بیگانگان و آشنايان میتوانند انوار حیاتبخش و شادی-دهنده آن را رویت کنند؛

اما بلافاصله زندگی در اطراف آن موجود دارای جلال و شکوهی میشود و فعالیت طبیعی وی بچنان جاده ای میافند که هیچ عاملی نمیتواند در برابر او مقاومت کند.

باید باین مطالب فکر کرد. انسان تنها نیست، نیکی و زیبایی و کمال از او مراقبت میکنند!

فلوطن در کتاب هشتم از قسمت پنجم آنه آد پس از بحث مختصری راجع بزبانی معنوی (و آسمانی) چنین نتیجه میگیرد:

«ما وقتی زیبا هستیم که متعلق بخودمان باشیم. و وقتی زشت خواهیم بود که طبیعت خود را بدرجه پستی تنزل دهیم!

باز وقتی زیبا بشمار میرویم که خود را بشناسیم و وقتی زشت هستیم که از احوال خود آگاه نباشیم و در جهل و بیخبری بسر ببریم.»

پس نباید فراموش کنیم که ما در جهان، بمثابة اشخاصی هستیم که بالای کوهی از اسرار بسر میبریم و «جهالت» ما فقط بمعنی نفهمیدن اسرار حوادث عارضه و همچنین سردر نیاوردن از صفاتی نظیر بخل و حسادت و شرم و سعادت و مذلت نیست!

بلکه عبارت است از شناختن خود، شناختن وقایع روحی و ملکوتی بزرگی که در ضمیر انسانی روی میدهد !

آری وقتی ما از خدایانیکه در ضمیر ما خانه گرفته اند دور میشویم زشت و کربه میگردیم و وقتی زیبا میشویم که بخود و خدایان ضمیر خود توجه مینماییم ؟

ما نمیتوانیم صفات ملکوتی را بدیگران منتقل کنیم، مگر آنکه ابتدا خودمان پاک و بی آلاش و منزّه باشیم .

برای ترکیه وجود يك خدا ، باید يك خدای دیگر اقدام کند نه يك بنده !

خدایان همه بنحو مبهم و مجهولی بایکدیگر تماس میگیرند . کمتر کسی میتواند ایشان را بفعالیت علنی وادارد .

قطر يك شكاف كوچك لازم است تا دریای کمال و زیبایی بتواند وجدان را سیراب کند !

مادر دنیای زندگی میکنیم که همه موجودات بفکر زیبایی اند اگر کسی میتواند از يك فرشته پرسد که آنها در تاریکی چه میکنند ؟

تصور میکنم که فرشته جواب میداد که آنها مشغول مطالعه تمامی گذشته میباشد تا تاریخ تکامل وجدان بشر را باو بنمایانند .

« فرشتگان قادرند اشیاء و امور بسیار كوچك را هم بموجودات عظیم و زیبایی تبدیل کنند ! »

آه ! باید اعتراف کرد که روح بشری دارای شجاعت و استقامت غریبی است !

وجدان در میان ظلمت و تاریکی مدهشی کار میکند. اغلب روابطی که بین ما و او برقرار است ناطق نیست .

کار وجدان در میان تاریکی و باسکوت تمام و مخصوصاً بدون هیچ کله و شکابتی صورت میگیرد .

گاه انسان متوجه بعضی کوششهای وجدان برای رهایی از تنگنا میشود لیکن معیناً وجدان در کمین است تا هرچه زودتر خود را بخواهرش که وجدان علنی نام دارد نزدیک کند .

از جمله مشکلات وجدان آنست که خواهرش وجدان عادی نیز بهزاران

هزار شکل متفاوت تقسیم شده و بلاوه قیافه علنی ندارد .
زندگی این خواهر را بقدری مضطرب و مشوش ساخته که نمیتوان واقعاً
آنها چون تاجی بر فراز روحيات بشری شناخت .

عجیباً که علی رغم تمام این حوادث ، وجدان مغفی ، بطرز مرموزی
بر تمام اعمال بدن نظارت میکند .

این وجدان عجیب ، میتواند دوست بدارد ، تحسین کند ، جلب نماید
و از خود براند !

هر حادثه جدیدی که اتفاق بیفتد برای لحظه ای ویرا بسطوح عادی
زندگی می آورد و بعد دو مرتبه با عمق آن میبرد زیرا وجدان این الوقت و
دیوانه است .

وجدان مثل کاساندر در آترید سرگردان است .
حرفهایی که راجع بحقیقت میزند ، تماماً پوشیده است و کسی بآن
گوش نمیدهد !

اگر همه مردم چشم خود را بلند کنند و شمعی از خورشید روح و حتی
نور ملائمی از ستاره بلند پایه آن را ببینند .

ناگهان فکر مخصوصی در ایشان بود خواهد آمد و ذهن لایبشمرشان
بسوی پاکی و صفامیل خواهد نمود .

اگر چشمان ما بوجدان چیزی نیاموزد ، وجدان نیز چیزی با و نخواهد
آموخت و ممکن است مطالب واقعی را تا دم مرگ هم از نظر آدمی
مغفی بدارد .

اگر ما کسی را دوست بداریم ، وجدان ما پشت میله های زندان خود
مشغوف خواهد گردید و چون امیدوار بحیات خویش خواهد شد وقت را
تلف نخواهد کرد .

دری که بروی وجدان باز خواهد شد سراپا نور و مهربانی و حقیقت
و زیبایی و کمال است اما اگر این در باز نشود ، وجدان دوباره بزندان خویش
باز میگردد و تأسف و تحسرسریش از پیش خواهد بود زیرا مادر دنیایی
زندگی میکنیم که دائماً دستخوش تغییر و تحول است و تغییری که در ظواهر
زندگی ما حاصل نشده باشد قطعاً در عمق آن حاصل خواهد شد و فرقی

با تغییر اولی این خواهد بود که در صحنه عادی حیات منعکس نمیگردد .
در سطور فوق گفتم که وجدان بصورت زیبایی و کمالیکه در او اثر
میبخشد درمیآید .

بنظر میرسد که هرچه دامنه تفکر آدمی بالا میرود ، میفهمد که علت وجودی
دیگری جز رسیدن زیبایی و کمال نباید داشته باشد .

از طرفی تمام فعالیت وجدان مصروف آنست که يك گنجینه زیبایی و
کمال در ضمیر ما بوجود بیاورد بطوریکه عظمت آنرا نتوان وصف کرد .
آیا اگر ما فعالیت مستمر وجدان خود را متوقف نسازیم ، میتوانیم امیدوار
شویم که روزی بدرجه کمال و زیبایی خواهیم رسید ؟

آیا وقتی همه افراد بشر بدرجه کمال و زیبایی نائل آمدند ، زشتی و
شرارت بصورت عنصر مرموز و گرانیها در نخواهد آمد ؟

آیا مظاهری که شما در زندگی مرتکب شدید و اشکهایی که بر اثر
مظالم دیگران جاری ساختید ، روزی تغییر شکل نخواهند داد و شما و
دیگران را یکپارچه غرق در نور و کمال و زیبایی و عشق نخواهند کرد آیا
هیچوقت نور پاکیزه کمال را در ضمیر خود حس کرده اید ؟

فرض کنید که امروز شخصی جنایت بزرگی علیه شما مرتکب شد و
حرکات پست و جنون آمیز و کربه او شما را از شدت تأثر و بغض بگریه
انداخت .

آیا حاضرید چند سال دیگر نگاهی بوجدان خود بیندازید و بمن بگوئید
که خاطره آنرا محفوظ نگاه داشته اید یا نه ؟

آیا وقتی خاطره شومی فقط بصورت يك فکر ساده در آمد ، میتوان
نام دیگری جز حافظه و یادگار بآن داد آیا این خاطره باز هم دارای روابط
عادی با زندگی است ؟

اگر اینطور باشد معلوم نیست که شما معتقد بتمام شدن چه نیروی در
زندگی هستید ؟

اولا باید بدانید که شما کسی نیستید که از مطالعات روحی و وجدانی
خسته بشوید و باید متوجه باشید که هر عمل بیغرضانه ای بر علق آب انبار
گرانیهایی که در ضمیر خود ذخیره کرده اید بیفزاید .

هر فکر و هر تصور و هر نیت پاک شما چون دانه مرورید گرانیهایی در

قعر این آب جای خواهد گرفت و اثر هیچ طوفانی آنرا کم و کور نخواهد کرد .

امر سن میگوید :

هیچ حادثه و واقعه‌ای در زندگی ما وجود ندارد که دیر یا زود بصورت يك شکل بیجان و ثابت و ثابت و نامرئی در نیاید .

اگر مدتی بعد ما باین اثربیجان و ساکن نگاه کنیم شاید منبع آنرا بتوانستیم بشناسیم زیرا فقط انحصاری از آن در اعماق وجدان ما باقی می ماند

واقعاً این عقیده بسیار عالیست امر سن شاید نمیدانست که عقیده اش تا چه حد با حقیقت تطبیق میکند زیرا هر قدر آدمی در این زمینه پیش میرود مناطق وسیع و کشف نشده‌ای از آن ظاهر میگردد .

واقعاً نمیتوان از این مقدمه سردر آورد فعالیت سکوت آمیز وجدان بکلی فضای اطراف ما را فرا گرفته است .

ممکن است شما حرفی بزنید که خودتان نتوانید معنی آنرا بفهمید؛ قطعاً شما تصور مینمائید که چون معنی فکر خود را نفهمیده اید، فکر مزبور نابود خواهد شد و بهمین دلیل دیگر درباره آن تصویری نخواهید کرد اما مدتها بعد، یکروز تصادفاً فکرتان بصورت عجیب جالب و تازه‌ای در زندگی شما ظاهر میشود و ملاحظه میکنید که قادر خواهید بود در عین سکوت و بی خیالی از ثمرات لذت آن برخوردار شوید .

آیا این مسئله اهمیتی دارد ؟

آری زیرا آدمی میآموزد که هیچ چیزی در جهان از بین نمیرود و کوچکترین اثر روح با جلال و شکوه تمام در موقع مقتضی خودنمایی مینماید .

نباید اشتباه کرد .

بدبختترین و بیچاره ترین اشخاص علی رغم وضع ظاهری زندگی خود، میفهمند که موجوداتی غنی و سرشار از قوای روحی و استعداد هستند فقط باید عادت کرد که روح بتواند ازین سرچشمه نیرو و استعداد خود استفاده کند .

زیبایی نباید بصورت يك عنصر مجزا و اتفاقی در زندگی تظاهر

نماید بلکه باید چون سایر صفات عادی و ملکه روح گردد .
برای حصول چنین نتیجه ای زحمت زیاد لازم نیست این گلهای آسمانی
و پاک رافق ط باید دید و حفظ کرد ؛ دسته دسته چین و انبار کردنشان ، آنها را
میکشد و پژمرده میسازد .

آتمسفر حیات همیشه باید معطر و تازه باشد ، نه تصادفاً طراوتی
کسب کند !

برای رسیدن بزبائی ، هزار راه ، وجود است .
وجدان میتواند اتحاد فکر جنبه علنی پیدا کند و مخصوصاً از کانال روحی
موسوم به «عشق» استفاده نماید .

آیا جز این است که عشق شامل پاکترین و منزّه ترین قوای است که
روح ما در اختیار دارد .

موجوداتی در عالم وجود دارند که حتی اگر بدرجه کمال و زیبایی
برسند باز بکدیگر را دوست خواهند داشت .

چنین دوست داشتنی ، بمنزله اجتناب ابدی از زشتی است .
کسانی که بتوانند عشق خود را بر چنین مبنائی استوار کنند ، وقایع
کوچک اهمیتیتی نخواهند گذاشت و جز تازگی و طراوت عشق چیزی را
نخواهند دید .

وقتی عشق بر چنین پایه ای استوار شود بدان معنی است که وجدان
احتیاجی بغف و بخشایش ندارد و نمیتواند خود را در مخفیگاه پنهان کند
زیرا تمام مفاهیم عالم ناگهان در نظرش بصورت منبعی از کمال و زیبایی
در خواهد آمد .

دیگر زشتی و کراهت را نخواهد دید و همیشه پاک و منزّه خواهد بود
و گناه و حفظ بصورت مانعة الجمع در خواهد آمد .

چنین دوست داشتنی بمعنی آنست که آدمی بتواند هر چه را که در اطرافش
هست ببیند و هیچ چیز از نظرش پنهان نماند و هر عمل زشتی چون شیطی
مطرودی در غرقاب تاریک چهل فرو رود و بی آنکه خود متوجه باشد ،
قادر بحركات وسیع و اجرای نیات دامنه دار روحی گردد و تمام زیبایی های
کره ارض را بخدمت خود در بیاورد و از آسمان و زمین و روح برای تحصیل
سعادت و لذت خود کمک بگیرد .

و چنان زندگی شایسته و ممتازی را آغاز کند که گویی از آن بیعد فقط در سایه عنایت و توجه خدا خواهد زیست و کثرین حرکت ناشایست قبلی روح خود را بیاد نخواهد آورد و فقط گنجی مسلم و آماده در دسترس خواهد بود .

آری در آن روزگار دیگر از مرك و بدبختی و اشك خبری نیست و روح از قید همه آنها فارغ است .

فقط يك لبخند کافی است تا آدمی بتواند حقیقت وجود را توأم با سعادت عمیق درك کند و درخشش سعادت و نیکبختی او، سایه هر گونه درد و رنج را در زندگی اش محو نماید .

در آن روزگار بر انسان مسلم خواهد شد که فقط دو عامل پیوسته به شکل یکدیگر در خواهند آمد و جای خود را باهم عوض خواهند کرد و یکی از آنها عشق و دیگری زیبایی خواهد بود و تعادل چنین زندگی سراپا لذتی دیگر بمعنای آن نیست که بشر بفهمد نور فلان ستاره از کجا میآید و یکجا میرود و کدام رشته از فکر جنبه عمومی دارد .

آن عصر، عصر نزدیکی بخدا، عصر انس و تماس با فرشتگان و عصر التهاب و لذت خواهد بود .

آن روز همه باید بکک هم زیبا و سعادتمند بشوند و بصورت فرشته واحدی که اسوید نبرك راجع بآن سخن میگوید در آیند !

و روزی از روز پیش بیشتر زیبایی را درك کنند و اسرار را فاش سازند و یکدل و یکجهت بطرف محبت و صفا و کمال مطلق بروند .

البته یادآوری عشق های گذشته بعید نیست ولی تمام آن عشق ها و محبت ها در قبال آنچه که انسان واجد آنست پشیزی قیمت پیدا نمیکند و عشق واقعی چهره عشق های ظاهری و ناپایدار و سطحی گذشته را میپوشاند و نمیگذارد سیمای مصفای آینده توأم با اشك و نکبت و حسرت بشود .

آن روز وجدان آدمی آزاد خواهد شد و تمام شرایط لازم را برای کسب قدرت و ترکتازی بدست خواهد آورد .

فلو طمان بزرگ در همین باره میگوید :

« هیجانی که در موقع تجسم این منظره زیبا بانسان دست میدهد

بقدری است که تمام قوه عاقله از تصور آن عاجز است زیرا چنین زندگی ای يك زندگی نزدیک به خدا ، نزدیک بالو هیت است و اگر هیچانی که بر اثر آن عارض آدمی میشود، نتواند عظمت و زیبایی و کمال را برای بشر عاجز الخلقه قابل درك سازد ، دیگر زحمت پیوده است زیرا نمیتوان شرایطی کاملتر و عالیتر از آن برای درك کمالات وجدانی فراهم کرد .

زیرا انسان ، امروزه بآنجهت در صدد یافتن زیبایی است که در میان زشتی و کثافت غوطه میخورد و بهمین دلیل هم مطالبی که قبلا گفتم خطاب به همه افراد بشر نیست .

با این تفصیل اگر تو توانستی مفهوم زیبایی و کمال را با روح خودت درك کنی، پس بکوش تا وجدانت را بر تبه عالیتری که درك کمال عقلی و زیبایی معنوی باشد برسانی . <

پایان

تهران - ۳۷۲۴ و ۱۰۳۷